GlobIS Review

ایرانشناسی در جهان

مهر ۱۴۰۵

ایران و خاورمیانهٔ جدید؟

۶

• افق‌های تازه در مطالعه روابط ایران و امریکا افشین متین‌عسگری • مرکز کراون: مطالعات خاورمیانه در تلاقی روابط منطقه‌ای و جهانی نغمه سهرابی و رامیار رسوخ • عملکرد تحریم‌ها: ایران و تأثیر جنگ اقتصادی محمود منشی‌پوری • ارزیابی استراتژی کلان ایران اسماعیل ایزدی • بازاندیشی در مفاهیم ناکارآمد فریده شهریاری • خاورمیانه جهانی آصف بیات و لیندا هررا • جنگ به‌مثابه تولید فضا آیدین ترکمه • امنیت ملی ایران بر مرز اندیشه و قدرت ثمر صارمی • هویت مسلط و سیاست خارجی در خاورمیانه نیما شجاعی • محبت ناممکن به گربه ایران در لبنان شیما وزوایی • محور مقاومت و خاورمیانه نوین مرضیه کوهی اصفهانی • شاه و شطرنج قدرت در خاورمیانه حمیدرضا یوسفی • چین و دگرگونی ژئواکونومیک خاورمیانه نادر حبیبی • هزار صدام: سرنوشت دموکراسی عراق کیلیان کلارک، کندیس لوکاسیک، و کریم اوشاکلی • گذار نامطمئن سوریه نادر اندراوس و دنیل نیپ • روحانیون سلفی سعودی تحت رهبری محمد بن سلمان: اصلاحات و بقا ریحان اسماعیل • جنگ ایران مجموعه گفت‌وگوهایی در مرکز کراون



مرور ایرانشناسی در جهان
شمارهٔ ۶ | مهر ۱۴۰۵

www.globisreview.com/fa
ISSN 2818-9426 (Print)
ISSN 2818-9434 (Online)

سردبیر: اعظم خاتم، دانشگاه تورنتو

دبیر مهمان: افشین متین‌عسگری، استاد ممتاز تاریخ در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس‌آنجلس

همکاران: ثمر صارمی دانشجوی دکترای انسان‌شناسی، دانشگاه مونترال | حمیدرضا یوسفی، پژوهشگر مستقل | سنا زند: طراح | شیما وزوائی، پژوهشگر مستقل | فرشید مقدم سلیمی، پژوهشگر مستقل | لیلا عراقی، دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران

شورای دبیران: افشین متین‌عسگری، دانشگاه ایالتی کالیفرنیا | امید آسایش، دانشگاه کلگری | پیمان جعفری، کالج ویلیام و مری | حبیب ا. مقیمی، دانشگاه سیدنی | کاوه احسانی، دانشگاه دی‌پاول، شیکاگو | کوان هریس، دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس (یوسی‌ال‌ای) | مونا تجلی، کالج انگس اسکات | نورما کلر مروزی، دانشگاه ایلینویز، شیکاگو

شورای مشاوران: آزاده کیان، دانشگاه پاریس | ابراهیم توفیق، پژوهشگر مستقل | آرنگ کشاورزیان، دانشگاه نیویورک | آصف بیات، دانشگاه ایلینویز، اوربانا–شامپین | شیرین احمدنیا، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران | علی میرسپاسی، دانشگاه نیویورک | کینگ‌شوک شاطرجی، دانشگاه کلکته | محمد توکلی طرقی، دانشگاه تورنتو | نازنین شاهرکنی، دانشگاه سایمون فریزر | نیره توحیدی، دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، نورت‌ریج | هما هودفر، دانشگاه کنکوردیا

این شماره با حمایت مرکز مطالعات خاورمیانهٔ کراون در دانشگاه برانداییس منتشر شده است.

CROWN CENTER
for Middle East Studies

©2026 Global Iranian Studies Review (GlobIS Review) is hosted at the **Elahé Omidyar Mir-Djalali Institute of Iranian Studies, University of Toronto** and published by Global Iranian Social Studies Network., 245 Ashdale Avenue, Toronto, Ontario, Canada, M4L2Y8.
All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, distributed, or transmitted in any form or by any means, including photocopying, recording, or other electronic or mechanical methods, without the prior written permission of the publisher.

ISSN 2818-9426 (Print)
ISSN 2818-9434 (Online)

GlobIS Review

ایران‌شناسی در جهان

مهر ۱۴۰۵

ایران و خاورمیانهٔ جدید؟

Cover Photo: Photo by Planet Volumes on Unsplash • Strait of Hormuz

GLOBAL
IRANIAN STUDIES REVIEW
مـــــرور ایـــرانشنـــاســـی در جهـــــان

ایرانشناسی در جهان
شمـارهٔ ۶، مهر ۱۴۰۵

فهرست مطالب

سرآغاز	۶	
افشین متین‌عسگری افق‌های تازه در مطالعه روابط ایران و امریکا	۲۰	گفت‌وگو
آرنگ کشاورزیان، نغمه سهرابی، و رامیار رسوخ مرکز کراون: مطالعات خاورمیانه در تلاقی روابط منطقه‌ای و جهانی	۳۲	
دکتر محمود منشی‌پوری عملکرد تحریم‌ها: ایران و تأثیر جنگ اقتصادی / نرگس باجغلی و همکاران	۴۲	ایران‌شناسی در جهان
اسماعیل ایزدی ارزیابی استراتژی کلان ایران / ولی نصر	۴۸	
فریده شهریاری بازاندیشی در مفاهیم ناکارآمد / مارک لینچ و همکاران	۵۴	
آصف بیات و لیندا هررا خاورمیانه جهانی / مقدمهٔ کتاب	۶۴	
آیدین ترکمه جنگ به‌مثابه تولید فضا / لاله خلیلی	۷۴	
مرضیه کوهی اصفهانی محور مقاومت و خاورمیانه نوین / حمیدرضا عزیزی	۸۴	
ثمر صارمی امنیت ملی ایران بر مرز اندیشه و قدرت / حمید احمدی	۹۴	علوم اجتماعی ایران
نیما شجاعی هویت مسلط و سیاست خارجی در خاورمیانه / رحمن قهرمانپور	۱۰۶	
شیما وزوایی محبت ناممکن به گربه ایران در لبنان / رمان «بیروط»	۱۱۶	

حمیدرضا یوسفی
شاه و شطرنج قدرت در خاورمیانه / آرش رئیسی‌نژاد ۱۲۴

نادر حبیبی
چین و دگرگونی ژئواکونومیک خاورمیانه ۱۳۲

کیلیان کلارک، کندیس لوکاسیک، و کریم اوشاکلی
هزار صدام: سرنوشت دموکراسی عراق ۱۴۶

نادر انداروس و دنیل نیپ
گذار نامطمئن سوریه ۱۶۰

ریحان اسماعیل
روحانیون سلفی سعودی تحت رهبری محمد بن سلمان: اصلاحات و بقا ۱۷۰

مجموعه گفت‌وگوهایی در مرکز کراون
جنگ ایران: دولت، جامعه، و بقای اقتصادی ایران ۱۸۲

جهان و
یک منطقه

سرآغاز

خاورمیانه پس از حملات یازده سپتامبر دستخوش تحولات عمیق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بوده است. شماری از حکومت‌های قدیمی کشورهای عربی در پی مداخلات خارجی، خیزش‌های مردمی و منازعات داخلی از میان رفته‌اند، در حالی که قدرت اقتصادی برخی دیگر در منطقه افزایش یافته که لزوماً با افزایش متناسب نفوذ سیاسی آنها همراه نبوده است. در شرایطی که ایالات متحده، به‌عنوان قدرت مسلط جهانی در منطقه، از توانایی لازم برای ایجاد نظم منطقه‌ای باثبات برخوردار نیست، کشورهای بزرگ آن می‌کوشند با تشکیل ائتلاف، مداخله سیاسی و نظامی در کشورهای دیگر، همکاری با قدرت‌های نوظهور، به‌ویژه چین، و فشار بر امریکا برای همسویی با اهداف موردنظر، خود را از بی‌ثباتی مصون نگه دارند. بنابراین، هر نظم منطقه‌ای جدیدی که از دل این تلاش‌ها برآید حاصل رقابتی سخت میان قدرت‌های منطقه‌ای، به‌کارگیری تمامی ظرفیت‌های نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک آنها، و نیز نقش ایالات متحده در مهار یا افزایش خشونت و نظامی‌گری در منطقه خواهد بود. برخی جنگ اخیر علیه ایران را هم نتیجه اوج‌گیری همین تحولات پرتنش در منطقه می‌دانند.



سردبیری

این شماره از مرور ایران‌شناسی در جهان می‌کوشد برخی از کتاب‌ها، تحلیل‌ها و مباحثات پیرامون شکل‌گیری نظم منطقه‌ای جدید در خاورمیانه را از منظر ایران معرفی کند. تحقق این ابتکار بدون حمایت مرکز مطالعات خاورمیانه کراون در دانشگاه براندایس امکان‌پذیر نبود. دکتر افشین متین‌عسگری مشاور ویژه این شماره در ادبیات مرتبط با روابط ایران و ایالات متحده است و حمایت دکتر آرنگ کشاورزیان در تدارک آن نقشی اساسی داشته است.

خاورمیانه پس از حملات یازده سپتامبر دستخوش تحولات عمیق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بوده است. شماری از حکومت‌های قدیمی کشورهای عربی در پی مداخلات خارجی، خیزش‌های مردمی و منازعات داخلی از میان رفته‌اند، در حالی که قدرت اقتصادی برخی دیگر در منطقه افزایش یافته که لزوماً با افزایش متناسب نفوذ سیاسی آنها همراه نبوده است. در شرایطی که ایالات متحده، به‌عنوان قدرت مسلط جهانی در منطقه، از توانایی لازم برای ایجاد نظم منطقه‌ای باثبات برخوردار نیست، کشورهای بزرگ آن می‌کوشند با تشکیل ائتلاف، مداخله سیاسی و نظامی در کشورهای دیگر، همکاری با قدرت‌های نوظهور، به‌ویژه چین، و فشار بر امریکا برای همسویی با اهداف موردنظر، خود را از بی‌ثباتی مصون نگه دارند. بنابراین، هر نظم منطقه‌ای جدیدی که از دل این تلاش‌ها برآید حاصل رقابتی سخت میان قدرت‌های منطقه‌ای، به‌کارگیری تمامی ظرفیت‌های نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک آنها، و نیز نقش ایالات متحده در مهار یا افزایش خشونت و نظامی‌گری در منطقه خواهد

بود. برخی جنگ اخیر علیه ایران را هم نتیجه اوج‌گیری همین تحولات پرتنش در منطقه می‌دانند.

این شمارهٔ مرور ایران‌شناسی به ادبیات و پژوهش‌های مربوط به «خاورمیانهٔ جدید» از منظر سیاست و نقش منطقه‌ای ایران می‌پردازد. چنان‌که خواهیم دید، صاحب‌نظران مورد توجه ما نه‌فقط در ارزیابی نیروهای شکل‌دهنده به نظم خاورمیانه اختلاف نظر دارند، بلکه در میزان تداوم و گسست نظم موجود آن هم هم‌رأی نیستند. با وجود این، بسیاری از آنها تحولاتی را شناسایی کرده‌اند که نظم قبلی را به چالش کشیده و فرصتی به شکل‌گیری «نظم منطقه‌ای جدید» می‌دهند. آنها در اولین گام توجه جامعه سیاسی را به خاورمیانه به‌مثابه منطقه‌ای به‌هم پیوسته، تاریخ شکل‌گیری آن، ویژگی‌های سیاسی، ساختارها، و شکل‌های عاملیتی جلب کرده‌اند که تغییرات آن را شکل می‌دهند.

سابقهٔ ایدهٔ «خاورمیانهٔ جدید» به اوایل دههٔ ۱۹۹۰ بازمی‌گردد، زمانی که پایان جنگ سرد و روند صلح اسلو نشانه‌ای از امکان دگرگونی بنیادین در مناسبات سیاسی و امنیتی خاورمیانه تلقی شد، اما شکست روند صلح، گسترش سیاست الحاق‌گری در اسرائیل، و رشد بنیادگرایی اسلامی در منطقه مسیر دیگری را رقم زد. شبکه القاعده که در بستر جنگ سرد و به‌ویژه بسیج اسلام‌گرایان در جنگ افغانستان شکل گرفته بود در ۲۰۰۱ حملات ۱۱ سپتامبر را به شهر نیویورک سازمان داد. ایالات متحده در واکنش به این حملات و تحت لوای «مبارزه با تروریسم» حکومت‌های افغانستان و عراق را سرنگون و این کشورها را اشغال کرد. فروپاشی ساختارهای دولتی در عراق زمینه شکل‌گیری دولت اسلامی عراق و سپس داعش را فراهم کرد و خاورمیانه وارد دوره‌ای از جنگ و بی‌ثباتی شد که نظم منطقه‌ای جدید درآن جز نظم در سایه حضور نظامی امریکا مصداق دیگری نداشت. تنها در آغاز دههٔ ۲۰۱۰ بود که قیام‌های عربی امکان تخیل تازه‌ای را درباره تحول خاورمیانه فراهم آوردند و تغییر حکومت‌های اقتدارگرا و مجریِ سیاست‌های تعدیل اقتصادی و فقر و نابرابری را در چشم‌انداز آینده منطقه جا دادند؛ فقری که ناشی از برچیدن و جایگزینی دولت‌های رفاهی قدیمی با سیاست‌های نولیبرال دهه ۱۹۹۰ بود. رشد شتابان چین و شرق آسیا هم در این دوره روابط بیرونی اقتصاد منطقه را تغییر داد و تجارت نفت و مواد غیرنفتی سرمایه‌گذاری‌ها و توسعه زیرساختی را به سمت شبکه‌های روبه گسترش در آسیا و افریقا سوق داد.

کتاب‌ها و مطالب بررسی‌شده در این شماره عمدتاً پنج مباحثه اصلی را بین صاحبنظران تغییر نظم خاورمیانه و رابطه آن با ایران پی می‌گیرند. نخستین مباحثه به قدرت‌های جهانی، به‌ویژه هژمونی ایالات متحده در منطقه، مربوط می‌شود که علاوه بر کتاب‌هایی که به تاریخ روابط ایران و امریکا می‌پردازند (متین‌عسگری، ۲۰۲۶؛ قمری، ۲۰۲۶، کاشانی ثابت، ۲۰۲۳؛ قزوینیان، ۲۰۲۱)، شامل بررسی تأثیر تحریم‌های اقتصادی بر ایران (باجغلی و همکاران، ۲۰۲۲)، تأثیر تهدیدهای امنیتی و جنگ بر شکل‌گیری دولت امنیت‌محور در ایران (نصر، ۲۰۲۵)، پیامدهای حمله به عراق و ناکامی در ایجاد دولتی یکپارچه (کلارک، لوکاسیک، و اوشاکلی، ۲۰۲۳)، برآمدن نظم چندقطبی در منطقه (لینچ، ۲۰۲۱)، و درهم‌تنیدگی تاریخی جنگ و خشونت با دولت‌بودگی در بستر میراث استعماری (رابسون، ۲۰۲۰) است.

دومین مباحثه به قیام‌های عربی در سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۳ و امکان تغییر نظم خاورمیانه از پایین می‌پردازد. این بحث، توجه را از روابط قدرت میان دولت‌ها به

ظرفیت بسیج مردمی، کنش جمعی و تصورات سیاسی فراملی برای به چالش کشیدن رژیم‌های اقتدارگرای ریشه‌دار، و بازشکل‌دهی به سیاست منطقه‌ای معطوف می‌کند (لینچ، شودلر و یوم، ۲۰۲۵؛ اندراوس و نیپ، ۲۰۲۵؛ بیات و هررا، ۲۰۲۱؛ گلوین، ۲۰۲۱).

محور مباحثهٔ سوم تغییر نظم منطقه‌ای از خلال برآمدن دولت‌های عرب خلیج فارس به‌عنوان کانون انباشت سرمایه و توسعهٔ ژئواکونومیک است. افزایش ظرفیت بازیگری این کشورها در سیاست و امنیت منطقه نتیجه نفوذ آنها در بازارهای مالی جهان، به‌دست گرفتن مالیه کشورهای عربی، و امکان مشارکت آنها در پروژه‌های توسعه‌ای چین تلقی می‌شود که چشم‌اندازی از رقابت ژئواکونومیک، نه ژئوپلتیک، را برایشان فراهم می‌کند (هنیه، ۲۰۱۸؛ گلوین، ۲۰۲۱؛ حبیبی، ۲۰۲۵؛ باتمان‌قلیچ و دیگران، ۲۰۲۶).

محور مباحثهٔ چهارم نقش بلوک‌بندی‌های ایدئولوژیک درون منطقه‌ای در شکل‌گیری نظم موجود و آینده است. برخی پژوهشگران این رقابت‌ها را به شکاف‌های ایدئولوژیک، دینی، قومی، و نیز شکل‌گیری تاریخی هویت‌های مسلط دولتی نسبت می‌دهند (قهرمانپور، ۱۳۹۴؛ احمدی، ۱۴۰۳؛ اکبری دیزگاه، ۱۴۰۱) و گروهی دیگر پیامد عملی این رقابت‌ها را در قالب پیمان‌ها و ائتلاف‌های سیاسی و نظامی، از جمله پیمان ابراهیم، «محور مقاومت» و پیمان مکه، بررسی می‌کنند (فخرو، ۲۰۲۵؛ عزیزی، ۲۰۲۶؛ باتمان‌قلیچ و دیگران، ۲۰۲۶).

در نهایت، پنجمین مباحثه بر پیامدهای منطقه‌ای منازعه اسرائیل و فلسطین و چگونگی تأثیر جنگ اخیر بر تحول نظم منطقه‌ای خاورمیانه تمرکز دارد. در این مباحثه، پیامدهای گسترش جنگ غزه به لبنان و سوریه و متعاقب آن، حملات اسرائیل و امریکا به ایران که به چهار دهه خصومت‌های پنهان اما نسبتاً مهارشده میان دو کشور پایان داد بررسی می‌شود. همچنین، اهداف و دستاوردهای این حملات و شکل‌گیری پیمان‌های نظامی و ائتلاف‌های منطقه‌ای جدید مورد بحث قرار می‌گیرد (نصر، ۲۰۲۵؛ سه میزگرد «جنگ ایران» – مرکز کراون، ۲۰۲۶).

مطالب این شماره شامل دو مصاحبه با صاحب‌نظران این حوزه، مرور هفت کتاب منتشرشده به زبان انگلیسی، ترجمه پنج متن تحلیلی از مرکز مطالعات خاورمیانه کراون، مرور سه کتاب منتشرشده در ایران، شامل دو کتاب علوم سیاسی و روابط بین‌الملل و یک رمان فارسی است که راویتگر سفر نویسنده‌ای هوادار «محور مقاومت» به بیروت است. هشت کتاب هم در بخش مرورهای کوتاه معرفی شده‌اند.

در مصاحبه‌ای که آرنگ کشاورزیان با نغمه سهرابی و رامیار رسوخ، از مسئولان مرکز مطالعات خاورمیانه کراون، برای این شماره انجام داده، سابقه مطالعات خاورمیانه و تحولات اخیر آن به بحث گذاشته شده است. سهرابی و رسوخ با تأکید بر تجربه دو دهه فعالیت این مرکز، ابتدا درباره اهمیت رویکرد منطقه‌ای و بین‌رشته‌ای در این حوزه بحث می‌کنند و به دشواری‌های پژوهش درباره منطقه، ازجمله ضعف نظام دانشگاهی در ایجاد فرصت‌های تازه برای آموزش و تحقیق اشاره می‌کنند. سپس، به بحث از تحولات خاورمیانه به‌مثابه فضایی همبسته می‌پردازند. به نظر آنها این منطقه مدام درمعرض تحول قرار داشته و طرح ادعای شکل‌گیری «نظم جدید» در آن نیازمند پژوهش و شواهد بیشتر است.

خاورمیانه و قدرت‌های جهانی

اولین مصاحبه این شماره با افشین متین‌عسگری نویسنده کتاب محور امپراطوری، تاریخ روابط ایران و ایالات متحده (۲۰۲۶) است که مشاور این شماره در

حوزه روابط ایران و امریکا است. از او درباره اهمیت رابطه ایران و امریکا در تعریف نظم منطقه‌ای در خاورمیانه پرسیده‌ایم و نظرش را درباره مفهوم امپریالیسم، میزان آشفتگی و تعارض در سیاست خارجی امریکا در رابطه با ایران، عوامل شکل‌دهنده به سیاست منطقه‌ای این دو کشور، و شانس‌های عادی شدن روابط با امریکا و ترک تخاصم با اسرائیل جویا شده‌ایم. کتاب‌های دیگری هم درسال‌های اخیر درباره تاریخ روابط ایران و امریکا منتشر شده که ما منتخبی از آنها را دربخش مرورهای کوتاه این شماره معرفی کرده‌ایم. ازجمله کتاب جان قزوینیان (۲۰۲۱)، امریکا و ایران، از ۱۷۲۰ تا امروز، کتاب کاشانی ثابت (۲۰۲۳)، از قهرمانان تا گروگان‌ها: امریکا و ایران، کتاب بهروز قمری (۲۰۲۶)، جنگ طولانی علیه ایران: رویدادهای تازه، پرسش‌های کهنه، و کتاب انتصار و افراسیابی (۲۰۱۹)، ترامپ و ایران، است که به خروج دولت ترامپ از توافق هسته‌ای و بازگرداندن تحریم‌ها و اتخاذ سیاست تغییر رژیم می‌پردازد.

اما این بخش بیشتر حاوی مرور کتاب‌هایی در حوزه روابط بین‌الملل است که پیامدهای خواسته و ناخواسته مداخلات امریکا در منطقه، شامل اعمال تحریم، حمایت از دولت‌ها، حمله نظامی، و هدایت و حمایت از جنگ‌های منطقه‌ای را بررسی کرده‌اند. کتاب عملکرد تحریم‌ها: ایران و تأثیر جنگ اقتصادی (۲۰۲۴) به ویراستاری نرگس باجغلی و همکارانش به موضوع تحریم ایران می‌پردازد و آن راجنگی نامرئی علیه غیرنظامیان ایران می‌داند که برخلاف هدف خود، ایران را به نظامی‌گری و گسترش روابط با روسیه و چین سوق داده و جناح‌های حامی دیپلماسی فعال با غرب را در ایران منزوی کرده است. محمود منشی‌پوری یافته‌های این کتاب را از منظر تأثیر تحریم‌ها و پیش‌بینی وضعیت جنگیِ کنونی معتبر و با سیر وقایع همخوان می‌داند.

کتاب ولی نصر (۲۰۲۵)، استراتژی کلان ایران، که اسماعیل ایزدی برای این شماره مرور کرده، به دوران شکل‌گیری جمهوری اسلامی در سال‌های انقلاب می‌رود و ناامنی از جانب امریکا و جنگ ایران و عراق را در شکل‌گیری این حکومت بر پایه امنیت تشریح می‌کند. نصر سیاست خارجی این حکومت را تابع نوعی منطق بقا می‌داند و ضمن تأکید بر دو دیدگاه رقیب در جمهوری اسلامی در زمینه اولویت به تحکیم امنیتی یا اولویت به توسعه اقتصادی، در نهایت اولویت اول حکومت را تأمین امنیت می‌داند. ایزدی در مرور این کتاب ادعای نصر را درباره «عقلانیت دولت» با توجه به رویکرد دولت‌محور او به موضوع امنیت قانع‌کننده می‌داند اما معتقد است نویسنده به نقش ایدئولوژی در شکل‌دهی به سیاست خارجی کم اهمیت داده و بحران ناشی از عدم تعادل بین سیاست بقا و توسعه فراگیر را در حاشیه قرار داده است.

گزارش کلارک، لوکاسیک، و اوشاکلی (۲۰۲۳) برای مرکز کراون با عنوان «هزار صدام: سرنوشت دموکراسی عراق» درباره نقش دخالت نظامی امریکا بر نظام سیاسی عراق بحث می‌کند. از نظر آنها این تجربه مؤید ناتوانی امریکا از ساختن دولتی است که توافق نیروهای سیاسی اصلی عراقی را تأمین کند. آنها بر تداوم اقتدارگرایی در عراق تأکید می‌کنند، با این تفاوت که قدرت قهریه در حکومت کنونی به‌شدت غیرمتمرکز است و پارلمان عراق هم مملو از احزابی است که دست‌دردست شبه‌نظامیان دارند. این حکومت حتی قادر نبوده از نظرخدماتی و زیرساختی با حکومت صدام رقابت کند.

گلوین (۲۰۲۱) در خاورمیانه معاصر در عصر تحول هم آثار حمله امریکا به عراق و افغانستان را موجب احساس ناامنی و تهدید وجودی برای دولت‌های منطقه می‌داند. در نظر او، بازیگران منطقه‌ای با افزایش توان نظامی و

امنیتی خود در این سال‌ها جنگ‌هایی را راه انداخته‌اند که در دوران جنگ سرد قدرت‌های جهانی محرک آنها بودند. در مرورهای کوتاه این شماره کتاب خشونت جمعی در خاورمیانه به قلم لارا رابسون (۲۰۲۰) معرفی شده که زمینه تاریخی تنیدگی جنگ و خشونت در قلب دولت‌بودگی درمنطقه را توضیح می‌دهد. او سه مرحله از خشونت جمعی گسترده را در «مشرق» شرح می‌دهد که شامل استفاده استعمار از خشونت استثنایی برای تقسیم فرقه‌ای امپراطوری عثمانی، استفاده دولت‌های پسااستعماری از رویه‌های پرخشونت استعماری برای دولت‌سازی و ادعای قلمرو و حذف رقبا، و سرانجام حملات مکرر خارجی به منطقه طی قرن بیستم است که هدف آنها دسترسی به نفت و مقابله با کمونیسم یا مقابله با ساخت سلاح هسته‌ای بوده، گرچه کمک بشر دوستانه اعلام شده است.

قیام‌های عربی عامل تحول اجتماعی

کتاب تغییرات علوم سیاسی خاورمیانه بعد از بهار عربی ویراسته لینچ، شودلر، و یوم (۲۰۲۵) تحقیقات سیاسی دنیای عرب را درباره قیام‌های عربی بررسی می‌کند و در آنها نشانه‌های تحول سیاست و حتی علوم سیاسی این کشورها را می‌یابد. فریده شهریاری در مرور این کتاب می‌نویسد مؤلفان این آثار اسطوره غیبت نیروهای دموکراسی‌خواه در خاورمیانه بعد از بهار عربی را شکست‌خورده می‌دانند و با وجود این، نسبت به تعمیم نتایج خود با توجه به ناموزونیِ این تحولات در جوامع و دولت‌های مختلف محتاط بوده و استفاده از مفهوم «خاورمیانهٔ جدید» را به دلیل پانگرفتن نظم منسجم و پایداری درمنطقه زودهنگام می‌دانند.

مجموعه مقالات خاورمیانه جهانی (۲۰۲۱)، به ویراستاری لیندا هررا و آصف بیات، تغییرات فرهنگی منطقه را از منظر افزایش پیوندهای اجتماعی مردمان آن با جهان بررسی می‌کنند؛ پیوندهایی که از طریق موسیقی، فوتبال، غذا، و حتی تبدیل چفیه به یک مُد جهانی برقرار است، نتیجه همبستگی جهانی با جنبش‌های اعتراضی منطقه در روند انتقال تصاویر این اعتراض‌ها است، یا کارگران مهاجر و فعالیت اجتماعات دیاسپورایی به آنها شکل داده‌اند. آنها نتیجه می‌گیرند که این پیوندها جوامع را در هر دو سوی این مبادله اجتماعی و فرهنگی دگرگون کرده‌اند. مقدمه کتاب زیر نظر ویراستاران برای بازنشر در این شماره خلاصه و ویرایش شده است.

گفت‌وگوی نادر اندراوس و دانیل نیپ (۲۰۲۵) با مرکز کراون، با تکیه بر تحولات سوریه در دوران احمد شرع، نخستین رهبر سوری که از سال ۱۹۶۷ در مجمع عمومی سازمان ملل سخنرانی کرده است، به بررسی وضعیت سیاسی این کشور در خروج از این انزوا می‌پردازد. آنها در «گذار نامطمئن سوریه» استدلال می‌کنند که حکومت الشرع ناگزیر از تعامل با جامعه مدنی است؛ امری که تحولی تازه در سوریه به شمار می‌رود. اندراوس و نیپ این گذار را نامطمئن می‌دانند، از جمله به دلیل خطر تجزیه قومی و فرقه‌ای، با وجود اینکه شبکه‌های جامعه مدنی و گروه‌های مردمی که در جریان فروپاشی حکومت اسد شکل گرفتند، بر انسجام کشور تأکید دارند. گلوین (۲۰۲۱) هم در مقدمه خود بر کتاب خاورمیانه معاصر در عصر تحول انقلاب‌های عربی را از عوامل مهم تحول خاورمیانه می‌داند و مقالات کتاب او نمونه‌هایی از انقلاب منفعل در برخی پادشاهی‌های منطقه، اصلاحات رفاهی در برخی دیگر، و ورود جنبش‌های اسلام‌گرا به پارلمان‌ها را بررسی می‌کنند و در عین حال، روند میانه‌رو شدن برخی از این جنبش‌ها و سرکوب برخی دیگر را دنبال می‌کنند.

خلیج فارس و توسعه ژئواکونومیک

اقتصاد نفتی از دیرباز شالوده اقتصاد منطقه، علت استعمار و مداخله خارجی، و حامی اقتدارگرایی حاکم بر جوامع آن تلقی می‌شد. بنابراین بحث از تغییر الگوی توسعه اقتصادی کشورهای خلیج فارس، که طی سه دهه اخیر کانون انباشت سرمایه و ثروت در منطقه را تغییر داده، مباحثه مهمی در مطالعات تغییر نظم خاورمیانه تلقی می‌شود. مرور روهان ادوانی بر کتاب آدام هنیه (۲۰۱۸)، که از نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی منطقه و جهانی شدن سرمایه‌داری خلیج از طریق سرمایه‌گذاری در مراکز مالی و شرکت‌های فناوری در امریکا، اروپا و شرق آسیا است، پیشتر در شماره ویژه مطالعات خلیج فارس منتشر شده است. مطالعات او از انتقال مرکز مالی خاورمیانه از لبنان به خلیج فارس، و تبدیل بازارهای مالیِ این شورا به فضای حیاتی سرمایه‌داری خاورمیانه حکایت می‌کنند، به گونه‌ای که بخش عمدهٔ سرمایه‌گذاری خارجی در بخش مالی ۹ کشور عربیِ (الجزایر، مصر، اردن، عراق، تونس، لیبی، سوریه، و یمن) متعلق به این شورا است. در این شماره، آیدین ترکمه کتاب شریان‌های جنگ و تجارت (۲۰۲۰) نوشته لاله خلیلی را مرور می‌کند که تلاقی نفت، جنگ، و دریانوردی را در رشد سرمایه‌داری شبه‌جزیره عربستان بررسی کرده است. این کتاب که اخیراً به فارسی نیز منتشر شده نشان می‌دهد که سرمایه‌داری منطقه از جنگ‌ها و «غنائم جنگی»، از بحران سوئز تا جنگ عراق، تغذیه کرده و جغرافیای منطقه را با برپایی زیرساخت‌های دریایی، مسیرهای تجارت، و بنادر و مراکز شهری جدید سازگار با آن بازآرایی کرده است. در نظر ترکمه، تکوین سرمایه‌داری منطقه با الگوی صنعتی شدن کارخانه‌محور تفاوت دارد و غول‌های صنایع نفت و ساخت‌وساز عمدتاً از خلال خود تولید فضا شکل گرفته‌اند.

در مقابل، نادر حبیبی (۲۰۲۵) و کحال‌زاده (۲۰۲۶) با تأکید بر نقش چین در تحول چشم‌انداز اقتصادی این کشورها بر چشم‌انداز عبور این کشورها از منازعات ژئوپلتیک تأکید می‌کنند. حبیبی می‌نویسد ظهور چین به‌عنوان یک شریک تجاری و سرمایه‌گذار به دولت‌هایی که تحت فشار اجتماعی برای اجتناب از رقابت‌های ژئوپلتیک و انجام اصلاحات اقتصادی بودند فرصت تغییر مسیر داده است. کحال‌زاده ترکیه را هم در دامنه این تأثیرات قرار داده و می‌نویسد چین به عربستان و ترکیه که در سیاست‌های مداخله‌جویانه و تنش‌افزا با همسایگان ناکام بودند ابزار و اطمینان لازم را برای دنبال کردن سیاست‌های تنش‌زدایی داد و آنها را به حرکت به سوی سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها و همکاری منطقه‌ای تشویق کرد.

بلوک‌های سیاسی- ایدئولوژیک رقیب

برآمدن نظام چندقطبی در منطقه نتیجه عوامل گوناگونی است که در ادبیات مرورشده به سه عامل مهم آن، شامل تلاش دولت‌های منطقه برای تقویت نظامی خود به دلیل ناامنی ناشی از فروپاشی دولت‌های قدیمی، تأثیر قیام‌های عربی در سیال‌تر و رقابتی‌تر کردن نظم تثبیت‌شده قبلی، و سرانجام تأثیر تحولات اقتصادی‌ای که کانون قدرت و ثروت را درمنطقه جابه‌جا کرده اشاره شده است. در این بخش منتخبی از مطالبی را معرفی می‌کنیم که به جلوه‌های سیاسی و ایدئولوژیک برآمدن این نظام، مضمون اختلافات، همگرایی‌ها و واگرایی‌های آن، ضعف سازوکارهای حل منازعه بدون زور، و ائتلاف‌سازی برای جنگ نیابتی پرداخته‌اند.

ریحان اسماعیل (۲۰۲۳) در گزارش «روحانیت سلفی سعودی در حکومت بن سلمان: اصلاحات و بقا» که

برای مرکز کراون تهیه کرده، از کاهش همزمان قدرت اسلام سیاسی و اسلام محافظه‌کار در عربستان تحت حکومت او بحث می‌کند. او می‌نویسد در دهه ۱۹۷۰ اجرای احکام اسلامی در عربستان رو به رشد بود و بعد از انقلاب ایران هم برای دو دهه شاهد رشد سلفی‌گری بودیم. اما بعد از حملات ۱۱ سپتامبر که جامعه بین‌الملل نسبت به سلفی‌گری و ارتباط انکارناپذیر آن با ظهور داعش حساس شد رهبری عربستان از آن فاصله گرفت. امروز عربستان در صدد ساختن نوعی ملی‌گرایی و منطقه‌گرایی اقتصادی است.

در مباحث سیاست بین‌الملل در ایران امروز کتاب‌هایی که وجوه ایدئولوژیک و هویت سیاسی را در پیکربندی منازعات منطقه می‌کاوند محبوبیت زیادی دارند. کتاب گرایش‌های سیاسی در خاورمیانه و امنیت ملی ایران نوشته حمید احمدی یکی از کتاب‌های درسی این حوزه محسوب می‌شود که چالش‌های امنیتی ایران را ذیل شش گرایش فکری –هویتی در منطقه، شامل پان‌عربیسم، پان‌ترکیسم، ناسیونالیسم یهودی، مارکسیسم، اسلام‌گرایی، و قوم‌گرایی بررسی می‌کند. احمدی می‌نویسد در دهه ۱۳۸۰ (با حمله امریکا به عراق) سیاست خارجی ایران به سمت «آرمان‌گرایی فراملی» و حمایت از جنبش‌های اسلامی چرخید و این چرخش درگیری ایران با جهان عرب و تحریم‌های بین‌المللی را تشدید کرد. ثمر صارمی درمرور کتاب او بر اهمیت صورتبندی چالش‌های امنیتی ایران در کتاب تأکید می‌کند، گرچه در نظر او احمدی تعارض‌های درونی این بلوک‌ها، از جمله تفاوت انواع پان‌عربیسم یا انواع اسلام‌گرایی، را کمرنگ جلوه داده و ائتلاف‌های سیاسیِ فراهویتی نادیده گرفته است.

رحمن قهرمانپور هم در هویت و سیاست خارجی در ایران و خاورمیانه چهار دولت منطقه را از منظر هویت مسلط دولت‌ها و تأثیری که این هویت بر تعریف منافع ملی و سیاست خارجی می‌گذارد واکاوی می‌کند. او هویت مسلط جمهوری اسلامی را برساخته‌ای از اسلام سیاسی، انقلابی‌گری، و ایدئولوژی شیعی می‌داند، همانطور که کمالیسم/ پساکمالیسم، پان‌عربیسم، و صهیونیسم از ترکیب عناصر دیگری در یک بزنگاه تاریخی شکل گرفته‌اند. این هویت‌ها گاه در برابر تغییرات زمانه منعطف‌اند و گاه صلب می‌شوند و از تشخیص منافع ملی باز می‌مانند. خطری که از دید نویسنده هم در ایران هم در اسرائیل نشانه‌های آن دیده می‌شود. نیما شجاعی درمرور خود بر ارزش کتاب در سنت جامعه‌شناسی تاریخیِ رقابت‌های منطقه‌ای تأکید کرده اما بابت توجه اندک به نقش مداخلات خارجی و منافع اقتصادی در تنش‌های امنیتی آن را نقد می‌کند.

کتاب بیروط نوشته ابراهیم اکبری دیزگاه (۱۴۰۱) روایتی از اهمیت ایدئولوژی در همبستگی فراملی توسط نویسنده‌ای مسلمان است. این کتاب که از نظر فرم بین رمان، سفرنامه، و روایتی مستند قرار دارد سفر طلبه –روشنفکری جوان را از تهران به بیروت برای تهیه مستندی درباره امام موسی صدر روایت می‌کند. نویسنده این کتاب پرفروش در ایران، بیروت را شهری فرقه‌اندیش و فرقه‌نشین (اشاره به محله ضاحیه) می‌یابد که برخلاف سیاست موسی صدر، یعنی وحدت بین سنی و شیعه و مسیحی، راه دیگری می‌رود که مایه افسردگی آن است. او از مخاطبانش می‌خواهد بیروط کنونی را بشناسند و همبستگی با شیعیان لبنان را شکوهمند جلوه ندهند. شیما وزوائی درمرور کتاب رنگ باختن همبستگی‌های فراوطنی و بازگشت پرشوق نویسنده را به وطن و گرایش او را به ملی‌گرایی نشانه‌ای از ادراک خاتمه دوران همبستگی اسلامی درمیان نسل جدید روشنفکران

مسلمان در ایران تلقی می‌کند.

دسته دیگری از پژوهش‌های این حوزه پیمان‌ها و نهادها و توافقات نظامی –امنیتی موجود را، به جای رویکرد ایدئولوژیک دولت‌ها، بررسی کرده‌اند. الهام فخرو (۲۰۲۵) به «پیمان ابراهیم» و میزان توفیق آن در ایجاد روابط رسمی بین دولت‌های عربی و اسرائیل می‌پردازد، پیمانی که حتی نامش قرار بود یادآور آشتی ادیان باشد. او می‌نویسد تمرکز فزاینده واشنگتن بر گسترش عادی‌سازی روابط با اسرائیل به بهای کاهش توجه به مناقشه اسرائیل و فلسطین تمام شد و شرایطی را تثبیت کرد که به بی‌ثباتی منطقه دامن زد. کتاب او را در مرورهای کوتاه شماره معرفی کرده‌ایم. حمیدرضا عزیزی (۲۰۲۶) در کتاب محور مقاومت: ایران، اسرائیل و نبرد برای خاورمیانه، که مرضیه کوهی اصفهانی آن را برای این شماره مرور کرده، از منظر ایران به ائتلاف موسوم به «محور مقاومت» نگریسته و آن را به مثابه چتری برای مقاومت در برابر حریف بسیار قوی‌تر از خود از طریق تقسیم «آسیب‌پذیری» تعریف می‌کند. او رشد این ائتلاف را در چهار مرحله تشریح می‌کند، شامل دوره انقلاب و ایده صدور انقلاب، دوره حمله امریکا به عراق و ایجاد شبکه‌ای از واحدهای هماهنگ برای دفاع پیش‌دستانه ایران، دوره جنگ با داعش و بی‌ثباتی‌های ناشی از انقلاب عربی که به گسترش محورمقاومت منجر شد، و سرانجام دوره افول پس از قاسم سلیمانی و تبدیل محور به ساختاری افقی با استقلال زیاد. او نتیجه می‌گیرد که محور مقاومت که قرار بود آسیب‌پذیری ناشی از «تنهایی راهبردی» ایران را جبران کند، در جنگ غزه تضعیف شد و از ایفای نقش بازدارنده مؤثر بازماند. کتاب شاه و شطرنج خاورمیانه نوشته آرش رئیسی‌نژاد (۲۰۲۱) هم که حمیدرضا یوسفی آن را مرور کرده ردپای سیاست ایران را در یارگیری از نیروهای غیردولتی منطقه در دوره پهلوی و جنگ سرد پی می‌گیرد. او نشان می‌دهد شاه چطور به دلیل نگرانی از رشد پان‌عربیسم با سرنگونی سلطنت در عراق (۱۹۵۸) سیاست «تحبیب شیعیان لبنان» و حمایت از کردهایِ عراق را در پیش گرفت. این تداوم نشانه آن است که ائتلاف با نیروهای غیردولتی بیش از آنکه ویژگی دوره چندقطبی شدن قدرت در منطقه یا «تنهایی راهبردی ایران» باشد ناشی از فقدان پیمان‌های عدم مداخله در امور داخلی کشورها در منطقه است. بلوک‌بندی سنی–شیعه یا صف‌بندی دو ائتلاف به‌سرکردگی عربستان و ترکیه در دنیای سنی نمونه‌های دیگری از یارگیری از نیروهای غیردولتی را در عراق، یمن، و سوریه نشان می‌دهد.

مسئله فلسطین و منازعه اسرائیل و ایران

حمله هفتم اکتبر ۲۰۲۳ نشان داد که اسرائیل می‌تواند دامنه منازعه با فلسطین را گسترش دهد و روابط خصمانه با ایران را که بیش از چهار دهه مهار و مدیریت شده بود، چون آتشی زیر خاکستر، شعله‌ور سازد و در این راه بر آتش خصومت بین ایران و امریکا هم بدمد. واکنش اسرائیل به حمله حماس خونین و ویرانگر بود و بر اساس گزارش سازمان ملل (گزارش ۲۲۷) تا ژوئن ۲۰۲۶ بیش از ۷۳ هزار کشته و ویرانی کامل غزه را به همراه داشته است. در مباحثه پنجم بین صاحبنظران درباره «خاورمیانهٔ جدید»، نقش منازعه فلسطین و اسرائیل در این تحول کنکاش می‌شود، به‌ویژه وقتی فراتر از مرزهای مرسوم این منازعه رفته و به تنش و جنگ با دولت‌ها و نیروهای غیردولتی بیرون از فلسطین و اسرائیل منجر می‌شود. ولی نصر (۲۰۲۵) گسترش جنگ غزه به ایران را پیامد ناگزیر فروریختن دیوار بازدارندگی ایران می‌داند. او می‌نویسد برای اسرائیلی که از دل ۷ اکتبر و جنگ غزه بیرون آمده، دیگر حزب‌الله

یا حضور ایران در سوریه بازدارندگی نداشت. ضربات اسرائیل به حزب‌الله توان و مشارکت این نیرو را در جنگ داخلی سوریه از میان برد و رژیم اسد را از پا درآورد. در دسامبر ۲۰۲۴، با پیشروی نیروهای احمدشرع به سمت دمشق اسد به روسیه گریخت. اسرائیل اکنون آمادگی داشت که مستقیماً به ایران حمله کند (۲۰۲۵ مقدمه ترجمه فارسی). در ژوئن ۲۰۲۵ اسرائیل به ایران حمله کرد و طی جنگی دوازده‌روزه بسیاری از مراکز نظامی ایران را بمباران کرد. این حمله با حمله امریکا به سایت‌های هسته‌ای ایران تکمیل شد. در فوریه ۲۰۲۶ حملات تازه‌ای آغاز شد که طی چهل روز رهبری و فرماندهان نظامی و بسیاری از مراکز تسلیحاتی و نظامی ایران را از میان برد. تصور می‌شد که این حمله به سرنگونی جمهوری اسلامی منجر می‌شود، اما حکومت در برابر این حملات مقاومت کرد و در پاسخ به حملات امریکا، به پایگاه‌های نظامی و زیرساخت‌های مورد استفاده امریکا در جنوب خلیج فارس حمله کرد و با بسته شدن تنگه هرمز و توقف حمل‌ونقل نفت و سایر کالاها از آن جنگ ابعاد منطقه‌ای و جهانی گسترده‌تری یافت. متون فزاینده‌ای تاکنون عوامل محرک این حملات و پیامدهای آنها را برای ایران و نظم منطقه بررسی کرده‌اند که با توجه به تداوم این جنگ شمار آنها رو به افزایش است. این شماره به ترجمه سه میزگرد مرکز کراون درباره «جنگ ایران» اکتفا کرده است.

در گفت‌وگوی اول مهدی کحال‌زاده، نغمه سهرابی، و اسفندیار باتمان‌قلیچ درباره تأثیرات جنگ بر دولت و جامعه و اقتصاد ایران بحث می‌کنند (کحال‌زاده و دیگران، ۲۰۲۶). آنها در توضیح علل آغاز این حملات به عوامل متفاوت، ازجمله کاهش مشروعیت سیاسی حکومت و تصور فروپاشی سریع آن و فقدان شناخت بسنده از تحولات منطقه در دستگاه دیپلماسی امریکا اشاره می‌کنند. سپس، به تحمیل هزینه‌های جنگ به جامعه ایران و فقر فزاینده می‌پردازند و سرانجام، صلح و ثبات آینده را در گرو لغو تحریم‌ها برای بازسازی مؤثر اقتصادی و خروج ایران از «وضعیت بقا» و همچنین، تبدیل جامعه ناامید ایران به جامعه‌ای خوش‌بین نسبت به آینده خود می‌دانند. در بخش دوم این گفت‌وگو، بن جوزف –هیرش، شای فلدمن، و گری سامور (جوزف –هیرش و دیگران، ۲۰۲۶) از منظر امریکا و اسرائیل به این جنگ می‌نگرند. آنها اختلافات امریکا و اسرائیل را درباره نتیجه مطلوب از جنگ به بحث می‌گذارند و از اهداف متفاوت دو کشور، کاهش همبستگی اجتماعی میان آنها در نتیجه تغییر افکار عمومی امریکا، و محدودیت توان واشنگتن در تأثیرگذاری بر تصمیمات اسرائیل می‌گویند.

بخش سوم این گفت‌وگو با حضور نادر حبیبی، آرنگ کشاورزیان، و صنم وکیل (حبیبی و دیگران، ۲۰۲۶) از منظر کشورهای خلیج فارس به تأثیرات جنگ نگاه می‌کند. آنها به تلاش کشورهای جنوب خلیج فارس برای مدیریت تنش‌ها، تأثیر جنگ بر ایجاد ادراک قوی‌تر از الزامات زیست در جغرافیایی به‌هم‌پیوسته و الزامات ثبات آن، و نگرانی از آسیب‌پذیری روند توسعه آتی خود اشاره می‌کنند. آینده منطقه از منظر آنها در گرو ابتکاری برای ایجاد کنوانسیون‌ها و سازمان‌های چندجانبه است که استفاده و حفاظت از فضای زیستی مشترک را تحت نظم درآورند وحل مناقشات را به مذاکره بسپارند نه جنگ.

جمع بندی

مرور کتاب‌ها و مطالب متنوع این شماره حاکی از زوال تدریجی نظم دوران تک‌قطبی سلطه امریکا بر خاورمیانه در سه دهه اخیر و سقوط رژیم‌های نسبتاً باثباتی است که در ائتلاف با یکی از دو بلوک قدرت جهانی برای دهه‌ها بر یک کشور حکومت کردند. مطالب مرورشده گاه مفهوم

«خاورمیانهٔ جدید» را برای توصیف نظامی که از دل این فروپاشی برمی‌آید مناسب و به‌موقع دانسته‌اند و گاه ادعای فروپاشی کامل و برآمدن نظم جدید را زودهنگام دانسته و معتقدند ممکن است در حال حاضر در دوره طولانی «فترت» یا بی‌ثباتی باشیم؛ اما وجه مشترک این ادبیات این است که تحولات جاری را همسو با فروپاشی قدرت استعماری ایالات متحده در منطقه یا انقلابی در مناسبات اجتماعی و علیه نظم سرمایه‌دارانه آن نمی‌دانند. این تحولات تنها هم‌راستا با افزایش اراده، ظرفیت، و فرصت‌هایی است که دولت‌های بزرگ منطقه برای نقش‌آفرینی در شکل‌دهی به مناسبات درونی آن یافته‌اند.

آیا این تحول ماهیتی دموکراتیک و رهایی‌بخش دارد؟ تنها تا آنجا که بتواند از حملات نظامی آینده و جنگ‌های میان‌کشوری جلوگیری کند. افزایش اراده و ظرفیت دولت‌های منطقه برای مداخله فقط حاصل تقویت توان نظامی در رقابت با یکدیگر، مقابله با تهدیدهای خارجی یا برآمدن اسلام‌گرایی افراطی نیست و قیام‌های عربی و فشار اجتماعی برای اصلاحات اقتصادی به سود جوامع نیز در آن نقش دارند. پیوستن عربستان و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس به جمع قدرت‌های بزرگ منطقه هم با اصلاحات فرهنگی از بالا در کشور عربستان همراه است که پیش‌تر یکی از کانون‌های صدور اسلام افراطی به منطقه به شمار می‌رفت. شکاف‌های ایدئولوژیک و مذهبی که تاکنون پوششی برای رقابت قدرت‌ها و زمینه‌ساز ائتلاف در جنگ‌های نیابتی بود در پی جنگ کنونی با ایران دولت‌های بزرگ منطقه را بر سر دوراهی قرار داده‌اند: یا رقابت اقتصادی را بر رقابت نظامی و جنگ مقدم بشمارند یا با تقویت توان نظامی، جنگ‌های پیاپی و بی‌پایان را بپذیرند. موفقیت گزینه نخست نیز به کاهش حمایت یک‌جانبه امریکا از اسرائیل پس از این جنگ وابسته است؛ اسرائیل تنها کشور منطقه است که خواهان تداوم جنگ است.

منابع

همه منابع این یادداشت، به جز مورد زیر، به مرورهای منتشرشده در این شماره ارجاع دارند.

UNRWA, 2026. *Situation Report #227 on the Humanitarian Crisis in the Gaza Strip and the Occupied West Bank, including East Jerusalem*. 25 June 2026.

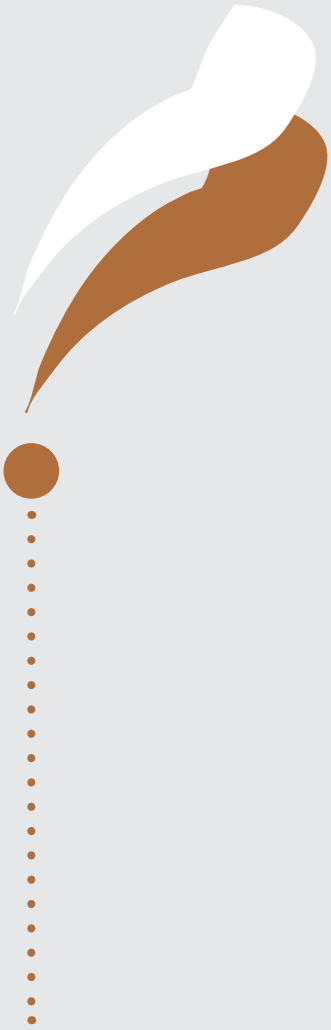
ایرانشناسی در جهان

نشریه‌ای آنلاین و دو زبانه (فارسی و انگلیسی) است که مؤسسه ایرانشناسی الهه امیدوار میرجلالی در دانشگاه تورنتو میزبان آن است و به تولیدات علوم اجتماعی مرتبط با ایران می‌پردازد که طیف وسیعی از دانش‌پژوهان متمرکز بر موضوع ایران در سراسر جهان تهیه کرده‌اند. مطالب نشریه شامل مرور بر آثار و کتاب‌های دانشگاهی و عمومی، مصاحبه با دانشگاهیان و صاحب‌نظران، و گزارش دربارهٔ محصولات مستند و تولیدات فرهنگی است. بخش مرور علوم اجتماعی ایران فرصتی برای گفتگوی جدی و مفید دربارهٔ آثار حیطهٔ علوم اجتماعی فراهم می‌کند که به زبان فارسی و در ایران تولید شده‌اند و در بخش ایرانشناسی در جهان بستری فراهم می‌کنیم برای مرور انتقادیِ آثار مرتبط با ایران که به‌تازگی به زبان‌های غیرفارسی تولید شده‌اند.

ایرانشناسی در جهان در هر شماره علاوه بر موضوع ویژه حاوی فهرستی از کتاب‌های تازه است. ایرانشناسی در جهان این امکان را برای دانش‌پژوهان داخل و خارج از ایران فراهم می‌کند که آثار اخیرشان را ازطریق این نشریه به دیگران معرفی کنند، موضوعات و پرسش‌ها و روش‌شناسی‌های موردنظرشان را مورد توجه دیگران قرار دهند، و به کاستی‌های پژوهشی در حیطهٔ ایرانشناسی بپردازند. از تمامی پژوهندگان ایرانشناسی در خارج از ایران و دانش‌پژوهان علوم اجتماعی در ایران دعوت می‌کنیم در مقام مشاور، دبیر، و نویسندهٔ مرور با این نشریه همکاری کنند و به غنای این فضای گفتگویی بیفزایند.

با کمک مالی به ایرانشناسی در جهان به تداوم آن کمک کنید.

info@globisreview.com
www.globisreview.com



گفت‌وگو

گفت‌وگو / گفت‌وگوی اعظم خاتم با افشین متین‌عسگری / ۱۰ اکتبر ۲۰۲۶

افق‌های تازه در مطالعه روابط ایران و امریکا

افشین متین‌عسگری استاد ممتاز تاریخ در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس‌آنجلس است. حوزه‌های تخصصی پژوهش او خاورمیانه در قرن بیستم، ایران معاصر، و جنبش‌های سیاسی و فکری ایران در دوران مدرن را دربرمی‌گیرد. او نویسنده کتاب کنفدراسیون: تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور است که در ۲۰۰۲ منتشر شد و به بررسی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی می‌پردازد. کتاب بعدی او هم شرقی و هم غربی: تاریخ فکری مدرنیته ایرانی در ۲۰۱۸ و آخرین کتاب او، محور امپراتوری: تاریخ روابط ایران و امریکا در ۲۰۲۶ از سوی انتشارات ورسو منتشر شده است.

Photo by Saifee Art on Unsplash







افشین متین‌عسگری

اعظم خاتم (ا. خ.): دکتر متین‌عسگری عزیز، از شما سپاس‌گزاریم که هم در انتخاب کتاب‌های مرتبط با روابط ایران و امریکا مشاور این شماره بودید و به شکل‌گیری آن کمک کردید هم پذیرفتید درباره کتاب خودتان با ما گفت‌وگو کنید. تاریخ رابطه ایران و امریکا تاریخی طولانی، چندوجهی، و پرفرازونشیب است که موضوع ده‌ها کتاب تاریخی، علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، مطالعات توسعه، و مطالعات فرهنگی بوده است. اما به‌تازگی علاقه به این موضوع تجدید شده است. تقریباً هم‌زمان با کتاب شما، محور امپراتوری، که در اوایل سال ۲۰۲۶ منتشر شد، پنج یا شش کتاب دیگر هم در این زمینه منتشر شده که ما برخی از آنها را در این شماره معرفی می‌کنیم. آیا درست است که این تجدید علاقه نشانه کنجکاوی جامعه علمی نسبت به علل شکست سیاست امریکا در خاورمیانه پس از یازده سپتامبر است؟ منظورم مداخله نظامی در افغانستان و عراق و استقرار ده‌ها پایگاه نظامی در خلیج فارس است که در همه آنها ایران نقش ایفا می‌کند. به نظر شما علت تجدید علاقه به موضوع روابط ایران و امریکا چیست؟

افشین متین‌عسگری (ا. م.): از اینکه کتابم را در میان آثار مورد نقد و بررسی قرار دادید سپاس‌گزارم. درباره کتاب‌های جدیدی که به موضوع روابط ایران و امریکا می‌پردازند مطمئن نیستم که تا چه اندازه این روند نشان‌دهنده تغییری در روند درک دانشگاهیان از رویدادهای خاورمیانه باشند. عراق و افغانستان

نمونه‌هایی از شکست سیاست‌های امریکا در خاورمیانه هستند، اما توجه دانشگاهی گسترده‌ای به آنها نمی‌شود. موضوع اسرائیل/فلسطین همچنان در کانون توجه مطالعات خاورمیانه قرار دارد که موجه و قابل فهم است. اما ترکیه و مصر حتی در مقایسه با ایران هم کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند؛ در حالی که ایران، به‌واسطه جنگ جاری، اهمیت بیشتری نیز یافته است. در واقع این جنگ است که منطقه خلیج فارس را به یکی از محورهای اصلی توجه پژوهشگران و تحلیلگران سیاست جهانی تبدیل کرده است. می‌توان استدلال کرد که این وضعیت نقطه عطفی در مداخلات امریکا در خاورمیانه به شمار می‌رود، هرچند هنوز روشن نیست که این تغییر در چه مسیری پیش خواهد رفت.

ا.خ.: خب! به کتاب شما برگردیم. استدلال محوری شما در محور امپراتوری این است که امریکا در طول بیش از یک قرن رابطه با ایران به‌طور مستمر منافع امپریالیستی خود را پیگیری کرده است. این منافع چیست و امریکا چطور در طول این دوره طولانی برای تأمین این منافع تلاش کرده و رابطه‌اش را با دولت‌های حاکم بر ایران سامان داده است؟

ا.م.: اولویت‌های امریکا در ایران روشن بوده‌اند: تمرکز بر نفت، سایر منافع تجاری، و کنترل ژئواستراتژیک، از طریق پیوند با ارتش ایران در دوران سلطنت، و نیز اعمال فشار نظام‌مند بر ایران پس از انقلاب برای تغییر رفتار آن از طریق تحریم‌های اقتصادی سنگین، فشارهای سیاسی و نظامی، و اکنون جنگ. همان‌طور که در جنگ کنونی می‌بینیم، رویکرد امریکا هرگز ناشی از سوءتفاهم نبوده است، زیرا همواره اطلاعات کافی درباره واقعیت‌های موجود در هر دو طرف در دسترس بوده است. در دوران سلطنت، واشنگتن شواهد آشکار درباره نامحبوب بودن شاه و بی‌ثباتی رژیم او را نادیده گرفت. پس از انقلاب ۱۹۷۹، همه کارشناسان، چه در داخل دولت و چه خارج از آن، می‌دانستند که جمهوری اسلامی، هرچند در برابر طرح‌های امپریالیستی امریکا ایستادگی می‌کرد، تهدید مهمی برای ایالات متحده یا اسرائیل محسوب نمی‌شد، در حال ساخت بمب هسته‌ای نبود، و سیاست‌های منطقه‌ای آن در مقاطعی با سیاست‌های واشنگتن هم‌پوشانی داشت؛ برای مثال، در عراق و افغانستان.

ا.خ.: کتاب شما دو مقطع متفاوت در روابط ایران و امریکا را بررسی می‌کند، یکی نقش امریکا در کودتای ۱۳۳۲ علیه دولت مصدق، در پی ملی‌شدن صنعت نفت ایران، و دیگری تلاش دولت اوباما برای دستیابی به توافق هسته‌ای یا برجام با ایران. این دو تجربه چه چیزی درباره امکان دستیابی به توافق با امریکا و تغییر سیاست این کشور در قبال ایران به ما می‌آموزند؟

ا.م.: در سراسر کتاب، روایت من بر عاملیت و مسئولیت کنشگران ایرانی در تعاملشان با هژمون امپریالیستی امریکا تأکید دارد. از این رو، روایت من از جنبش ملی شدن نفت و کودتای ۱۹۵۳ از چند جهت با روایت‌های متعارف تفاوت دارد. نخست، من خاستگاه‌های جنبش ملی شدن نفت را در مبارزات طبقه کارگر در دهه ۱۹۲۰ جست‌وجو می‌کنم؛ یعنی دو دهه پیش از آنکه این جنبش بنا به روایت مشهور از سوی ائتلاف جبهه ملیِ تحت رهبری مصدق، متشکل از نیروهای طبقه متوسط، صورت‌بندی شود. دوم، من از این انتقاد می‌کنم که مصدق نتوانست تشخیص دهد که دولت‌های ترومن و آیزنهاور در جریان مناقشه ملی شدن نفت با بریتانیا برای تضعیف او اقدام می‌کردند. ژست ظاهریِ حمایت ترومن از مصدق با هدف تضعیف انحصار بریتانیا بر

نفت ایران و گشودن فضایی برای سهم‌خواهی امریکا از نفت ایران اتخاذ شده بود. افزون بر این، مصدق راهبرد مناسبی برای ایجاد جنبشی ملی‌گرایانه مؤثر و متکی بر حزب نداشت و نتوانست روابط خود را با حزب توده و اتحاد جماهیر شوروی به‌درستی مدیریت کند. در نهایت، او نتوانست پیوندهای نزدیک امریکا با نیروهای مسلح ایران را قطع کند یا حتی دامنه آنها را کاهش دهد؛ در نتیجه، ابزاری را دست‌نخورده باقی گذاشت که واشنگتن در سال ۱۹۵۳ برای سرنگونی او به کار گرفت. من با پژوهشگرانی که استدلال می‌کنند مصدق، صرف‌نظر از انتخاب‌های سیاسی‌اش، به دست بریتانیا و امریکا سرنگون می‌شد موافق نیستم.

اوباما در نخستین دوره ریاست‌جمهوری خود با سنگین‌تر کردن تحریم‌ها فشار بر ایران را افزایش داد. اما او در خفا مذاکراتی را با آیت‌الله خامنه‌ای آغاز کرد که در دوره دوم ریاست‌جمهوری‌اش، در سال ۲۰۱۵، با حضور حسن روحانی به‌عنوان رئیس‌جمهور ایران، به توافق برجام انجامید. نتانیاهو و لابی اسرائیل سخت تلاش کردند مانع برجام شوند، اما موفق نشدند. این رویداد دو نکته را نشان داد: نخست اینکه قدرت لابی اسرائیل مطلق نیست و دوم اینکه کاهش تنش، حتی اگر به عادی‌سازی روابط نینجامد، میان ایران و امریکا امکان‌پذیر است. با وجود این، ترامپ در راستای خواست لابی اسرائیل از برجام خارج شد؛ اقدامی که به سخت‌تر شدن مواضع ایران انجامید، به‌ویژه هنگامی که ابراهیم رئیسی جای روحانی را در مقام ریاست‌جمهوری ایران گرفت. به نظر من، جمهوری اسلامی در آن مقطع با خروج از توافق برجام و افزایش سطح غنی‌سازی اورانیوم در جهت دستیابی به توانایی ساخت بمب مرتکب اشتباهی راهبردی شد. نزدیک شدن ایران به آستانه هسته‌ای، نه‌فقط مانع تجاوز امریکا و اسرائیل نشد، بلکه به نظر می‌رسد اتهامات مربوط به قصد ایران برای ساخت بمب را نیز موجه جلوه می‌دهد.

ا.خ.: پس از حملات امریکا و اسرائیل به ایران در سال‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ و تداوم جمهوری اسلامی، با وجود کشته‌شدن رهبر آن و فرماندهان رده اول نظامی، اختلاف‌نظر میان فعالان سیاسی درباره انگیزه‌های حکومت از مقاومت در برابر امریکا و مفهوم خصلت ضدامپریالیستی این مقاومت شدت گرفته است. روایت شما نگاهی انتقادی به ضدیت دولت‌محور با امپریالیسم جمهوری اسلامی دارد. با توجه به این تحولات، ادعای ضدامپریالیستی بودن جمهوری اسلامی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ا.م.: در این زمینه، دیدگاه من با دیدگاه‌های چپ که خصلت ضدامپریالیستی را معیار نهایی ارزیابی رژیم‌های سیاسی می‌دانند تفاوت دارد. کتاب محور امپراتوری نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی از همان زمان تأسیس در سال ۱۹۷۹ هم ضدامپریالیست بود هم ارتجاعی. این برداشت از انقلاب ایران در سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ در محافل ایرانشناسی چپ شکل گرفت و فرد هالیدی، برجسته‌ترین صاحب‌نظر مارکسیست روابط بین‌الملل که ارتباط نزدیکی با نشریه نیو لفت ریویو داشت، هم به آن باور داشت. هالیدی حتی تا آنجا پیش رفت که جمهوری اسلامی را فاشیست خواند و رویارویی آن با امریکا را «ضدامپریالیسم ابلهانه» نامید. فصل پنجم محور امپراتوری نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی در نخستین سال خود چگونه نوعی دیکتاتوری بر پایه قانون اساسی پدید آورد؛ نظامی که در آن قدرت مطلق در دست رهبری، آیت‌الله خمینی، قرار داشت و این قدرت به‌علاوه قدرت نهادهایی متشکل از روحانیون که انتخابی نبودند بر چارچوب جمهوری‌خواهانه دولت

تحمیل شده بودند. این وضعیت حاصل کشمکش‌های شدید پس از انقلاب بود؛ کشمکش‌هایی که طی آنها جمهوری اسلامیِ نوپا آزادی مطبوعات و تشکل‌یابی، شوراهای کارگری، اقلیت‌های خودمختار قومی و ملی، و حقوق زنان را پایمال کرد.

اتفاقی که زمینه‌ساز موضع‌گیری خاص ضدامپریالیستی حکومت شد، اشغال سفارت امریکا در تهران در نوامبر ۱۹۷۹ بود. برخی نیروهای چپ این اقدام را حرکتی بزرگ در راه مبارزه با امپریالیسم شمردند، اما گروهی دیگر آن را پروژه‌ای برای تحکیم قدرت داخلی می‌دانستند؛ پروژه‌ای که انقلاب را از دستور کار رهایی‌بخش اجتماعی خود منحرف کرد و آن را به رویارویی وجودی با هژمون جهانی کشاند. در بلندمدت، بحران گروگان‌گیری آسیب‌های عظیمی به ایران وارد کرد. این بحران، محرک نظام تحریم‌های اقتصادی امریکا بود که هنوز برقرار است، انزوای بین‌المللی انقلاب ایران را در پی داشت و شرایطی را فراهم کرد که عراق به ایران حمله کند و کشور را وارد هشت سال جنگ ویرانگر کند. جنگ جمهوری اسلامی را بیش از پیش به دستگاهی نظامی-امنیتی تبدیل کرد؛ دولتی که همه شکل‌های مخالفت را به‌طرزی بی‌رحمانه سرکوب کرد و در اوایل دهه ۱۹۸۰ و بلافاصله پس از پایان جنگ، در ۱۹۸۸، هزاران نفر از چپ‌گرایان اسلامی و سکولار را به قتل رساند. روند نظامی‌شدن رژیم در دهه‌های بعد از درگذشت خمینی تشدید شد و در اساس، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به‌تدریج به ستون فقرات حکومت و قدرتمندترین سهام‌دار در نظام سرمایه‌داری رفاقتی ایران تبدیل شد. سپاه که با هدف دور زدن نظام‌مند تحریم‌ها مدیریت اقتصاد بازار سیاه ایران را به دست گرفت، پاداش‌های مالی عظیمی از این روند به دست آورد؛ همان تحریم‌هایی که طی دهه‌ها معیشت مردم را به‌شدت تحت فشار قرار داده بودند. تلاش‌های مکرر از

> “نزدیک شدن ایران به آستانه هسته‌ای نه‌فقط مانع تجاوز امریکا و اسرائیل نشد، بلکه به نظر می‌رسد اتهامات مربوط به قصد ایران برای ساخت بمب را نیز موجه جلوه می‌دهد.”

پایین و از سوی جامعه مدنی برای اصلاح مسالمت‌آمیز نظام به‌دست دستگاه‌های سرکوبگر دولت، به‌ویژه نیروهای بسیج و سپاه، با خشونت فراوان درهم شکسته شدند. این سرکوب‌ها به کشته شدن هزاران ایرانی در سال‌های ۱۳۷۸، ۱۳۸۸، ۱۳۹۸، ۱۴۰۱، و اخیراً در دی‌ماه ۱۴۰۴ انجامیدند. طی پنج دهه گذشته، ده‌ها هزار مخالف سیاسی زندانی و شکنجه شده‌اند. اگر مقاومت مؤثر کنونی سپاه پاسداران در برابر تجاوز امریکا و اسرائیل علیه ایران بر ما تأثیر می‌گذارد، باید به یاد داشته باشیم که مردم ایران همچنان سنگینی بار سرکوب خونین این حکومت را تحمل می‌کند که دیگر به نظر می‌رسد در حال تبدیل شدن به نوعی دیکتاتوری نظامی تحت سلطه سپاه است.

ا.خ.: شما به اختلاف‌نظرهای جناحی درون جمهوری اسلامی در سیاست ضدامپریالیستی اشاره می‌کنید. در دوران اصلاحات و دهه هفتاد، و سپس در دوره ریاست‌جمهوری حسن روحانی، محورهای اصلی این اختلاف‌ها چه بودند؟ آیا امروز، در شرایط جنگی، همچنان شاهد این اختلاف‌نظرها هستیم؟ این اختلاف‌ها از آن زمان تاکنون چه نقشی ایفا کرده‌اند؟

ا.م.: فصل پایانی کتاب به دوران بازسازی پس از جنگ با عراق می‌پردازد؛ دوره‌ای که در آن رفسنجانی تلاش کرد تنش‌ها با امریکا را کاهش دهد. این سیاست تا حدی موفق بود، زیرا دولت کلینتون امکان توافق‌های تجاری با ایران را بررسی کرد و از شدت لحن ضدایرانی خود کاست؛ هرچند تحریم‌های اقتصادی را لغو نکرد. در همان حال، دهه ۱۹۹۰ دوره‌ای بود که اسرائیل و لابی آن در امریکا کارزار ضدجمهوری اسلامی خود را تشدید کردند تا مانع عادی‌سازی روابط ایران و امریکا شوند. در نخستین دوره ریاست‌جمهوری خاتمی تنش در روابط ایران و امریکا به‌شدت کاهش یافت؛ دوره‌ای که با «دیپلماسی ورزشی» ایران و کارزار خاتمی برای گفت‌وگوی تمدن‌ها همراه بود. در این زمان بود که وزیر امور خارجه امریکا به‌طور رسمی اذعان کرد دخالت امریکا در اقدام علیه مصدق در ۱۳۳۲ به ایران آسیب رسانده است. اما روابط ایران و امریکا پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ رو به وخامت گذاشت و جورج بوش ایران را در زمره کشورهای «محور شرارت» قرار داد که دشمنان اصلی امریکا محسوب می‌شدند. نومحافظه‌کاران دولت بوش و لابی اسرائیل با هم این چرخش در سیاست امریکا را پیش بردند، آن هم در شرایطی که جمهوری اسلامی بعد از اشغال عراق و افغانستان توسط امریکا بی‌سروصدا با این کشور در جنگ‌های منطقه همکاری می‌کرد. آنها جمهوری اسلامی را متهم کردند که موجودیت اسرائیل را تهدید می‌کند، می‌خواهد بمب هسته‌ای بسازد، و از تروریسم بین‌المللی حمایت می‌کند. به‌تدریج این اتهام که تهران برنامه انرژی هسته‌ای خود را به‌سمت دستیابی به توانایی ساخت بمب سوق می‌دهد در صدر این اتهامات قرار گرفت و تا جنگ کنونی هم در همان جایگاه باقی مانده است.

ا.خ.: درباره نقش پروژه هسته‌ای در اختلافات ایران و امریکا دو برداشت وجود دارد، یکی اینکه امریکا در دوران شاه به رشد و توسعه برنامه هسته‌ای ایران کمک کرد، اما در جمهوری اسلامی که ایران دیگر تابع و فرمان‌بردار نیست همان برنامه را تحمل‌ناپذیر می‌داند. اما شما در کتاب می‌گویید که تنها نیکسون به شاه وعده تولید سوخت در داخل را داد. آیا این همان زمان است که نیکسون با اسرائیل به تفاهمی محرمانه رسید که برنامهٔ هسته‌ای اسرائیل بدون آزمایش علنی حفظ شود؟ چرا دولت‌های فورد و کارتر با تولید سوخت هسته‌ای در داخل ایران مخالفت می‌کردند؟ آیا آنها نگران ظهور چند قدرت هسته‌ای در خاورمیانه بودند؟ شما می‌نویسید کارتر

در ۱۹۷۸ این نگرانی را با شاه در میان گذاشته بود. چه عواملی تغییر جهت در سیاست امریکا را توضیح می‌دهند؟

ا.م.: نیکسون و کیسینجر جاه‌طلبی‌های شاه را برای توسعه انرژی هسته‌ای تشویق کردند و با فروش رآکتورهای هسته‌ای به ایران موافقت کردند. با وجود این، آنها از اینکه او بمب هسته‌ای بسازد حمایت نکردند. انقلاب ایران اجرای توافق‌های هسته‌ای ایران و امریکا را متوقف کرد؛ از جمله مذاکراتی که درباره امکان تولید سوخت هسته‌ای با ایرانیان جریان داشت. باید توجه داشت که در نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ توافق هسته‌ای با شاه و سیاست فروش گسترده تسلیحات به ایران در دوران نیکسون در کنگره و رسانه‌های امریکا مورد انتقاد شدید قرار گرفت؛ این زمانی است که بسیاری رژیم شاه را متحدی بی‌ثبات برای امریکا می‌دانستند. کارتر برنامه فروش گسترده تسلیحات را ادامه داد، اما با اوج‌گیری انقلاب ایران در ۱۹۷۸ این برنامه عملاً فروپاشید.
حمایت کارتر از توانمندی هسته‌ای اسرائیل هیچ‌گاه تغییر نکرد، اما سیاست او در قبال ایران به ناگزیر تغییر کرد و سرانجام در اوایل ۱۹۷۹ پذیرفت که شاه صحنه قدرت را ترک کند. در ایران انقلابی هم فشار شدیدی، عمدتاً از سوی نیروهای چپ، برای پایان دادن به تمام خریدهای نظامی از امریکا و قطع روابط با واشنگتن وجود داشت؛ کشوری که حامی شاه و دشمن انقلاب تلقی می‌شد. در پاییز ۱۹۷۹، آیت‌الله خمینی ناگهان همین خط سیاسیِ ضدیت با امپریالیسم را در پیش گرفت به این دلیل که در خدمت انقلاب دوم مورد نظر او بود، انقلابی که با گروگان‌گیری در سفارت امریکا آغاز شد.

ا.خ.: نتایج حمایت جمهوری اسلامی از آرمان فلسطین در چارچوب تاریخی شما چگونه تحلیل می‌شود؟ منظورم این است که این مواضع چه پیامدهایی برای منازعات منطقه‌ای و روابط ایران و امریکا داشته‌اند؟

ا.م.: راهبرد کلان جمهوری اسلامی برای به چالش کشیدن اسرائیل از طریق ایجاد محور مقاومت منطقه‌ای نتوانست شرایط مادیِ اشغال فلسطین را تغییر دهد، مانع نسل‌کشی صهیونیست‌ها از فلسطینیان و لبنانی‌ها شود، و اسرائیل را از حمله به ایران بازدارد. پیش از ۷ اکتبر ۲۰۲۳، ایران به شکل‌گیری محور مقاومت در اطراف اسرائیل کمک کرده بود و پیوندهای نظامی با سازمان‌های فلسطینی مانند حماس، شبه‌نظامیان شیعه حزب‌الله لبنان، و رژیم بشار اسد در سوریه برقرار کرده بود. فرض تهران این بود که این حلقه نظامی به مقاومت فلسطینیان، لبنانی‌ها، و سوری‌ها در برابر تجاوز اسرائیل کمک می‌کند و در عین حال، اسرائیل را از دستیابی به هدف نهایی‌اش، یعنی حمله به ایران و سرنگونی جمهوری اسلامی باز می‌دارد. اما یورش بی‌رحمانه و نسل‌کشی اسرائیل در غزه بعد از ۷ اکتبر و فروپاشی حکومت اسد در سوریه محور مقاومت را تا حد زیادی از میان برد یا تضعیف کرد. در همین حال، حمایت نظامی مستقیم تهران از حماس و حزب‌الله، ادعای نادرست اسرائیل را تقویت کرد که این گروه‌ها را نیروهای نیابتی ایران معرفی می‌کرد. افزون بر این، طرح محور مقاومت هیچ‌گاه از حمایت مردمی معناداری در داخل ایران برخوردار نشد. بسیاری آن را پروژه‌ای شکست‌خورده می‌دانستند که منابع محدود کشور را، بدون هیچ دستاورد ملموسی حتی برای فلسطینیان، به هدر می‌دهد.

ا.خ.: برخی از کتاب‌های مورد بررسی در این شماره مجله از «تنهایی راهبردی ایران» در محدوده ژئوپلیتیک خود بحث می‌کنند که حکومت‌ها را قبل و بعد از انقلاب به اتحاد با گروه‌های مسلح غیردولتی در منطقه سوق داده است. نظر شما درباره این بحث چیست؟ آیا سیاست

دوستی با شیعیان لبنان و حمایت از کردهای عراق در قبل و بعد انقلاب را باید مداخله در امور داخلی با انگیزه توسعه‌طلبی دانست یا سیاست دفاعی؟

ا.م.: استدلال مربوط به «تنهایی راهبردی» جمهوری اسلامی معتبر است، زیرا ایران هیچ دولت قدرتمند و مهمی را به‌عنوان متحد خود در اختیار ندارد. توافق اخیر مکه میان ترکیه، پاکستان، و عربستان نشان می‌دهد که ایران از پیمان‌های دفاعی منطقه‌ای کنار گذاشته شده است؛ حتی ایران ممکن است دشمن بالقوه‌ای باشد که چنین پیمان‌هایی برای مقابله با آن شکل می‌گیرند. قدرت‌های بزرگ جهانی، مثل روسیه و چین را هم نمی‌توان متحد ایران دانست. البته این کشورها که از رویارویی ایران با امریکا سود می‌برند و به این خاطر هم از تهران حمایت دیپلماتیک محدودی می‌کنند از فشار تحریم‌های اقتصادی امریکا بر ایران تا اندازه‌ای می‌کاهند. با این نگاه، شیعیان لبنان و عراق یا گروه‌های کرد را هم نمی‌توان متحد راهبردی ایران دانست، زیرا حمایت آنها از ایران، در بهترین حالت، محدود و تاکتیکی است. حوثی‌های یمن در جنگ اخیر به مؤثرترین متحد ایران تبدیل شده‌اند، اما موقعیت خود حوثی‌ها نیز متزلزل است و دستور کار سیاسی آنها با اهداف جمهوری اسلامی یکسان نیست. جمهوری اسلامی اکنون در جنگ برای بقای خود به اهداف نظامی امریکا در کشورهای همسایه‌اش در حاشیه خلیج فارس حمله می‌کند. اما این سیاست در بلندمدت پایدار نیست. چه جمهوری اسلامی بماند، چه حکومتی جانشین آن شود، ایران ناگزیر است روابط خود را با کشورهای همسایه ترمیم کند و از مداخله نظامی در خارج از مرزهای خود بپرهیزد.

> “اما به باور من، تجربه واقعی جنگ، از جمله رنج گسترده‌ای که بر مردم عادی تحمیل شده و تخریب زیرساخت‌هایی که زندگی روزمره آنان به آنها وابسته است، به بسیاری نشان داده که امید بستن به یک ناجی خارجی تا چه اندازه غیرعقلانی است.”

ا.خ.: سیاستمداران ایرانی به‌طور مستمر ایالات

متحده را به حمایت از رژیم «غیرقانونی و نامشروع» اسرائیل متهم کرده‌اند. آیا می‌توانید این رابطه را بیشتر توضیح دهید و بگویید چگونه بر روابط امریکا و ایران تأثیر گذاشته است؟ این عامل از چه زمانی و در کدام دوره‌ها نقش مهم‌تری در شکل‌دهی به تنش‌ها با امریکا داشته است؟ به‌ویژه منظورم دوران احمدی‌نژاد و اظهارات او در انکار هولوکاست است.

ا.م.: اسرائیل دولتی آپارتاید است که سابقه‌ای طولانی در اشغال غیرقانونی سرزمین‌های فلسطینی دارد و اخیراً نیز در غزه مرتکب نسل‌کشی شده است. نه ایران و نه هیچ کشور دیگری موظف نیست رژیم غیرانسانی و نسل‌کش اسرائیل را به رسمیت بشناسد. اما این موضع با خواست نابودی فیزیکی اسرائیل تفاوت دارد؛ احمدی‌نژاد از چنین خواستی حمایت نکرده است، هرچند ورود او به بحث انکار هولوکاست هم نادرست بود و هم احمقانه. همان‌طور که جنگ اخیر نشان داده، اسرائیل دشمن مردم ایران است. ابایی از بمباران شهرهای ایران ندارد، می‌تواند هزاران نفر از ایرانیان را بکشد و مدارس، بیمارستان‌ها، و زیرساخت‌هایی را که معیشت آنها به آن وابسته است ویران کند. بنابراین، با کسانی که استدلال می‌کنند ایران، فارغ از نوع رژیم حاکم بر آن، باید روابط خود را با اسرائیل عادی‌سازی کند یا این هیولای سیاسی‌ای را که دولت صهیونیستی به آن تبدیل شده است به رسمیت بشناسد موافق نیستم.

ا.خ.: اگر بر روابط ایران و امریکا در قرن بیست‌ویکم تمرکز کنیم، تأثیر ظهور یک بلوک آسیایی از قدرت‌های سرمایه‌داری، به‌ویژه بلوک چین و روسیه، را بر تحول روابط ایران و امریکا چگونه ارزیابی می‌کنید؟ گروه‌های لیبرال و نئولیبرال در ایران مدام با جهت‌گیری به‌سوی شرق مخالفت کرده‌اند، در حالی که جناح‌های نظامی و الیگارشی حمایت بیشتری از افزایش این هم‌سویی کرده‌اند. دیدگاه شما در این باره چیست؟

ا.م.: از منظر بلندمدت، ایران، فارغ از اینکه چه نوع رژیمی بر آن حکومت کند، در حال فاصله گرفتن از درهم‌تنیدگی خود با ساختار امپریالیستی جهانی امریکا در قرن بیستم است و به‌سوی ادغام در نوعی بلوک گسترده اقتصادی و ژئوپلیتیکی آسیایی حرکت می‌کند؛ بلوکی که ایران به‌طور طبیعی تناسب بیشتری با آن دارد. روسیه همسایه قدرتمند ایران است و چین ابرقدرتی جهانی است که با امریکا رقابت می‌کند. شرکای تجاری ایران همسایگان آن، از جمله کشورهای حوزه خلیج فارس و هند، هستند. نئولیبرال‌هایی که از هم‌سویی مجدد ایران با اروپای غربی و امریکا دفاع می‌کنند، واقعیت‌های قرن بیست‌ویکم را انکار می‌کنند. آنها همچنین این واقعیت را نادیده می‌گیرند که نزدیک به نیم قرن تحریم‌های سنگین امریکا و اروپا نوعی اقدامی جنگی علیه مردم ایران محسوب می‌شود؛ مردمی که بار اصلی این تحریم‌ها را بر دوش کشیده‌اند، در حالی که رژیم خود را با آنها سازگار کرده و از آنها جان به در برده است. بنابراین، هم‌سویی جمهوری اسلامی با روسیه و چین قابل‌درک است؛ به‌ویژه با توجه به تأثیر ویرانگر جنگ کنونی بر ملت ایران.

ا.خ.: منافع راهبردی امریکا و منافع منطقه‌ای اسرائیل چطور در این جنگ پیوند خوردند؟ کتاب شما به تغییر استراتژی اسرائیل در دهه ۱۹۹۰ اشاره می‌کند، اینکه اسرائیل در روند صلح با فلسطین و اعراب به‌تدریج خصومت با ایران را جایگزین دشمنی با اعراب کرد. حتی می‌نویسید ایپاک (AIPAC) نقش مهمی در فرموله کردن بحث جورج بوش درباره اعلام ایران به‌عنوان محور شرارت داشت. اگر منافع اسرائیل محرک واقعی این جنگ است و

ایران هم به‌عنوان قدرتی نظامی و راهبردی در منطقه توان رقابت و مقاومت در این جنگ را داشته، آیا ما شاهد یک تحول در نظم منطقه‌ای نسبت به دهه ۱۹۷۰ نیستیم؟ تحولی که قدرت‌های منطقه‌ای را به بازیگر مهم‌تری در برابر قدرت‌های جهانی تبدیل کرده است؟

ا.م.: اکنون تقریباً اجماعی همگانی وجود دارد مبنی بر اینکه بنیامین نتانیاهو ترامپ را متقاعد کرد که با ایران وارد جنگ شود. به این ترتیب، اسرائیل سرانجام به هدفی دست یافت که سه دهه پیگیرانه دنبال کرده بود. بسیاری از ناظران، اگر نگوییم اکثرشان، همچنین موافق‌اند که اسرائیل طی دهه‌ها قدرتمندترین بازیگری بوده است که سیاست امریکا در خاورمیانه را شکل داده است. در عین حال، شاهد افزایش این آگاهی در کنگره امریکا، در دستگاه سیاست خارجی، در رسانه‌ها، و در میان افکار عمومی هستیم که حمایت بی‌قیدوشرط از اسرائیل، صرف‌نظر از اینکه منافع امریکا چگونه تعریف شوند، به زیان منافع این کشور است. در پی جنگ کنونی، این احساس به‌سرعت در حال گسترش است و اکنون حتی بخش‌هایی از پایگاه حامیان جنبش ماگا یا «امریکا را دوباره عظمت ببخشیم» که هوادار ترامپ هستند هم با آن هم‌نظرند. جنگ با ایران شکاف عمیقی را که در جایگاه امپریالیستی امریکا در جهان به وجود آمده به روشنی آشکار کرد و در این وضعیت، گروهی از سرکردگان جنگ‌طلب بارها امریکا را به درگیری‌های نظامی بی‌نتیجه در عراق، افغانستان، ایران، کشورهای حوزه خلیج فارس، و لبنان کشانده‌اند.

اسرائیل در همه این ماجراجویی‌ها دخیل بوده و اغلب همچون دست آهنین و خشن امپراتوری امریکا عمل کرده؛ هرچند دستور کار خاص خودش را هم دارد: حفظ دولتی آپارتاید و نسل‌کش به هر قیمتی. با توجه به شکست جنگ کنونی امریکا و اسرائیل علیه ایران، به نقطه عطفی تاریخی رسیده‌ایم؛ نقطه‌ای که در آن، خودبزرگ‌بینی و زیاده‌روی امپریالیستی امریکا اقتصاد جهانی و روابط واشنگتن را با متحدانش در منطقه خلیج فارس و ناتو مختل کرده. در همین حال، روسیه و چین در انتظار فرصت‌اند تا از سست شدن چنگ امریکا بر محور امپراتوری‌اش در خاورمیانه بهره‌برداری کنند.

ا.خ.: آیا فکر می‌کنید جمهوری اسلامی در این جنگ ممکن است موفق شود به توافقی شامل لغو تحریم‌ها دست یابد؟ یا ممکن است در آینده چشم‌اندازی برای عادی‌سازی روابط پدید آید؟

ا.م.: نمی‌دانم چگونه می‌توان نتیجه این جنگ را پیش‌بینی کرد؛ به‌ویژه که ترامپ غیرقابل‌پیش‌بینی است و سیاست‌هایش را مدام تغییر می‌دهد، در میانه مذاکرات حمله می‌کند، و توافق‌هایی را که خود منعقد کرده زیر پا می‌گذارد. اهداف جنگیِ ترامپ هیچ‌گاه روشن نبودند و تمرکز کنونی او بر آنچه ظاهراً جلوگیری از دستیابی ایران به بمب هسته‌ای عنوان می‌شود، آشکارا بهانه‌ای برای طولانی کردن جنگ است. ایران در حال ساخت بمب هسته‌ای نیست و برای خروج از این وضعیت هم نیازی نیست تحریم‌های امریکا فوراً رفع شوند یا مشوق‌های دیگری ارائه شوند.

من تصور نمی‌کنم ترامپ از اهرم تحریم‌ها دست بکشد، مگر ایران در برابر خواسته‌های حداکثری امریکا و اسرائیل تسلیم شود. پس از نزدیک به پنجاه سال خصومت، جنگ اقتصادی ویرانگر، و جنگ ویرانگر کنونی، عادی‌سازی روابط ایران و امریکا بیشتر به رؤیا می‌ماند. متأسفانه، در شرایط فعلی، واقع‌بینانه‌ترین نتیجهٔ مطلوب برقراری آتش‌بسی نسبتاً باثبات است که به هر دو طرف امکان دهد به‌تدریج از تنش‌ها بکاهند و در نگاه

نسبت به یکدیگر بازنگری کنند.

ا.خ.: کتاب شما شواهد زیادی از گرایش استقلال‌طلبی در میان گروه‌های چپ، ملی‌گرا، و اسلامی به دست می‌دهد، اما انگار این گرایش در جامعه ایران بعد از نیم قرن امریکاستیزی کم‌رنگ شده است. شاید در جریان اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ حتی بخشی از معترضان جوان در خیابان‌های ایران ترامپ را نجات‌دهنده‌ای بالقوه تصور می‌کردند. نظر شما درباره این تحول چیست؟ این اتفاقات بحث‌هایی را درباره حق مردم در تعیین «دشمن» به راه انداخته، یعنی تنها دولت نیست که دوست و دشمن ایران را مشخص می‌کند. نظر شما درباره این ایده چیست؟ آیا در تاریخ ایران نمونه‌ای وجود دارد که در آن مردم دیدگاه متفاوتی از حکومت درباره دوست و دشمن خارجی داشته باشند؟ پیامد این نگرش برای آینده سیاست در ایران چیست؟

ا.م.: ممکن است بخش قابل‌توجهی، هرچند نه اکثریت، از افکار عمومی ایران از مداخله نظامی امریکا و اسرائیل علیه حکومتی بسیار نامحبوب استقبال کرده باشند. اما به باور من، تجربه واقعی جنگ، از جمله رنج گسترده‌ای که بر مردم عادی تحمیل شده و تخریب زیرساخت‌هایی که زندگی روزمره آنان به آن وابسته است، به بسیاری نشان داده که امید بستن به ناجی خارجی تا چه اندازه غیرعقلانی است. سلطنت‌طلبانی که از تهاجم امریکا و اسرائیل به ایران حمایت کردند عقب‌گردی جدی کرده‌اند. در مقابل، به نظر می‌رسد بخشی از جمعیت، نه آنهایی که حکومت برای حضور در میدان‌های عمومی به آنان پول می‌دهد، دست‌کم در مقطع کنونی، از سر احساسات ملی‌گرایانه همچنان در کنار جمهوری اسلامی ایستاده‌اند. مجموعه این عوامل، همراه با ابهام و سردرگمی ناشی از جنگی که همچنان ادامه دارد، ترسیم چشم‌انداز روشنی را از آینده سیاسی ایران بسیار دشوار می‌کند. با وجود این، شرایط موجود مسیر گذار تدریجی و اصلاح‌طلبانه به نظمی فراتر از جمهوری اسلامی را بسیار دشوارتر کرده است.



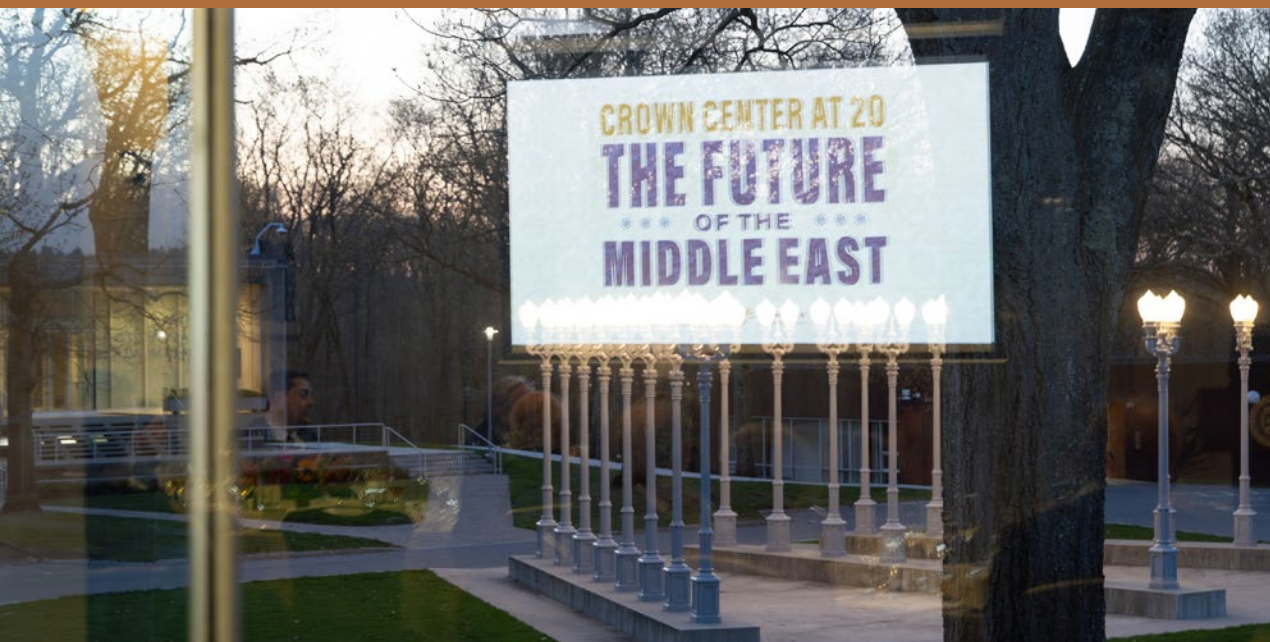
Photo by أخ في الله on Unsplash

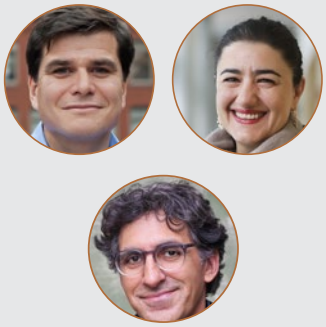
گفت‌وگو / گفت‌وگوی آرنگ کشاورزیان با نغمه سهرابی و رامیار رسوخ / ۱۳ آگوست ۲۰۲۶

مرکز کراون

مطالعات خاورمیانه در تلاقی روابط منطقه‌ای و جهانی

نغمه سهرابی استاد چارلز (کورکی) گودمن تاریخ خاورمیانه و مدیر پژوهش در مرکز مطالعات خاورمیانه کراون در دانشگاه براندایس است. او مورخ ایران معاصر است و در حال حاضر در حال نهایی کردن کتابی درباره نسل انقلابی ایران با عنوان زندگی‌های صمیمی یک انقلاب: ایران است. پژوهش‌های او درباره انقلاب ۱۳۵۷ در نشریاتی چون قطب‌نمای تاریخ، مجله بین‌المللی مطالعات خاورمیانه، مطالعات تطبیقی آسیای جنوبی، افریقا و خاورمیانه و همچنین در مجموعه مقالات بسیاری منتشر شده است. تحلیل‌های او درباره ایران معاصر در رسانه‌های گوناگون فارسی و انگلیسی، از جمله بی‌بی‌سی و مجله اکواتور، منتشر شده‌اند. پروفسور سهرابی همچنین به‌طور منظم ترجمه‌هایی از نوشته‌های منتشرشده از داخل ایران را در ساب‌استک خود با عنوان «اینها چیزهای واقعی‌اند» منتشر می‌کند. رامیار رسوخ انسان‌شناس و پژوهشگر فرهنگ و رسانه در خاورمیانه است. او مدتی در میان بختیاری‌ها در جنوب‌غرب ایران زندگی و تحقیق کرده و سپس پروژه‌ای سه‌ساله برای پژوهش میدانی درباره صنعت سینمای ایران انجام داد که موضوع نخستین کتاب او است. او به همراه استیون کاتن کتاب انسان‌شناسی، صنایع سینمایی، و مدولار بودن (انتشارات دانشگاه دوک، ۲۰۲۱) را ویراستاری کرده که شامل مقاله او درباره نخستین فناوری‌های تدوین دیجیتال فیلم در ایران است. رسوخ دانش‌آموخته دانشگاه هاروارد و معاون پژوهشی مرکز مطالعات خاورمیانه کراون در دانشگاه براندایس است.





نغمه سهرابی و رامیار رسوخ

آرنگ کشاورزیان (آ. ک.): مرکز کراون یکی از تقریباً پانزده مرکز دانشگاهی در ایالات متحده است که بر خاورمیانه تمرکز دارند. قدمت برخی از این مراکز به دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰می‌رسد، زمانی که ایالات متحده در چارچوب جنگ سرد روی دانش منطقه‌ای سرمایه‌گذاری می‌کرد. البته برخی دیگر، مثل مرکز کراون، جدیدترند. مانند بسیاری از این مراکز، این مرکز هم دوره‌های میان‌رشته‌ای ارائه می‌دهد، فضایی برای ارائه پژوهش‌های پژوهشگران فراهم می‌کند، و پروژه‌های پژوهشی را توسعه می‌دهد. برخی از مراکز با بخش‌های دانشگاهی همکاری نزدیکی دارند و برخی دیگر مستقل‌ترند. شما مرکز کراون را چطور توصیف می‌کنید و این مرکز چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با سایر مراکز مطالعات خاورمیانه در ایالات متحده دارد؟

نغمه سهرابی (ن. س.): مرکز کراون در سال ۲۰۰۵ با کمک سخاوتمندانه لستر کراون، تاجر و نیکوکار ساکن شیکاگو، تأسیس شد. این مرکز بر پایه چند ایده اساسی پا گرفت که نخستین آنها نگاه به منطقه در قالب یک کل به‌هم‌پیوسته بود. به‌جای تمرکز بر یک مکان یا قائل شدن به اولویت برای یک کشور خاص در خاورمیانه، هدف این بود که خاورمیانه در قالب یک منطقه بررسی شود و به ارتباطات متقابل میان رویدادها توجه شود. گرایشی وجود دارد، به‌ویژه در ایالات متحده، که وقتی ایران در اخبار مطرح است، آن را صرفاً «ایران» در نظر بگیرند، یا فلسطین را صرفاً «فلسطین» ببینند

فارغ از اینکه رویدادهای یک کشور یا دو کشور آن‌سوتر پیامدهای موج‌وار دارند و رویدادهای متفاوت در منطقه در پیوند با هم هستند.

ایده دوم این بود که آیا در فضایی دوقطبی‌شده می‌توان مرکزی ایجاد کرد که در آن افراد بتوانند به چیزی بپردازند که شای فلدمن، مدیر مؤسس مرکز، آن را «تحلیل فارغ از جانبداری» می‌نامید؟ مردم گاهی تحلیل فارغ از جانبداری را با فقدان شور و احساس یکی می‌گیرند. منظور ما این نیست. منظور این است که فضای بحث را آن‌قدر آرام کنیم که افراد بتوانند با یکدیگر اختلاف‌نظر داشته باشند، بی‌آنکه این اختلاف‌نظر دلیلی بشود برای کنار گذاشتن یا حذف کسی. این ایده در تمام رویدادهای عمومی، محیط اجتماعی مرکز، و انتشارات ما جاری است.

اصل سوم، میان‌رشته‌ای بودن بود. بدون داشتن مرکزی با رویکردی چندرشته‌ای نمی‌شود تصویری یکپارچه از خاورمیانه به‌دست داد. و اصل چهارم، تعهد به تولید و ارائه دانشی بود که با عموم مردم ارتباط داشته باشد.

رامیار رسوخ (ر.ر.): یکی از ویژگی‌هایی که مرکز کراون را متمایز می‌کند این است که این مرکز صراحتاً یک مرکز پژوهشی است، نه مرکزی برای مطالعات خاورمیانه که اساساً بر محور دانشگاه و آموزش دانشگاهی فعالیت کند. ما مرکز نسبتاً کوچکی هستیم و هسته‌ای از اعضای هیئت علمی داریم، اما هر سال از طریق پژوهشگرانِ مهمان، جامعه‌ای علمی و پژوهشی در محل شکل می‌دهیم که شامل فارغ‌التحصیلان اخیر دکتری و اعضای هیئت علمی‌ای می‌شود که فرصت مطالعاتی‌شان را در مرکز ما می‌گذرانند.

اینطور نیست که به این افراد صرفاً یک دفتر بدهیم و رهایشان کنیم که مستقل از دیگران به کار خودشان بپردازند. این مرکز فضایی است که در آن پژوهشگران مهمان، اعضای هیئت علمی، و دانشجویان تحصیلات تکمیلی آثار همدیگر را می‌خوانند، در کارگاه‌ها و گردهمایی‌های علمی شرکت می‌کنند، و زمان زیادی را صرف گفت‌وگو درباره علایق پژوهشی متفاوت می‌کنند. افراد روی کشورها و موضوعات متفاوت کار می‌کنند و بنابراین، این مرکز نه‌فقط میان‌رشته‌ای است، بلکه می‌کوشد از منظرهای متفاوت رشته‌ای هم به‌نحو سازنده بهره بگیرد.

این ساختار پژوهشگران مهمان را از این الزام رها می‌کند که صرفاً در چارچوب محدود رشته تخصصی خود بیندیشند. آنها را تشویق می‌کند که فراتر از مرزهای کارشان فکر کنند. این موضوع به تعهدی که نغمه به آن اشاره کرد، یعنی تولید پژوهش‌هایی برای مخاطب عمومی، هم ارتباط دارد. بخش قابل‌توجهی از برنامه‌های ما عمداً فراتر از مخاطبان دانشگاهی می‌رود. مثلاً وقتی کسی را به‌دلیل انتشار کتاب مهم و جدیدش دعوت می‌کنیم، نمی‌خواهیم صرفاً درباره سهم و تأثیر آن کتاب در ادبیات علمیِ مربوط به آن حوزه صحبت کند. ما از این پژوهش‌ها استفاده می‌کنیم تا به پرسش‌های کلان‌تر درباره خاورمیانه معاصر بیندیشیم.

همین رویکرد را در انتشاراتمان هم به کار می‌گیریم، از جمله در «موجز خاورمیانه» و «گفت‌وگوهای مرکز کراون». از نویسندگان می‌خواهیم به این فکر کنند که فردی خارج از حوزه تخصصی رشته یا کشور مورد مطالعه‌شان چه چیزی می‌تواند از پژوهش آنها دریابد. بنابراین، آنچه مرکز کراون را متمایز می‌کند ترکیبی از جامعه پژوهشیِ مستقر، برنامه‌ای برای پژوهشگران مهمان، ساختاری میان‌رشته‌ای، و تعهد به فراتر بردن پژوهش از چارچوب تخصصیِ رشته مربوطه و قابل‌فهم

کردن آن برای عموم گسترده‌تر است.

ن.س.: برای تکمیل صحبت‌های رامیار، فکر می‌کنم در سال ۲۰۰۵ اصطلاح «پژوهش معطوف به مخاطب عمومی» در دانشگاه‌ها به‌اندازه امروز رایج یا مورد تأکید نبود. اما این از همان ابتدا از اهدافی بود که مرکز کراون به آن متعهد بود. در آن زمان، گاهی برداشت از کار پژوهشیِ معطوف به مخاطب عمومی این بود که باید در سیاست‌گذاری کاربرد داشته باشد. اما منظور ما این نبود. پژوهشگران سال‌ها صرف کسب دانش می‌کنند، چه با مطالعه زبان یک منطقه، چه با سال‌ها اقامت و کار و پژوهش در آن و درباره آن. ما مسئولیتی اجتماعی داریم که بخشی از این دانش را برای مخاطبانی فراتر از محیط دانشگاه ترجمه و قابل‌فهم کنیم.

آ.ک.: هر دوی شما به‌طور گسترده درباره ایران معاصر کار می‌کنید. خود این مرکز پژوهشگرانی دارد که در زمینه اقتصاد، تاریخ، جامعه، و سیاست ایران پژوهش می‌کنند. پژوهشگران مهمان و دانشجویان تحصیلات تکمیلی‌ای هم دارید که پژوهش‌هایشان به ابعاد متفاوت ایران می‌پردازد. چطور ایران را در این درک گسترده‌تر از خاورمیانه در قالب یک کل به‌هم‌پیوسته جای می‌دهید؟ مزایا و چالش‌های اندیشیدن درباره ایران در ارتباط با سایر تاریخ‌ها، منازعات ژئوپلیتیکی، و جنبش‌های اجتماعی چیست؟

ر.ر.: همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، یکی از کارهایی که مرکز کراون از زمان تأسیس دنبال کرده این بوده که ایران به مثابه بخشی جدایی‌ناپذیر از خاورمیانه به‌عنوان یک کل بررسی شود، نه حوزه مطالعاتی مجزایی که فقط پس از وقوع بحران به آن توجه می‌شود. در این رویکرد تولید دانشی عمیق درباره ایران در ارتباط با بخش‌های دیگر منطقه قرار می‌گیرد، و در عین حال می‌پرسیم که نگاه کردن به منطقه از منظر ایران چه چیزهایی را به درک ما از خاورمیانه به‌عنوان یک کل اضافه می‌کند.

یک نمونه بارز این رویکرد، مطالبی است که در مورد جنگ ایران در شماره اخیر «موجز خاورمیانه» منتشر شده است. ما به این جنگ از سطوح متفاوت نگاه می‌کنیم، نه‌فقط از منظر سیاست داخلی ایران، بلکه از منظر ابعاد منطقه‌ای و پویایی‌های گسترده‌تر ژئوپلیتیکی پیرامون آن. در طول مدتی که در مرکز کراون بوده‌ام متوجه شدم که فهم ایران، یا هر کشور دیگری، بدون در نظر گرفتن این فرایندهای گسترده‌تر تا چه اندازه دشوار است. این ما را وامی‌دارد درباره مرزهای چیزی که مطالعه می‌کنیم واقعاً بازاندیشی کنیم.

من در پژوهشم درباره سینمای ایران هم به همین نتیجه رسیدم، اینکه حتی موضوعی که در نگاه اول کاملاً ملی به نظر می‌رسد، وقتی فناوری‌ها، نیروی کار، و فرایندهای گردش و جابه‌جایی‌ای را دنبال می‌کنید که آن را به فرایندهای گسترده‌تر منطقه‌ای و جهانی پیوند می‌دهند کاملاً متفاوت به‌نظر می‌رسد.

ن.س.: در رسانه‌های امریکایی گرایش به این است که تصور خاصی از چیستی این منطقه بسازند. ما در مرکز کراون مدام درباره این موضوع فکر می‌کنیم. هدف ما لزوماً «تصحیح» این فهم نیست، بلکه دیدن پیچیدگی‌ها و معانی آن است.

گرایشی وجود دارد که ایران را به‌گونه‌ای تصویر کنند که گویی بیرون از تاریخ ایستاده است؛ جمهوری اسلامی ایران چنین است، ملاها چنانند، فلان چیز و بهمان چیز اینطورند. یک نمونه از اینکه چرا این رویکرد مشکل‌زا است این تصور است که چون ایران همان جمهوری اسلامی است به‌نوعی در نظام سرمایه‌داریِ بازار جهانی مشارکت ندارد یا در چارچوب اقتصاد جهانی‌ای که بر

تصمیم‌های سیاسی آن تأثیر می‌گذارد عمل نمی‌کند. اما وقتی ایران را در قالب بخشی از منطقه‌ای گسترده‌تر مطالعه می‌کنید، می‌فهمید که بسیاری از پدیده‌هایی که تصور می‌کنیم مختص ایران هستند، در واقع در جاهای دیگر هم تکرار می‌شوند، هرچند شاید در قالب‌هایی متفاوت و به تأثیر از عواملی دیگر. از این راه، شباهت‌ها و شیوه‌های انتقال اندیشه‌ها را در سراسر منطقه می‌بینید. این لزوماً راه‌حل ارائه نمی‌دهد، اما بینش بهتری برای چگونگی تفکر درباره یک درگیری یا جنگ و درباره مسیرهای احتمالی پیش رو می‌دهد. برای این کار باید دیدگاه مقایسه‌ای داشته باشید.

جنگ فعلی نمونه بسیار خوبی است. نمی‌شود آن را فقط با فکر کردن به یک کشور درک کرد. همان‌طور که پژوهش خود شما درباره خلیج فارس نشان می‌دهد، این فضایی چندکشوری است. اگر جنگ را صرفاً با تمرکز بر ایران و بدون در نظر گرفتن کشورهای دیگر تحلیل کنیم، بخشی از پیچیدگی‌ها را از دست خواهیم داد.

آ. ک.: چیزی که شما توصیف می‌کنید نوعی استثنازدایی از ایران هم هست، تفکر تطبیقی یا گفت‌وگومحور درباره رویدادها و تاریخ‌های ایران و فراتر از آن باعث می‌شود ایران را نه جعبه‌ای بسته و منفک، بلکه در پیوند با دیگر نقاط ببینیم. این رویکرد در ایالات متحده مهم به نظر می‌رسد، اما شاید برای ایرانی‌ها هم اهمیت داشته باشد که به دلایل تاریخیِ قابل‌درک گاهی ایران را کشوری می‌بینند که به‌طور منحصربه‌فردی با هژمونی ایالات متحده، بحران اقتصادی، و مشکلات دیگری مواجه است.

ن. س.: دقیقاً. مقایسه می‌تواند نشان دهد که مشکلاتی که در نگاه نخست منحصر به ایران به نظر می‌رسند، در واقع بخشی از فرایندهای گسترده‌تر منطقه‌ای و جهانی‌اند.

آ. ک.: بُعد دیگری از فعالیت‌های مرکز کراون تعامل آن با تحلیلگران سیاست‌گذاری، اندیشکده‌ها، و افرادی در واشنگتن است. کارهای این کارشناسان اغلب به فارسی ترجمه می‌شوند و به برنامه‌های بی‌بی‌سی فارسی، صدای امریکا، و رسانه‌های فارسی‌زبان دیگر دعوت می‌شوند و از برخی جهات، در فضای رسانه‌ای گسترده‌تر فارسی‌زبان، بیش از استادان دانشگاه در معرض دید و توجه عموم قرار دارند. منطق تعامل با تحلیلگران سیاست‌گذاری چیست و این تجربه چطور بوده؟

ن. س.: منطق این رابطه با یک پرسش ساده آغاز می‌شود: آیا پژوهشگران در قبال جهانی که در آن زندگی می‌کنند مسئولیتی دارند؟ مرکز کراون با این باور تأسیس شد که پاسخ این پرسش مثبت است و دولت هم بخش مهمی از این جهان به شمار می‌آید. اما صرفاً به این دلیل که این پرسش ساده است نمی‌توان گفت ایجاد تعامل میان جهان سیاست‌گذاری و جهان دانشگاهی هم ساده یا آسان است.

در ایالات متحده، این دو جهان اغلب خود را در تقابل با یکدیگر می‌بینند، نه مکمل یکدیگر. جهان دانشگاهی گاهی بر این باور است که با خودداری از تعامل با حوزه سیاست‌گذاری، حقیقت را به قدرت می‌گوید. حوزه سیاست‌گذاری هم اغلب با بی‌ربط دانستن جهان دانشگاهی به «سیاست عملی» آن را رد می‌کند.

یک بار با افرادی از حوزه سیاست‌گذاری گفت‌وگویی داشتم و توضیح مفصلی درباره نظام سیاسی ایران می‌دادم. یکی از آنها حرفم را قطع کرد و در اصل گفت: «من وقت برای جزئیات ندارم». من باید بدانم رهبر خوب است یا بد؟ شیعه بودن خوب است یا بد؟ سیاست‌گذار در چنین عوالمی تصمیم می‌گیرد که به‌کلی

با پژوهشگر در تضاد است. پژوهشگران عموماً امور را سیاه و سفید نمی‌بینند. ما با وجود مناطق خاکستری راحتیم. پس در پاسخ به این پرسش که چطور باید با حوزه سیاست‌گذاری تعامل کرد، باید بگویم با دشواری بسیار و از طریق یافتن مسیرهای متفاوت تعامل می‌کنیم، از جمله از طریق انتشاراتمان.

در مرکز کراون، تلاش می‌کنیم چیزی را تولید کنیم که آن را پژوهش‌های مرتبط با سیاست می‌نامیم، اما عمداً از ارائه توصیه‌های سیاستی خودداری می‌کنیم. این به همان اصل تحلیل فارغ از جانبداری برمی‌گردد. ما نمی‌خواهیم از یک موضع خاص دفاع کنیم.

ر.ر.: اضافه می‌کنم که یکی از مسیرهایی که مرکز کراون در آن مداخله کرده تغییر دادن نوع پرسش‌هایی است که مطرح می‌شوند، یا دست‌کم تغییر دادن چیزی است که مهم‌ترین پرسش تلقی می‌شود. اندیشکده‌ها اغلب مسائل را در قالب نیازهای فوریِ سیاست‌گذاری صورت‌بندی می‌کنند. اما ما گاهی موفق می‌شویم این چارچوب را تغییر دهیم و مثلاً بپرسیم فلان مسئله از درون ایران چطور به نظر می‌رسد، به‌جای اینکه بحث را با این پرسش آغاز کنیم که ایالات متحده در قبال ایران چه باید بکند. یعنی پرسش را بر پایه دانش عمیق و شناخت گسترده‌ای از منطقه قرار دهیم که در مرکز کراون وجود دارد. همین‌طور به معنای پرهیز از تأکید بر پیش‌بینی است که می‌تواند بر گفت‌وگوهای مرتبط با سیاست‌گذاری غالب شود.

آ. ک.: درست است. به جای اینکه بپرسید آیا جمهوری اسلامی سقوط خواهد کرد؟ یا ایالات متحده در مورد ایران چه باید بکند؟ پرسش‌های شما این است که واقعاً چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ جنگ را چه کسانی تجربه می‌کنند؟ اقشار متفاوت در جامعه ایران چطور تحت تأثیر قرار می‌گیرند؟

ر.ر.: دقیقاً. به نظر می‌رسد این درک وجود دارد که پرسش‌هایی که مطرح می‌شوند و دانشی که در حال حاضر در اختیار داریم برای مواجهه با برخی از چالش‌هایی که با آنها روبه‌رو هستیم کافی نیستند. شاید همین امر باعث شده دامنه گسترده‌تری از صداها و دیدگاه‌ها در این بحث‌ها وارد شوند. اینکه آیا این دیدگاه‌ها واقعاً بر سیاست‌گذاری تأثیر می‌گذارند یا نه پرسش جداگانه‌ای است. یکی از کارهایی که مرکزی مثل کراون می‌تواند انجام دهد ایجاد فضایی است که در آن بتوان فوریت و شتابی را که اندیشکده‌ها در طرح و تعریف مسائل به کار می‌گیرند به پرسش کشید. ما می‌توانیم فضایی برای عمیق‌تر شدن، زمینه‌مند کردن مسائل، و ارائه توضیحات تاریخی باز کنیم و آنها را به بحث وارد کنیم.

آ. ک.: مرکز کراون در برهه تاریخی خاصی، در سال ۲۰۰۵، تأسیس شد؛ مدت کوتاهی پس از حملات ۱۱ سپتامبر و در بحبوحه جنگ عراق. و حالا در لحظه بسیار متفاوتی هستیم. جنگ ۲۰۲۶ علیه ایران، از همان ابتدا، در ایالات متحده به‌شدت نامحبوب بوده. در عین حال، بحث‌ها درباره افول قدرت جهانی ایالات متحده، ظهور چین و شرق آسیا، و شکل‌گیری جهانی چندقطبی‌تر هم رو به افزایش بوده. در چارچوب این تحول گسترده‌تر، صحبت از «خاورمیانهٔ جدید» هم شده است. معنی چنین تعبیری چیست؟ صف‌بندی‌ها و ترتیبات جدید چه هستند؟ و در این ساختار جهانیِ در حال تغییر و سیال، یک مرکز مطالعات منطقه‌ای چه نقشی دارد؟ آیا وقتی جهان پیرامون خاورمیانه خود در حال تجربه چنین تغییرات عمیق و بنیادینی است، هنوز هم مفید است که خاورمیانه را به‌عنوان یک کل به‌هم‌پیوسته در نظر بگیریم؟

ر.ر.: من پاسخ سرراستی برای این پرسش ندارم، اما فکر می‌کنم این بحث‌ها بر اهمیت همچنان پایدار مطالعات منطقه‌ای تأکید دارند. واضح است که برخی از تغییراتی که صحبتش هست واقعی هستند. اما یکی از بحث‌هایی که ما در مرکز کراون دائماً داریم این است که میان آنچه واقعاً تغییر کرده و آنچه تداوم داشته تمایز بگذاریم. عمق دانشی که در اینجا وجود دارد امکان می‌دهد تلاش برای دسته‌بندی امور را در قالب «جدید» در بستر مناسب آن قرار دهیم و درباره معنای واقعی چنین نام‌گذاری‌ای تأمل کنیم.

نمونه بارز آن سیاست داخلی ایران است. بحث‌هایی درباره نسل جدیدی که حالا بر ایران حکومت می‌کند یا دارد زمام امور را به دست می‌گیرد مطرح شده. اما باید در مورد این ادعا محتاط باشیم. بسیاری از جنبه‌های آنچه در درون نظام سیاسی ایران در حال وقوع است یا اینکه تصمیم‌ها چگونه گرفته می‌شوند برای ما ناشناخته‌اند. حتی اگر صرفاً ملاک ما افرادی باشند که حالا مسئولیت بسیاری از امور را بر عهده دارند، می‌بینیم آنها چهره‌های سیاسی مهمی هستند که پیش از جنگ هم فعال بودند.

این نمونه کوچکی است از اهمیت رویکرد تاریخی به ادعاهای مربوط به ظهور نوعی نظم منطقه‌ای جدید. در مورد ایران هم این رویکرد تأکیدی است بر اهمیت و ارزش دانشی که شتاب‌زده تعمیم نمی‌دهد و بر دانش عمیق و شناخت دقیق منطقه تکیه دارد. و من فکر می‌کنم این به پرسش کلی شما هم مربوط می‌شود که حوزه‌ای مثل مطالعات خاورمیانه چه کارهایی می‌تواند انجام دهد. می‌توانیم رویدادی را که اغلب گسست تعبیر می‌شود در بستر تاریخ بلندمدت‌تر قرار دهیم و در عین حال، تحولاتی را که در پی آن رخ داده‌اند هم بررسی کنیم. بحث انکار تغییر اوضاع نیست. باید پرسید چه چیزی تغییر کرده، چه چیزی پابرجا مانده، و اینها چطور با هم تعامل دارند.

ن.س.: در دهه ۱۹۹۰، برخی تصور می‌کردند که مطالعات خاورمیانه و مطالعات منطقه‌ای هم مثل مطالعات شوروی رو به افول خواهند رفت و اساساً از میان خواهند رفت. بعد یازده سپتامبر اتفاق افتاد و بودجه قابل‌توجهی به این مطالعات و مشاغل مرتبط اختصاص یافت. من دکترایم را زمانی گرفتم که تقریباً چهل فرصت شغلی متفاوت فقط در حوزه تاریخ خاورمیانه در دانشگاه‌ها وجود داشت. در همه جنبه‌های خاورمیانه فرصت شغلی وجود داشت. ما در دوره‌ای از رونق دانشگاهیِ پس از ۱۱ سپتامبر وارد عرصه حرفه‌ای شدیم که در آن بودجه زیادی صرف ایجاد اشتغال دانشگاهی، برنامه‌های آموزش زبان، و مطالعات منطقه‌ای می‌شد. آن رونق اما سرانجام رو به افول گذاشت. البته بخشی از این افول به روند گسترده‌تر کاهش بودجه آموزش عالی مربوط می‌شود که نه‌فقط در امریکای شمالی، بلکه در اروپا و جاهای دیگر رخ داد.

اما اگر صرفاً به آنچه بر سر جهان آمده نگاه کنید، جنگ اخیر امریکا و اسرائیل علیه ایران خود دلیلی است بر اینکه مطالعات خاورمیانه حوزه‌ای است که باید وجود داشته باشد. اگر پیوندها و ارتباطاتی را که از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ آغاز شدند تا امروز دنبال کنیم می‌بینیم که خاورمیانه در قالب یک منطقه به شیوه‌های متفاوت درگیر مناقشه با ایالات متحده بوده است. هیچ بخشی از منطقه نمی‌تواند بگوید: «این موضوع به من ربطی ندارد».

این خود دلیلی است برای اینکه همچنان خاورمیانه را موضوع مطالعه بدانیم. اما نحوه تفکر ما در مورد آن تغییر کرده است. نباید خاورمیانه را به‌عنوان یک کل که از بقیه جهان جدا است در نظر بگیریم. باید به منطقه در بستر جهانی فکر کنیم و هم پیوندهای درون منطقه هم

پیوندهای بینامنطقه‌ای و جهان گسترده‌تر را در نظر بگیریم.

مشکل عملی این است که کاهش شدید بودجه آموزش عالی واقعاً پیامدهای ملموسی داشته. در برابر روندی که از سال ۲۰۰۱ آغاز شد و بودجه‌ای برای استخدام دانشگاهی اختصاص یافت و خود مرکز کراون هم محصول همان دوره بود، حالا شاهد روند معکوسی هستیم. دانشگاه‌ها دارند برنامه‌ها و رشته‌های تحصیلی را حذف می‌کنند و منابعی که برای این نوع پژوهش در دسترس است رو به کاهش است.

بنابراین ما در وضعیت غریبی هستیم. واقعیت‌های موجود در منطقه ایجاب می‌کند که برای فهم آنچه در حال وقوع است خاورمیانه را در کلیّت آن مطالعه کنیم. اما اقتصاد آموزش عالی انجام چنین مطالعاتی را دشوارتر می‌کند. و این ما را دوباره به همان دلیلی بازمی‌گرداند که بر اساس آن باید به خاورمیانه به‌عنوان یک منطقه بیندیشیم. این منطقه از بقیه جهان جدا نیست، ضمن اینکه ارتباطات درونی آن هم امری تصادفی و حاشیه‌ای نیستند. باید به هر دو فکر کنیم.

آ. ک.: بنابراین شاید چالش پیش روی مطالعات خاورمیانه این نباشد که مقوله منطقه را کنار بگذارد، بلکه این باشد که در جهانی که فرایندهای منطقه‌ای و جهانی بیش‌ازپیش درهم‌تنیده شده‌اند در معنای مطالعه یک منطقه بازاندیشی کند.

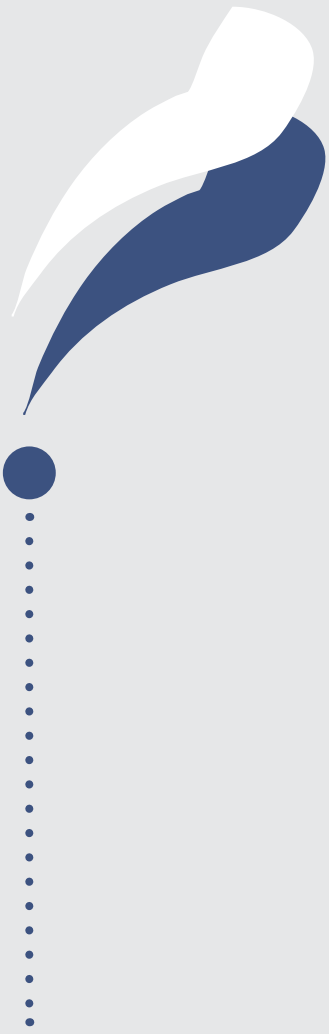
ن. س.: دقیقاً.

ر. ر.: بله، درست است.

آ. ک.: شاید خیلی از افراد در ایران از گستردگیِ روند کوچک‌شدن آموزش عالی در امریکای شمالی و اروپا اطلاع نداشته باشند. چه‌بسا برای ورود به دوره‌های تحصیلات تکمیلی اقدام کنند و متوجه شوند که ظرفیت پذیرش در دوره‌های کارشناسی ارشد یا دکتری کاهش یافته یا گروهی که قصد داشتند برای تحصیل در آن درخواست بدهند دارد تعطیل می‌شود.

ن. س.: من همچنان معتقدم افراد باید تحصیلات عالی داشته باشند و به‌نظرم گرفتن مدرک دکتری همچنان ارزشمند است. اما مهم است که درک کنیم کوچک شدن نظام دانشگاهی چه تأثیری بر افرادی دارد که از ایران می‌آیند. گرفتن ویزای دانشجویی بسته به شانس و اقبال است، بعد باید دوره دکتری را به پایان برسانید، و بعد ناگزیرید به دنبال شغل بگردید. مسئله این است که نظامی که از تولید آن دانش حمایت می‌کرد به‌طور فزاینده‌ای دیگر نمی‌تواند بعد از تولید آن دانش از افرادی که آن را تولید کرده‌اند حمایت کند.

از یک طرف، دانشی که تولید می‌شود برای درک آنچه در جهان می‌گذرد بسیار مهم است و از طرف دیگر، بعد از تولید این دانش، دیگر نظام پشتیبانی وجود ندارد که به پژوهشگران امکان دهد به کار خود در دانشگاه‌های امریکای شمالی و اروپا ادامه دهند؛ وضعیت اسفبار دانشگاه‌ها در داخل ایران که بماند.

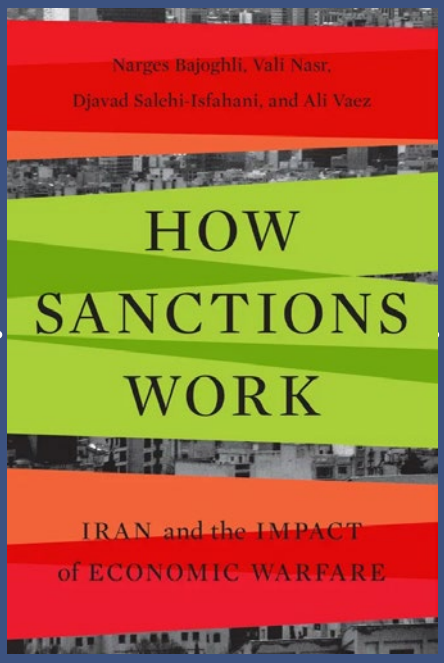


ایران‌شناسی در جهان

مرور کتاب / نرگس باجغلی و همکاران / ۲۰۲۴

عملکرد تحریم‌ها

ایران و تأثیر جنگ اقتصادی



How Sanctions Work: Iran and the Impact of Economic Warfare
Narges Bajoghli, Vali Nasr, Djavad Salehi-Isfahani, and Ali Vaez
Stanford University Press, 2024

محمود منشی‌پوری

این کتاب که از نظر مفهومی غنی، از نظر روش‌شناختی دقیق و معتبر، واز نظر زمانی به‌موقع انتشار یافته، بر اساس مصاحبه‌های شفاهی طولانی‌مدت و چندین‌ساله با بسیاری از ایرانیان داخل ایران، از جمله فعالان، کنشگران سیاسی، اساتید دانشگاه و پژوهشگران، و اعضای سابق سپاه پاسداران که اکنون صاحب کسب‌وکار هستند نوشته شده است. به‌علاوه، از تحلیل گفتمان چندین‌ساله رسانه‌ها و رسانه‌های اجتماعی فارسی‌زبان، در کنار داده‌های نظرسنجی و آمارهای رسمی جهانی و ایرانی، در سراسر کتاب استفاده شده است. فصل‌های کتاب به بررسی تأثیر تحریم‌ها بر جامعه و سیاست داخلی ایران، تاریخچه اقتصادی تحریم‌ها در کنار تشدید آنها در طول دهه‌ها و همچنین، هزینه‌های واقعی تحریم‌ها، نه‌فقط برای ایران، بلکه برای جهان به طور کلی می‌پردازند.

نویسندگان خبرهٔ کتاب با پوشش حوزه‌های انسان‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد، و سیاست‌گذاری به بررسی گسترده اثرگذاری سیاسی تحریم‌ها علیه ایران از زمان انقلاب ۱۳۵۷ ایران می‌پردازند که کشور را به تحریم‌شده‌ترین کشور جهان بدل کرد (صفحه ix)، موضوعی که کمتر مطالعه شده و ناشناخته مانده است.

شواهد فزاینده‌ای نشان می‌دهند که تحریم‌ها، ابزار سیاست خارجی مورد علاقه در واشنگتن و پایتخت‌های اتحادیه اروپا، نتیجه معکوس داده‌اند و لغو آنها، صرف نظر از اینکه به اهداف خود دست یافته‌اند یا نه، بسیار دشوار است. تحریم‌های فشار حداکثری ترامپ علیه

ایران در ۲۰۱۸ منجر به تلافی ایران با حملات متعدد به تأسیسات نفتی عربستان شد که این خلاف چیزی است که قرار بود از چنین فشارهایی حاصل شود. اکنون به‌وضوح روشن شده است که تحریم‌ها «جمهوری اسلامی را مستحکم کرده، جمعیت آن را تضعیف و فقیرتر کرده، و موضع نظامی ایران را در برابر امریکا و متحدانش در منطقه تقویت کرده‌اند» (صفحه xi). دوام جمهوری اسلامی نشانه آشکاری است از اینکه چطور این کشور به‌واقع توانست در برابر این جنگ به‌اصطلاح نامرئی مقاومت کند.

چند موضوع محور اصلی کتاب را که حول به پرسش کشیدن اثرگذاری تحریم‌ها به‌عنوان ابزار سیاست خارجی بنا شده است برجسته می‌کند: (۱) اینکه تشدید تحریم‌ها بدون تدارک مسیر جایگزین دیپلماتیک می‌تواند خطر جنگ را به همراه داشته باشد، (۲) اینکه جنگ با ایران برای واشنگتن و متحدانش در خلیج فارس که از سیاست امریکا حمایت می‌کردند پرهزینه خواهد بود، (۳) اینکه تحریم‌های فشار حداکثری علیه ایران از سوی دولت ترامپ مؤثر و برای اقتصاد ایران ویرانگر بوده، اما نتوانسته ایران را مجبور به کنار گذاشتن برنامه هسته‌ای خود کند. در عوض، ایران تنها پس از در پیش گرفتن برنامه‌ای وسیع‌تر به مذاکرات بازگشت، و (۳) اینکه تأثیر تحریم‌ها بر گروه‌ها و افراد عادی با جنگی نامرئی علیه «غیرنظامیان» برابر شده است و این پرسش‌های اخلاقی جدی‌ای را پیش می‌کشد. (۱۴۷-۱۳۴)

در بخشی، جان مرشایمر بر تأثیرات غیراخلاقی تحریم‌ها تأکید می‌کند و می‌گوید تحریم‌های ایالات متحده بین سال‌های ۱۹۷۱ تا ۲۰۲۱ باعث مرگ ۳۸ میلیون نفر شده است. او این اقدامات اقتصادی را نوعی «قتل عام» توصیف کرده است که برای تحمیل رنج عظیم بر غیرنظامیان به کار گرفته شده است.

کتاب در ادامه به بررسی چگونگی تأثیر تحریم‌ها بر جامعه، سیاست، و اقتصاد ایران می‌پردازد، اما در ضمن، هزینه‌های ناشی از تحریم‌ها را برای جامعه بین‌المللی و قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی مانند روسیه نیز در نظر می‌گیرد. در مورد ایران، شواهد فزاینده‌ای نشان می‌دهند که دولت ایران به دلیل تحریم‌های مداوم نظامی‌تر شده است. در نتیجه، دولت هر چه بیشتر به‌سمت تعمیق پارانویای امنیتی و روش‌های سرکوبگرانه رفته است. تحریم‌ها نتوانسته‌اند ایران را مجبور به مصالحه در سیاست خارجی خود کنند، بلکه تهران را مجبور به نوآوری کرده‌اند: «اما نه به شیوه‌هایی که برای غرب قابل قبول باشد» (۷). تحریم‌ها علیه جمهوری اسلامی نتایج متناقضی به همراه داشته‌اند: تندروها را تقویت و اصلاح‌طلبان و میانه‌روها را تضعیف کرده و در نتیجه کسانی را که طرفدار سیاست خارجی متعادل و تنش‌زدایی با غرب و ایالات متحده هستند به حاشیه رانده است. این روند به‌ویژه پس از خروج ایالات متحده از برجام در دوران ریاست جمهوری ترامپ و اعمال تحریم‌های ثانویهٔ متعاقب آن آشکار شد که طبقه متوسط را تضعیف کرد و باعث جدایی سیاسی آنها از نظام سیاسی شد. این می‌تواند توضیح دهد که چرا جناح‌های تندرو نفوذ فزاینده‌ای در مجلس ایران (از ۱۳۹۸) و قوه مجریه (از ۱۴۰۰) پیدا کرده‌اند.

خروج ترامپ از توافق هسته‌ای و تحریم‌های ثانویه ناشی از آن صدای تندروها را، که روایت دیرینه رهبر انقلاب ایران را از بی‌اعتمادی به غرب تکرار می‌کنند، به حدی تقویت کرد که حتی با روی کار آمدن دولت مسعود پزشکیان کنترل قوه مجریه بر مسائل استراتژیک سیاست خارجی، از جمله مذاکره با ایالات متحده و

مدیریت تنگه هرمز پس از اسفند ۱۴۰۴، به طور کامل از آن سلب شد. اگر فشارهای فعلی زیاد شوند، بعید است که این روند اصلاح‌پذیر و قابل برگشت باشد. کتاب استدلال می‌کند که «تحریم‌ها نوعی اقتصاد مقاوم و پایدار را سبب شده‌اند، اقتصادی که قادر و آماده است پایگاه‌های نظامی ایالات متحده یا زیرساخت‌های غیرنظامی اوکراین را موشک باران کند». (۷)

تحریم‌ها شریان‌های اقتصادی جامعه ایران را هدف قرار داده‌اند. در سراسر کشور، بر هزینه‌های زندگی تأثیر منفی گذاشته، کشور را در فقر فرو برده، و بازارهای سیاه و خاکستری ایجاد کرده‌اند که اقشار بالای جامعه از آنها سود هنگفتی برده‌اند. بیش از هشت میلیون نفر از طبقه متوسط به طبقه متوسط روبه‌پایین سقوط کرده‌اند و در نتیجه، جمعیت فقرا بیش از چهار میلیون نفر افزایش یافته است (۱۱). فشار حداکثری از ۲۰۱۸، همراه با امواج همه‌گیری کووید-۱۹، ایران را بیش از هر کشور دیگری در خاورمیانه تحت تأثیر قرار داد (۱۴). نتیجه، ریشه دواندن احساسات ضدامریکایی نه‌فقط در درون حاکمیت ایران، بلکه در میان ایرانیان عادی بوده است که پیش از تحریم‌های فشار حداکثری چنین احساساتی را ابراز نمی‌کردند. (۱۹)

به‌تدریج، سیاست کشور هم به همان اندازه تحت تأثیر تحریم‌ها قرار گرفت و این امر در پایین‌ترین میزان مشارکت در انتخابات در تاریخ ایران پس از انقلاب خود را نشان داد. در خرداد ۱۴۰۰، کمتر از ۵۰ درصد از رأی‌دهندگان در رأی‌گیری شرکت کردند (۲۹). فشار حداکثری و تحریم‌های گسترده ایالات متحده منجر به سخت‌گیری سیاسی و افزایش کنترل نظامی بر فرهنگ سیاسی شده است. ضمن اینکه، از همه مهم‌تر، صداهای خواهان تعامل و تغییر را نیز خفه کرده‌اند (۳۱). در حالی که تحریم‌ها تجار مستقلی را که روابط بیشتری با غرب داشتند تضعیف کرده، بر ثروت برخی از شرکت‌های سپاه پاسداران و تقریباً به‌طور انحصاری وفاداران به رژیم افزوده است (۵۱). این تحریم‌ها باعث شده کسانی که به سپاه پاسداران وابسته‌اند و حلقه‌های نزدیک به خامنه‌ای صاحب بخش عمده‌ای از ثروت داخل ایران بشوند. (۵۲)

توافق برجام که در ۲۰۱۵ در دولت اوباما حاصل شد توافقی بین ایران و گروه ۵+۱ (چین، فرانسه، روسیه، بریتانیا و ایالات متحده به علاوه آلمان) بود که برای اعمال محدودیت‌هایی بر برنامه هسته‌ای ایران در ازای لغو تحریم‌ها طراحی شده بود. اما طولی نکشید که با انتخاب دونالد ترامپ به ریاست‌جمهوری به حالت تعلیق درآمد (۶۷). موج جدیدی از تحریم‌ها (از ۱۳۹۷ تاکنون) در زمانی علیه ایران اعمال شد که ایران به‌شدت به توافق هسته‌ای پایبند بود. پس از حمله روسیه به اوکراین و حمایت ایران از ماجراجویی‌های جنگی روسیه با تأمین پهپاد و موشک، دولت بایدن تحریم‌های هدفمندتری علیه ایران وضع کرد (۷۱). کتاب استدلال موثقی دارد مبنی بر اینکه اعمال تحریم‌ها همچنان گزینه‌ای ارجح نسبت به رویارویی نظامی است، زیرا لغو آنها ممکن است راهی برای پیشبرد مذاکرات در نوعی فرایند دیپلماتیک فراهم کند. با وجود این، باید توجه داشت که «چون ایالات متحده تمام تخم‌مرغ‌های خود را در سبد تحریم‌ها قرار داده، شکست تحریم‌ها چه بسا گزینه‌ای جز جنگ برای ایالات متحده باقی نگذارد». (۷۳)

تأثیر تحریم‌ها بر اقتصاد ایران در فصل چهارم به‌دقت بررسی شده و دلالت بر دو واقعیت دارد: (۱) تمام شاخص‌های اقتصادی به تغییر شدید از مسیر رشد به مسیر رکود یا افول اشاره دارند و (۲) یک دهه تحریم‌های

شدید اقتصادی نتوانسته اقتصاد ایران را به سمت فروپاشی سوق دهد یا رژیم یا رفتار آن را تغییر دهد (۷۵-۷۴). در مورد ایران، اشتغال در شرایط تحریم افزایش یافته و فقط یک بار، در ۱۳۹۹، به دلیل اختلالات ناشی از همه‌گیری کووید کاهش یافت (۱۰۳). ثبات اشتغال تحت تحریم‌ها ناشی از عوامل متفاوتی بوده، از جمله این که تقریباً نیمی از کل کارگران در ایران خوداشتغال هستند و اینکه قانون کار طوری است که کارفرمایان را از اخراج کارگران منصرف می‌کند و از همه مهم‌تر، کسانی که شغل خود را از دست می‌دهند، اغلب تمایل دارند به اقتصاد غیررسمی گسترده موجود روی آورند (۱۰۳). در همین حال، به دلیل تصمیم دولت مبنی بر کاهش ارزش پول، کالاهای تجاری مجدد مزیت یافته‌اند. بین دو دوره تحریم، تحریم‌های اوباما در ۲۰۱۱ و تحریم‌های ترامپ در ۲۰۱۸، تورم بخش زیادی از کاهش ارزش پول را جبران کرد و باعث شد نرخ واقعی ارز تقریباً ۸۰ درصد کاهش یابد. (۱۰۹-۱۰۸)

از همه مهمتر، تحریم‌ها طبقه متوسط ایران را که زمانی به‌عنوان نیروی محرکه اصلاحات دموکراتیک کشور شناخته می‌شدند به حاشیه راند. در برخی موارد، اعتراضات به سیاست‌های اجتماعی سرآمدان سیاسی معطوف بود، نه سیاست‌هایی که باعث تحریم‌ها شده بودند. اگر هدف تحریم‌ها سوق دادن ایران به‌سمت میانه‌روی سیاسی بوده، بی‌شک محقق نشده است (۷۶). با همه اینها، تحریم‌ها در پایان دادن به رشد قوی ایران در دهه‌های گذشته (۲۰۱۱-۲۰۰۲) نقشی اساسی داشته‌اند. اختلال در صادرات نفت، سرمایه‌گذاری، ارزش پول، و نرخ رشد تولید ناخالص داخلی روشن کرد که تحریم‌ها ضربه‌ای جدی به اقتصاد ایران وارد کرده‌اند. (۸۲)

در فصل چهارم کتاب استدلال می‌شود که تأثیر تحریم‌ها بر ارز خارجی، استانداردهای زندگی، تغذیه، دستمزدها، طبقه متوسط، حمایت اجتماعی، و اشتغال از هیچ الگوی مشخصی تبعیت نمی‌کند. گرچه این عوامل را نمی‌توان جدا از ارتباطشان با رونق و رکود نفتی در کشوری که به‌شدت به درآمدها و صادرات نفت وابسته است بررسی کرد، واقعیت این است که تولید ناخالص داخلیِ غیرنفتی روندی صعودی داشته و این تاب‌آوری اقتصادِ ایران را در شرایط تحریم نشان می‌دهد (۱۰۹). نویسنده این فصل برای تحقق بازسازی اقتصاد چهار پیش‌شرط را مطرح می‌کند: (۱) باید برای تولیدکنندگان ثبات اقتصادی فراهم شود، (۲) تولیدکنندگان باید برای تأمین مالیِ سرمایه‌گذاری‌های خود به اعتبار دسترسی داشته باشند، (۳) تولیدکنندگان باید به بازارهای جهانی برای واردات فناوری‌های جدید و تولید نهاده‌های جدید دسترسی داشته باشند، و (۴) تولیدکنندگان باید به بازارهای خارجی دسترسی داشته باشند (۱۱۰-۱۰۹). در شرایط کنونی هیچ نشانه‌ای از اینکه روند تجدید ساختار به‌طرزی باثبات ادامه یابد یا حتی در حال شتاب گرفتن باشد دیده نمی‌شود (۱۱۰). گرچه اعتراضات متعددی صورت گرفته، تاکنون هیچ‌یک به سطحی نرسیده‌اند که رژیم را تهدید کنند یا آن را مجبور به تسلیم در برابر خواسته‌های ایالات متحده کنند. (۱۱۰)

تحریم‌ها به‌طور فزاینده‌ای ایران را به آغوش روسیه و چین انداخته و این کشور را از موضع بی‌طرفیِ سنتی خود در برابر «غرب و شرق» به سمت همسویی با روسیه و چین سوق داده است (۱۲۴). آنچه در این فصل از قلم افتاده خطرات سیاست‌گذاریِ به اصطلاح شرقی ایران است. چرخش نامتوازن سیاست خارجی تهران در حوزه ژئوپلیتیک پرسش‌های متعددی را پیش کشیده است: آیا این سیاست خارجی بازتاب‌دهنده منافع مردم عادی است و نه صرفاً منافع گروه‌ها یا جناح‌های

خاص؟ آیا اصلاح‌طلبان، که عمدتاً با ایده‌ها و نظام‌ها و فرهنگ‌های غربی آشنا هستند، حاضر خواهند بود این تغییر به سمت شرق را که عمدتاً توسط دستگاه امنیتی ایران پشتیبانی می‌شود بپذیرند و خود را با آن وفق دهند؟

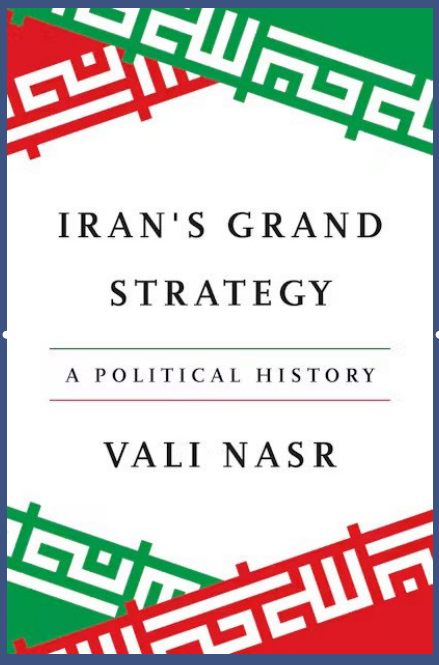
کتاب با اشاره به این نکته پایان می‌یابد که تحریم‌های بیش‌ازحد ایالات متحده علیه ایران و روسیه و همچنین، محدود کردن تجارت اتحادیه اروپا با ایران احتمالاً منجر به از بین رفتن برتری دلار خواهد شد. نویسندگان معتقدند که ماهیت فراسرزمینیِ تحریم‌ها منجر به انفصال در روابط جهانی در حوزه اقتصاد و ترویج خوداتکایی شده است. با وجود این، چنین پیش‌بینی‌ای با واقعیت فاصله دارد چرا که روسیه و چین هنوز نتوانسته‌اند دلار امریکا را از جایگاه برتر پایین بکشند. به باور اکثر کارشناسان، در حالی که این دو کشور دلار را در تجارت دوجانبه خود تقریباً حذف کرده‌اند و بیش از ۹۹ درصد معاملات خود را با روبل و یوان انجام می‌دهند، دلار امریکا همچنان با اختلاف زیاد ارز غالب جهانی است.

از آنجا که این کتاب در سال ۲۰۲۴، قبل از حملات ایالات متحده و اسرائیل به ایران در خرداد ۲۰۲۵ و متعاقباً در اواخر اسفند ۱۴۰۴ منتشر شده است، یافته‌های آن به‌خوبی با پیامدهای این حملات اخیر همخوانی دارد؛ حملاتی که هر دو، با وجود از دست رفتن چندین رهبر کلیدی در اثر آنها، دوام و ماندگاری جمهوری اسلامی را بیش از پیش تقویت کرده‌اند. این واقعیت که دولت ترامپ این جنگ را بدون تحریک قبلی آغاز کرد و بیهوده برای سرنگونی رژیم ایران تلاش کرد یادآور این نکته تلخ است که سیاست‌گذاران امریکایی اکنون به‌شدت نیاز دارند نگاهی دقیق به سیاست‌گذاری تحریم‌ها بیندازند. رسیدن به توافق بر سر برنامه هسته‌ای ایران نیازمند نبوغ ژئوپلیتیکی قابل‌توجه، خویشتنداری، و دیپلماسی است. جنگ و تحریم‌های بیشتر به‌هیچ‌وجه راه‌حل نیستند. با این اوصاف، گرچه من با محور اصلی و مضامین کتاب موافقم، مهم است که بدانیم تحریم‌ها را نباید متغیر اصلی در پویایی سیاست داخلی ایران تلقی کرد.

حذف نظام‌ممند لیبرال‌ها، ملی‌گرایان سکولار، اصلاح‌طلبان، و جناح‌های میانه‌رو از همان آغاز انقلاب ایران از سوی نهادهای حاکم بر ایران، صرف‌نظر از تحریم‌ها، دنبال شده است. نکته شایان توجه این است که در سپیده‌دم انقلاب جناح‌های انقلابی دولت لیبرال مهدی بازرگان را به حفظ روابط با غرب متهم و در عمل تضعیف کردند. متعاقباً، جریان‌های مترقی سکولار و ملی‌گرا از ساختار قدرت ایران حذف شدند. این نشان می‌دهد که چرا و چگونه دولت خاتمی به‌تدریج تضعیف شد و دولت روحانی نیز به همین سرنوشت دچار شد. دولت پزشکیان، گرچه در ظاهر میانه‌رو به نظر می‌رسد، در واقع تحت هدایت تندروها است و ابتکار عمل دردست قدرت‌ها و نهادهایی خارج از دولت او قرار دارد. می‌توان گفت، گرچه تحریم‌ها به‌عنوان یک کاتالیزور عمل کرده‌اند، متغیر اساسی همچنان ساختارهای قدرت و رویکرد بنیادین جمهوری اسلامی از زمان انقلاب ۱۳۵۷ است که به‌طور نظام‌ممند جریان‌های سیاسی اصلاح‌طلبان را به حاشیه رانده و حذف کرده است. به‌علاوه، نرخ‌های بالای تورم پایدار ایران در چهار دهه گذشته عمدتاً نتیجه ساختار اقتصادی‌ای بوده و هست که ریشه در فساد و سوءمدیریت عمیق دارد. گذشته از این موارد، کتاب سهم ارزشمندی در منابع موجود درباره تأثیر تحریم‌ها بر سیاست ایران و جهت‌گیری‌های سیاست خارجی آن دارد. من این کتاب را اکیداً توصیه می‌کنم چرا که می‌تواند شکاف بین پژوهشگران و سیاست‌گذاران را پر می‌کند.

مرور کتاب / ولی نصر / ۲۰۲۵

ارزیابی استراتژی کلان ایران



Iran's Grand Strategy: A Political History
Vali Nasr
Princeton University Press, 2025

اسماعیل ایزدی

ولی نصر در کتاب استراتژی کلان ایران (۲۰۲۵) با رد تصویرسازی‌هایی که از جمهوری اسلامی همچون نظامی مبتنی بر ایدئولوژی یا غیرمنطقی ارائه می‌شود، یک قرن محاسبات راهبردی ایران را از منظر امنیت ملی بازسازی کرده و تفسیری تاریخی و مبتنی بر واقعیت از سیاست خارجی ایران ارائه می‌دهد. ادعای اصلی او قانع‌کننده است: رفتار رژیم از نوعی منطق منسجم بقا پیروی می‌کند که ریشه در تجربه سیاسی ایران مدرن دارد.

در محور استدلال نصر فرضیه قدرتمندی نهفته است: رفتار دولت‌ها مبتنی بر نوعی عقلانیت است و جمهوری اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نیست. این عقلانیت، در کلی‌ترین تعبیر، مبتنی بر بقای دولت است. دولت‌سازی به‌عنوان ابزار اصلی آن عمل می‌کند و شامل دو بال مرتبط است. سیاست خارجی امنیت‌محور بال اول آن است که رقابت، بازدارندگی، و تهدیدهای خارجی را مدیریت می‌کند. بال دوم تئوری‌ای درباره توسعه است که بنیان‌های مادی و نهادی را برای تثبیت بلندمدت از طریق رشد اقتصادی و تحول اجتماعی فراهم می‌کند. در خوانش نصر، ایران پس از انقلاب بال اول را در اولویت قرار داده است. به دلایلی که ریشه در تاریخ مدرن ایران دارد، تهدیدهای علیه بقا در ایران تهدیدهایی با منشأ خارجی تلقی می‌شوند و ازاین‌رو، سیاست‌گذاری امنیتی در اولویت قرار می‌گیرد و توسعه به زمانی موکول می‌شود که بقای کشور تأمین شده باشد. نصر به‌درستی بقا را در مرکز بحث قرار می‌دهد، اما در توضیح اینکه بقا و توسعه چگونه در یک دولت-ملت

مورد مناقشه از نظر سیاسی تعیین‌تکلیف می‌شوند بحث کاملی ارائه نمی‌دهد.

این مرور این دو محور اصلیِ بحث نصر را بررسی می‌کند و آنها را از دریچه دولت–ملت مدرن بازتعریف می‌کند. کتاب ابتدا منطق بقا را در نظر نصر از نظر تاریخی بازسازی می‌کند و نشان می‌دهد چطور سه مقطع کلیدی یعنی کودتای ۱۳۳۲ علیه مصدق، انقلاب ۱۳۵۷ و سقوط شاه، و سیاست‌های داخلی پس از جنگ ایران و عراق تنش بین بقای دولت و مشروعیت آن را در نظر ملت آشکار می‌کنند. در دولت–ملت‌ها، ایجاد تعادل بین بقا و توسعه فراگیر برای ادامه مسیری بلندمدت و پایدار ضروری است. محدودیت دامنه هر یک از اینها می‌تواند باعث شود منابع به‌سمت حفظ رژیم منحرف شوند، مشروعیت تضعیف شود، و توسعه محدود بماند.

نصر اذعان دارد که قصد ندارد تئوری‌ای جامع که همه‌چیز رو توضیح دهد ارائه کند و در نظر او، تدارک روایتی کامل‌تر مستلزم ادغام معیارهای مشروعیت داخلی و منازعه بر سر توزیع در تحلیل بقا و دولت‌سازی است.

اما، برای خوانندگان همدل هم ممکن است پرسش‌های مطرح شود. با پذیرفتن دغدغه‌های امنیتیِ دولت، همچنان می‌توان پرسید که آیا راهبردهاییِ که برای رسیدگی به این دغدغه‌ها به کار گرفته می‌شوند پرهزینه یا نادرست نبوده‌اند. منتقدان از طیف‌های مختلف اندیشه سیاسی ممکن است استدلال کنند که نصر بیش از حد ایدئولوژی را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد و توجه کافی ندارد که دولت ایران چطور از مقوله «امنیت ملی» برای توجیه سیاست‌های سرکوبگرانه داخلی استفاده کرده است. با وجود این، بسیاری از این انتقادات به‌طور کلی درباره استدلال‌های مبتنی بر «عقلانیت دولت» در روابط بین‌الملل صدق می‌کنند؛ جایی که فرض وجود دولتی واحد و عقلانی همچنان نقشی محوری دارد.

این متن تفسیر محدودتری ارائه می‌دهد و انسجام استدلال نصر را بر مبنای چارچوب دولت‌محور خود این استدلال دنبال می‌کند، و البته در ضمن پویایی‌های دولت–ملت را در کانون توجه قرار می‌دهد. از این طریق می‌کوشد روشن کند که بقای دولت همواره به رابطه سیاسی میان دولت و ملت و همچنین، به گروه‌هایی گره خورده که هر یک را تشکیل می‌دهند.

نصر کتاب خود را حول این ادعا سامان می‌دهد که سیاست خارجی ایران ناشی از دغدغه‌های امنیت ملی بوده است، دغدغه‌هایی که خود ریشه در ناامنی عمیق تاریخی دارند. او این دغدغه‌ها را چارچوب اصلی انتخاب‌های دولت پس از انقلاب از میان گزینه‌های متفاوت می‌داند. به باور او، اگر تلاش برای حفظ استقلال به‌عنوان اولویت راهبردی اصلیِ رژیم در نظر گرفته شود، بسیاری از سیاست‌های ظاهراً متناقض آن منطقی به‌نظر می‌رسند.

نصر ابتدا روند شکل‌گیری احساس پایدار ناامنی در ایران را دنبال می‌کند؛ احساسی که از از دست دادن اراضی، اشغال‌های دردناک در جریان هر دو جنگ جهانی، و بحران پیرامون ملی‌شدن صنعت نفت در دوره محمد مصدق ناشی شد. نصر استدلال می‌کند که راهبرد ضداستعماری مصدق، با وجود محبوبیت اولیه‌اش، با نقاط ضعفی که دولت داشت سازگار نبود. از نظر نصر، مصدق خطرات امنیتی را دست‌کم گرفت و حمایت داخلی را بیش از حد برآورد کرد. از این رو، نصر سقوط او را تقریباً اجتناب‌ناپذیر ارزیابی می‌کند: ضعف دولت به وخامت اقتصادی انجامید، حمایت روحانیون و مردم کاهش یافت، و تهدید روی کار آمدن کمونیست‌ها قدرت‌های خارجی را نگران کرد.

نصر نکته مهمی را مطرح می‌کند: با وجود نگرانی‌ها درباره عملکرد اقتصادی، ایرانیان کودتای ۱۳۳۲ را نه اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند و نه اقدامی مثبت؛ آنها احساس خیانت کردند و این نارضایتی برای دهه‌ها ادامه یافت. این موضوع نشانه مهمی است از اینکه رفاه و حاکمیت ملی دو ستون درهم‌تنیدهٔ دولت–ملت‌ها هستند. فروپاشی نظام سلطنتی، با وجود رشد سریع اقتصادی در فاصله ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶، بار دیگر نشان داد که موفقیت مادی نه توانست مسیر توسعه‌ای پایدار را تثبیت کند نه شکاف ایجادشده در رابطه دولت–ملت بر اثر کودتا را ترمیم کند.

فصل دوم به دوره انقلاب می‌پردازد و قوام یافتن استقلال را به‌عنوان ستون تعیین‌کننده سیاست‌های پس از ۱۳۵۷ بررسی می‌کند. نصر استدلال می‌کند که استقلال ابداعی انقلابی نبود، بلکه مطالبه‌ای دیرینه در میان ایرانیان بود که پس از ۱۳۵۷ به کشمکش‌هایی جناحی بر سر ادعاهای رقیب درباره اینکه چه کسی نماینده و تجسم واقعی آن است منجر شد. بحران گروگان‌گیری به نقطهٔ عطف اصلی تبدیل شد: روحانیون حاکم، با دردست گرفتن پرچم مبارزه با امپریالیسم، رقبای لیبرال و چپ‌گرا را به حاشیه راندند و قدرت خود را تثبیت کردند. از دیدگاه نصر، در این تحولات تقابل با قدرت‌های خارجی و تثبیت قدرت در داخل به یکدیگر گره خورده بودند، زیرا گفتمان مبتنی بر تهدید خارجی به بقای نظام در داخل کمک می‌کرد.

در فصل مربوط به جنگ ایران و عراق، مدل دو بُعدی نصر به روشن‌ترین شکل خود را نشان می‌دهد. چالش بین این دو بعد با نهادینه کردن منطق اولویت امنیت و توانمندسازی نهادهای قهری بُعد سیاست خارجی را تقویت کرد، در حالی که توسعه را به‌عنوان تأمین امنیت به جای تحول گسترده بازتعریف کرد. جنگ، با هدف تثبیت بقا، افق توسعه را محدود کرد و سیاست‌گذاریِ مادی را بیش‌ازپیش به حفظ رژیم گره زد. همچنین، این امر، پیوند دولت–جامعه را تغییر شکل داد و نهادهای امنیتی را که بر سیاست‌های پس از جنگ تسلط داشتند تقویت کرد.

فصل‌های مربوط به پس از خمینی دیدگاه‌های رقیب در جمهوری اسلامی را بررسی می‌کنند: یکی بر تقابل و تحکیم مبتنی بر امنیت تأکید دارد و دیگری بر توسعه و اصلاحات اقتصادی. نصر نشان می‌دهد که چطور تلاش‌ها برای آزادسازی در دوران رفسنجانی و خاتمی را ساختار امنیت‌محور همچنان محدود می‌کرد و چرخه‌هایی از گشایش نسبی و سپس عقب‌نشینی شکل می‌گرفت. روی کار آمدن احمدی‌نژاد نشانه تثبیت دوباره رویکرد «امنیت در درجه اول» بود و نوسان ساختاری میان اصلاح و حفظ وضع موجود را تقویت کرد؛ نوسانی که هم سیاست داخلی هم سیاست خارجی را شکل می‌داد.

فصل‌های بعدی به مناقشه هسته‌ای و گسترش حضور دولت در منطقه وسیع‌تر خاورمیانه، از طریق متحدان و دخالت مستقیم، می‌پردازند. حلقه بازخورد بین سیاست داخلی و سیاست خارجی به‌ویژه در این مقطع مشهود است. رقابت جناحی میان اصلاح‌طلبان و تندروها تعیین می‌کرد که دولت‌های متفاوت تهدیدهای خارجی را چگونه ارزیابی کنند و چطور میان مذاکره و تقابل موازنه برقرار کنند. نصر نشان می‌دهد که هراس از محاصره و سرنگونی رژیم چطور بر رویکرد منطقه‌ای ایران تأثیر گذاشت، اما چارچوب او با صراحت کمتری ریشه تغییرات در سیاست خارجی را در مناقشه بر سر مشروعیت داخلی ردیابی می‌کند.

در پایان کتاب، روشن می‌شود که سیاست خارجی از بطن منازعات داخلی بر سر مشروعیت شکل می‌گیرد و اینکه

دولت و ملت، هر دو، تقریباً در تمام این مقاطع نقش ایفا کرده‌اند. به این ترتیب، دغدغه‌های مربوط به امنیت ملی با دستور کار دولت برای توسعه، رانت‌جویی و پیگیری راهبردهای بقا از سوی سرآمدان حاکم و سپاه پاسداران، و نیاز به حفظ مقبولیت نزد ملت تلاقی پیدا می‌کنند. تصمیمات مربوط به سیاست خارجی در ایران هرگز از یک بازیگر دولتی واحد ناشی نشده و حاصل مبارزات مداوم میان نهادها و نیروهای اجتماعی رقیب بوده‌اند که در کنار هم تاروپود دولت–ملت ایران را تشکیل می‌دهند.

با در نظر گرفتن این رابطه پرتنش در بستر روبه‌تحول دولت–ملت است که می‌توان تأثیر سیاسی کودتای ۱۳۳۲، سقوط شاه با وجود رشد سریع اقتصادی، پیروزی قاطع خاتمی، روی کار آمدن احمدی‌نژاد پس از دوره‌ای از ثبات نسبی، انتخابات بحث‌برانگیز ۱۳۸۸ و سرکوب جنبش سبز، و اعتراضات و سرکوب‌های مکرر در سال‌های ۱۳۹۶، ۱۳۹۸، و ۱۴۰۱ را بهتر توضیح داد.

در نهایت، سیر تحولات ایران را می‌توان در قالب نوعی منازعه مستمر و رابطه‌ای روبه‌تحول میان بقای دولت و مشروعیت ملی و میان حاکمیت و توسعه فراگیر ارزیابی کرد. همان‌طور که موج‌های اخیر اعتراضات در دی‌ماه ۱۴۰۴ و سرکوب خشونت‌بار آنها به‌روشنی نشان داده‌اند، ملت نه‌فقط امنیت، بلکه آزادی و فرصت‌های اقتصادی را نیز مطالبه می‌کند و بیش از پیش این پرسش را پیش می‌کشد که آیا جمهوری اسلامی به‌واقع تجسم این خواسته‌ها و آرمان‌ها است. دولت، به نوبه خود، همچنان بقای خود را با بقای ایران یکی می‌داند. اینکه دولت، در حال حاضر، از خود مقاومت نشان داده و از تهدیدهای موجودیتی دو جنگ خشونت‌باری که در ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ از سوی ایالات متحده و اسرائیل بر آن تحمیل شد جان سالم به‌دربرده است، ممکن است تا حدی مؤید منطق «امنیت در درجه اول» آن باشد. با وجود این، حاصل کار دولت–ملتی پرتنش است که در آن دو بُعد دولت‌سازی گاهی در جهت‌های مخالف یکدیگر کشیده می‌شوند.

کتاب نصر با توضیح اینکه چارچوب امنیت ملی چه چیزهایی را آشکار و چه چیزهایی را پنهان می‌کند، در نهایت زمینه را برای طرح پرسشی گسترده‌تر فراهم می‌کند: آیا در ایران مدرن می‌توان راهبرد کلان و پایداری تدارک دید بدون آنکه بقای دولت با توسعه‌ای همسو شود که واقعاً نمایندهٔ خواست و منافع مردم باشد؟

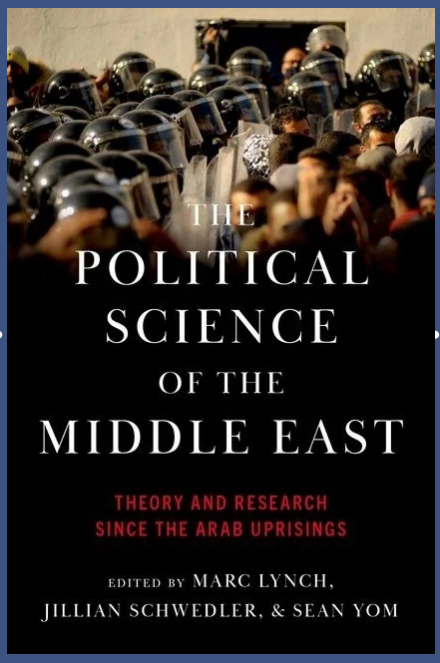


Photo by Lumin Osity on Unsplash

مرور کتاب / مارک لینچ، جیلیان شودلر، و شان یوم / ۲۰۲۲

بازاندیشی در مفاهیم ناکارآمد

وضعیت علوم سیاسی خاورمیانه پس از خیزش‌های عربی



The Political Science of the Middle East: Theory and Research Since the Arab Uprisings
Marc Lynch, Jillian Schwedler, and Sean Yom (eds.)
Oxford University Press, 2022

خیزش‌های عربی بیشتر از فرمانرواها توانسته‌اند ائتلاف‌ها و نظم‌های سرزمینی را برهم بزنند. آنها حتی دستور زبان مفهومی‌ای را که علوم سیاسی از رهگذر آن منطقه را فهم‌پذیر کرده بود متزلزل کردند. بعد از این خیزش‌ها اقتدارگرایی دیگر نمی‌توانست به‌منزلهٔ سکون سیاسی فهم شود؛ اعتراض را نمی‌شد به‌سادگی در دوگانهٔ موفقیت و شکست جا داد؛ فرقه‌ها دیگر نمی‌توانستند جای کنشگران سیاسی بنشینند؛ مهاجرت نمی‌توانست صرفاً پیامد جنگ باقی بماند؛ و «محلی» دیگر نمی‌توانست نسخه‌ای کوچک‌تر و خودبسنده از «ملی» فرض شود. مهم‌ترین دستاورد کتاب علوم سیاسی خاورمیانه آن است که این نام‌های آشنا را از بداهت تبیینی‌شان می‌اندازد. این مجلد، در دوازده فصل و با چهل‌وهفت نویسنده، آنها را به گره‌گاه‌هایی از تاریخ، نهادها، کنش راهبردی و قدرت رابطه‌ای بدل می‌کند (Lynch, 2022, p. 6).

این کتاب، به معنای دقیق کلمه، دربارهٔ خیزش‌های عربی به‌مثابه رخداد نیست؛ کتابی است دربارهٔ علوم سیاسیِ خاورمیانه، که از خلال ادبیاتی که خود خیزش‌ها پدید آوردند به وجود آمد. از این رو، موضوع آن از سیاست خاورمیانه به‌طور عام محدودتر است و از یک گاه‌شماری ساده از ۲۰۱۱ و پیامدهای آن بلندپروازانه‌تر. مقدمهٔ مارک لینچ درصدد است تا اتهامی تکراری مبنی بر این که مطالعات خاورمیانه به‌سبب ناتوانی در پیش‌بینی انقلاب‌ها، برآمدن اسلام‌گرایی، و منازعهٔ میان‌دولتی یا تروریسم شکست‌خورده را رد کند.

فریده شهریاری*

دربارهٔ نویسندگان

مارک لینچ استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در دانشگاه جرج واشنگتن است. پژوهش‌های او بر سیاست خاورمیانه، رسانه‌های عربی و افکار عمومی، جنبش‌های اسلام‌گرا، و روابط بین‌الملل متمرکز است. جیلین شودلر استاد علوم سیاسی در دانشگاه شهری نیویورک (CUNY) است. پژوهش‌های او جنبش‌های اجتماعی، جغرافیای سیاسی، و سیاست‌های اعتراضی را بررسی می‌کند. و شان یوم استاد علوم سیاسی در دانشگاه تمپل است. پژوهش‌های او بر اقتدارگرایی، توسعهٔ اقتصادی، و سیاست امریکا در خاورمیانه متمرکز است.

فریده شهریاری، دکترای ادبیات تطبیقی با تمرکز بر مطالعات جنگ و تروما، هم‌اکنون دانشجوی دکترای مطالعات آموزشی، با تمرکز بر مطالعات جنسیت و زنان سیاپوست بلوچستان، و مدرس دانشگاه مک‌گیل است.

او استدلال می‌کند که دههٔ پیش از ۲۰۱۱ پیشاپیش پژوهشگرانی را پدید آورده بود که شناخت میدانی و زبانی عمیق را با آموزش نظری و روش‌شناختی نیرومندتر پیوند می‌دادند؛ همچنین نهادهایی رو به عرصهٔ عمومی شکل گرفته بود که می‌توانستند این تخصص را فراتر از دانشگاه منتقل کنند. خیزش‌ها این دگرگونی فکری را ایجاد نکردند، بلکه آن را آشکار و شتاب‌مند کردند. آنها همچنین منطقه را برای علوم سیاسی جریان اصلی از نو خوانا کردند: نه به‌منزلهٔ استثنایی فرهنگی و غریب، بلکه به‌مثابه حوزه مهمی که از مجرای آن می‌توان پرسش‌های مرکزی سیاست تطبیقی و روابط بین‌الملل را دوباره صورت‌بندی کرد. از همین رو، این مجموعه «تمرینی برای ساختن حوزه‌ای تحقیقاتی است، نه تلاشی برای امتیازدهی و تعیین برنده و بازنده» (ص ۵ و ۶)، کوششی برای روشن‌کردن اینکه یک دهه پژوهش چه چیزهایی را دگرگون کرده، اختلاف‌ها کجا همچنان باقی مانده‌اند، و چه پرسش‌هایی باید مرحلهٔ بعدی پژوهش را سازمان دهند. برای شماره‌ای که به «خاورمیانهٔ جدید» می‌اندیشد، گزارهٔ مهم کتاب همین است: تازگی در این رشته چندان در تعریف ذات کاملاً جدیدی برای منطقه نهفته نیست بلکه در توانایی گشودن این حوزه به بازاندیشی در مقولاتی دیده می‌شود که تغییر و تداوم منطقه از رهگذر آنها قابل شناسایی است.

معماری کتاب در خدمت همین هدف است. پس از تاریخ خلاصه لینچ از مطالعات این رشته، ده فصل موضوعی کتاب به مرور برنامه‌های اصلی پژوهشی می‌پردازند که تحقیقات مرتبط با خیزش‌ها آنها را دگرگون کرده است. فصل دوم، «بازآرایی اقتدارگرایی»، می‌پرسد تداوم اقتدارگرایانه رژیم‌ها چگونه به تغییر اشکال شخصی‌سازی قدرت، سرکوب، هم‌نوایی ایدئولوژیک، و حمایت بین‌المللی وابسته بوده است؛ به تعبیر نویسندگان آن، «به بیان دیگر، تداوم مستلزم تغییر بوده است» (بنک و دیگران: ۳۶-۳۵). فصل سوم، «میان دو خیزش»، از تأیید این ایده که تغییر فوری رژیم تنها معیار سنجش اهمیت اعتراض باشد سر باز می‌زند. این فصل به دنبال آن است که چگونه سیاست تحول‌خواه، نه‌فقط معترضان بلکه نهادها، عواطف، خزانه‌های کنش اعتراضی، و موج‌های بعدی بسیج را دگرگون می‌کند. فصل چهارم، «روابط بین‌الملل و امنیت/ناامنی منطقه‌ای»، ائتلاف‌ها را هم ابزار امنیت رژیم در داخل و هم پاسخ به تهدیدهای خارجی می‌فهمد و می‌پرسد جنگ نیابتی و عاملیت کنشگران مسلح غیردولتی چگونه شیوه‌های دولت‌محور تحلیل امنیتی را به چالش می‌کشد. فصل پنجم، «ارتش‌ها، شبه‌نظامیان و خشونت»، نیروهای مسلح رسمی و سازمان‌های نظامی غیردولتی را در چارچوبی تطبیقی از عاملیت، ایدئولوژی، و سازمان قرار می‌دهد، بی‌آنکه تفاوت آنها را از بین ببرد.

فصل‌های بعدی همین عملیات تحلیلی را به اقتصاد سیاسی، دین، هویت، ارزیابی و پیمایش، جابه‌جایی و فضا گسترش می‌دهند. فصل ششم، «اقتصاد سیاسی و توسعه»، مباحث توسعه را حول نسبت ساختارهای به‌ارث‌رسیده و عاملیت سیاسی سامان می‌دهد، نه با تکیه بر تقابل ساده‌ساز جبرگرایی تاریخی و اراده‌گرایی. فصل هفتم، «اسلام و اسلام‌گرایی»، دین، دینداری، سازمان سیاسی، راهبرد انتخاباتی، ارائهٔ خدمات رفاهی، و خشونت را از هم تفکیک می‌کند و اجازه نمی‌دهد «اسلام» همچون علت خودبسنده عمل کند. فصل هشتم، «سیاست هویت و فرقه‌گرایی»، همین کار را دربارهٔ فرقه‌گرایی انجام می‌دهد. تأکید موجز آن بر اینکه «فرقه‌ها کنشگران سیاسی نیستند» چیزی بیش از اصلاحی اصطلاح‌شناختی است؛ از تحلیلگر می‌خواهد روشن کند آیا ادعایش دربارهٔ احزاب،

سازمان‌ها، نخبگان، یا محله‌های مشخص است و شکاف‌های طبقاتی، منطقه‌ای، و جنسیتی‌ای را بررسی کند که زیر برچسب‌های کلی‌ای چون «سنی‌ها» یا «مسیحیان» پنهان می‌شوند (حداد و دیگران: ۱۹۰). فصل نهم، «افکار عمومی»، نشان می‌دهد پژوهش پیمایشی چگونه هم منبع یافته‌های محتوایی شد و هم آزمایشگاهی روش‌شناختی. فصل دهم، «مهاجرت و آوارگی»، جابه‌جایی را امری سازندهٔ دولت‌ها، شهروندی و اقتصاد سیاسی می‌فهمد. فصل یازدهم، «به‌سوی رویکردی رابطه‌ای به سیاست محلی»، محلیّت را از وضعیتی سرزمینی و ثابت به رابطه‌ای تبدیل می‌کند که از خلال نهادها، زیرساخت‌ها، جریان‌ها، و محیط‌های مادی تولید می‌شود. نتیجه‌گیری اندرسون، سرانجام، مجلد را به خود رشته بازمی‌گرداند و یافته‌های محتوایی را به دسترسی میدانی، اخلاق پژوهش، سلسله‌مراتب دانشگاهی، و جغرافیای نابرابر تولید دانش پیوند می‌زند

حوزه‌های پژوهشی پرسش‌های خود را بازنویسی می‌کنند

این مجموعه وارد مناقشه‌ای دیرپا دربارهٔ نسبت مطالعات منطقه‌ای و علوم سیاسی می‌شود. پژوهشگران خاورمیانه زمانی به خاص‌گرایی توصیفی، استنتاج علّی ضعیف، محافظه‌کاری روش‌شناختی، و حضور ناکافی در مجلات اصلی علوم سیاسی متهم می‌شدند. آنها از دو سمت متضاد طیف سیاسی نیز یا به خدمت‌کردن به منافع امنیتی غرب متهم بودند یا به خیانت به آنها. ویراستاران کتاب برای پاسخ به این اتهام‌ها، جهان‌شمولیِ رشته‌ای را در برابر تخصص منطقه‌ای انتخاب نمی‌کنند. ادعای مهم‌تر آنها این است که پژوهش‌های نیرومندی که پس از ۲۰۱۱ انجام شده زبان، تاریخ، نهادها، و شرایط حوزه را با نوآوری روش‌شناختی پیوند می‌زنند.

این ادعا قانع‌کننده است، نه از آن رو که هر فصل نظریه‌ای عام و تازه عرضه می‌کند – که اغلب چنین نمی‌کنند – بلکه از آن جهت که این فصول بارها این پرسش را که چه چیزی باید توضیح داده شود تغییر می‌دهند. اقتدارگرایی به بازآرایی اقتدارگرایی بدل می‌شود. فرقه‌گرایی به فرقه‌ای‌شدن و امکان فرقه‌زدایی. ناکامی ظاهری اعتراض به مسئله‌ای دربارهٔ مقیاس زمانی و نهادی تبدیل می‌شود. خشونت دولتی و غیردولتی حوزه‌هایی سازمانی و درهم‌تنیده می‌سازند. محلی و بین‌المللی دیگر سطوحی بدیهی نیستند، بلکه به روابطی بدل می‌شوند که از طریق نهادها، زیرساخت‌ها و جریان‌ها ساخته می‌شوند. بهترین فصل‌های کتاب صرفاً مفاهیم جاافتاده را متنوع‌تر نمی‌کنند؛ بلکه نشان می‌دهند خود مفاهیم چگونه می‌توانند سیاستی را که آنها را تولید می‌کند پنهان کنند.

همین‌جا است که کتاب رویکردهای استثناگرا به منطقه را نیز به چالش می‌کشد. نفت به‌تنهایی اقتصاد سیاسی را توضیح نمی‌دهد؛ رانت‌گرایی باید از خلال نهادها، ائتلاف‌ها، شکل‌گیری طبقه و دولت‌سازی تاریخی شود. اسلام به‌تنهایی اقتدارگرایی یا خشونت را توضیح نمی‌دهد؛ فصل اسلام‌گرایی توجه را به سازمان‌ها، مشارکت، رفتار انتخاباتی، خدمات اجتماعی، سرکوب، و فرصت سیاسی منتقل می‌کند. فرقه به‌تنهایی سیاست هویت را توضیح نمی‌دهد؛ فصل هویت فرایندهایی را بررسی می‌کند که از طریق آنها تفاوت‌های فرقه‌ای ساخته، ابزاری، نهادینه و گاه به چالش کشیده می‌شوند. اینها اصلاحات کوچکی در همان حوزه تحلیل نیستند، بلکه «استثنا بودن خاورمیانه» را از پیش‌فرض به مسئله تبدیل می‌کنند.

این استدلال دوره‌بندی خیزش‌ها را نیز تغییر می‌دهد.

نویسندگان ۲۰۱۱ را گسستی مطلق تلقی نمی‌کنند. آنها به نظم‌های حقوقی عثمانی، حکومت استعماری، دولت‌سازی پسااستعماری، چرخه‌های اعتراضی پیشین، ترتیبات رفاهی، مهاجرت کاری، انقلاب ایران، حملهٔ ۲۰۰۳ به عراق و پژوهش‌های پیمایشی پیش از ۲۰۱۱ بازمی‌گردند. این دامنهٔ تاریخی با اکنون‌زدگی‌ای مقابله می‌کند که پدیده‌هایی چون بسیج اجتماعی به میانجی رسانه‌های دیجیتال، آواره‌سازی پس از ۲۰۱۱، و برآمد کنشگران مسلح غیردولتی را کاملاً بی‌سابقه جلوه می‌داد. اشاره به رویدادهای دههٔ پس از بهارعربی نیز امکان بازنگری بیشتری را فراهم می‌کند. اعتراض‌های ۲۰۱۹ تناقضات ادعاهایی را که برخی جوامع را به‌سبب خاطرهٔ جنگ داخلی از پیش غیرقابل بسیج می‌دانستند نشان داد؛ نیروی ضدانقلاب کاستی‌های تحلیل‌های گذارمحور را آشکار کرد؛ و منازعهٔ طولانی‌مدت وجود اشکال تازه‌ای از حکمرانی را تحت لوای دولت شکست‌خورده نمایان ساخت.

روش‌ها، شواهد و شرایط دانستن

بهترین فهم از این مجلد آن است که آن را یک صورت‌برداریِ تخصصی از تحقیقات بدانیم، نه مجموعه‌ای از مطالعات تجربیِ تازه. این نکته مهم است، زیرا فصل‌ها جمع‌بندی‌های مرجعی از برنامه‌های پژوهشی ارائه می‌کنند، نه داده‌های تازه. مطالعات آرشیوی مستقل یا تک‌نگاری‌های میدانی. قدرت شواهد آنها در دامنهٔ پژوهش‌هایی است که کنار هم می‌گذارند: پژوهش‌هایی مبتنی بر قوم‌نگاری، مصاحبه، آرشیو، داده‌های رخدادهای اعتراضی، نتایج انتخابات، پیمایش‌های افکار عمومی، آزمایش‌ها، تحلیل شبکه‌های اجتماعی، روش‌های مکانی-جغرافیایی، شواهد اقتصادی در سطح بنگاه، مطالعات سازمانی، و کار تفسیری دربارهٔ ایدئولوژی و پژوهش درباره فضای عاطفی. فصل افکار عمومی و بحث فصل اقتصاد سیاسی دربارهٔ پژوهش در سطح بنگاه دربارهٔ سرمایه‌داری رفاقتی به‌خوبی نشان می‌دهند که زیرساخت‌های تازهٔ داده‌پردازی چه امکان‌هایی را گشوده‌اند. پیمایش‌ها دیگر صرفاً نگرش‌ها را ثبت نمی‌کنند، بلکه می‌توانند با تحلیل اثر مصاحبه‌گر، سوالات بی‌پاسخ و پنهان‌سازی ترجیح پاسخ‌دهندگان خود مناسبات سلسله‌مراتب و ترس سیاسی را آشکار کنند. پژوهش در سطح بنگاه تحلیل سرمایه‌داری رفاقتی را از شاخص‌های کلی فساد فراتر می‌برد و به شرکت‌ها، بخش‌ها، امتیازهای تنظیمی، و پیامدهای اشتغال مشخص می‌رساند.

کثرت‌گرایی روش‌شناختی کتاب صوری و تشریفاتی نیست، بلکه محتوایی است. در این‌جا کثرت‌گرایی به معنای استفاده از روش‌های گوناگون، همزیستی سنت‌های نظری متفاوت، و سازمان‌دهی جمعیِ صداهای علمی متعدد حول حوزه‌های پژوهشی مشترک است. هیچ تکنیکی به‌عنوان نشان بلوغ رشته‌ای عرضه نمی‌شود. مجموعه‌های داده مربوط به رخدادهای اعتراضی که بر پایهٔ منابع محلی ساخته می‌شوند اعتراض‌هایی را که از چشم منابع بین‌المللی دور مانده‌اند بازیابی می‌کنند؛ در حالی که قوم‌نگاری‌ها می‌توانند تعاملات و تولید معانی را که کدگذاری قادر به ثبت آنها نیست بازسازی کنند. آزمایش‌های پیمایشی می‌توانند سوگیری‌های پاسخ‌دهی را جدا کنند، اما کار تاریخی و تفسیری نشان می‌دهد چرا یک اصطلاح سیاسی در زمینه‌های مختلف معانی متفاوتی را حمل می‌کند. روش‌های مکانی-جغرافیایی می‌توانند توزیع نابرابر خدمات را نقشه‌برداری کنند؛ رویکردهای رابطه‌ای می‌توانند نشان دهند چگونه بندرها، اعتبار مالی، راه‌ها، نظام‌های غذایی، شهرداری‌ها، اهداکنندگان، گروه‌های

مسلح، و دولت‌های دوردست مشترکاً یک محلیّت را تولید می‌کنند. مطالب پرمایه نشان می‌دهند که چطور روش پاسخ‌گوی پرسش بوده است، نه اینکه تکنیک در دسترس تعیین کند چه چیزی اساساً پرسش به شمار آید.

دامنهٔ زمانی مطالب هم گرچه یکنواخت نیست مولد است. بیشتر فصل‌ها دههٔ پس از ۲۰۱۱ را افق اصلی خود قرارداده‌اند و معمولاً تا حدود ۲۰۲۰ یا ۲۰۲۱ پیش می‌آیند، اما هرگاه موضوع اقتضا کند به عقب بازمی‌گردند. بنابراین عبارت «پس از خیزش‌های عربی» بیش از آنکه یک دوره‌بندی واحد را نشان دهد، به کنجکاوی مشترک نویسندگان اشاره دارد. برخی فصل‌ها ادبیاتی را ارزیابی می‌کنند که مستقیماً از رویدادهای ۲۰۱۱ پدید آمده است؛ برخی دیگر برنامه‌های پژوهشی‌ای را بازمی‌خوانند که تحولات تعیین‌کننده‌شان پیش از آن رخ داده بود. این تفاوت که می‌توانست آشکارتر در کتاب بیان شود، در نهایت مفید است، زیرا با این توهم مقابله می‌کند که یک رخداد، همهٔ پرسش‌های مهم را از نو خلق کرده است.

مراتب و جایگاه منابع همیشه به یک اندازه روشن نیست. مقالات داوری‌شده و تک‌نگاری‌های دانشگاهی هستهٔ اصلی را تشکیل می‌دهند، اما فصل‌هایی که به موضوعات پرتحول می‌پردازند علاوه بر اینها به مقالات کاری، گزارش‌های سیاستی، نوشته‌هایی با مخاطب عام و پژوهش‌هایی ارجاع می‌دهند که هنوز «در دست انتشار» هستند. وجود چنین مطالبی در یک بررسیِ جمع‌بندی‌گونه که در فاصلهٔ زمانی اندکی پس از رویدادها نوشته شده اجتناب‌ناپذیر است. با وجود این، در برخی فصل‌ها نویسنده گاه میان شواهدی که آزمون علمیِ پایدارتری را از سر گذرانده و ادعاهایی که از یادداشت‌های راهبردی یا پژوهش مقدماتی برآمده به سرعت پل می‌زند. برای نمونه، بحث فصل روابط بین‌الملل دربارهٔ افول امریکا و چندقطبی‌شدن منطقه‌ای ناگزیر میان پژوهش دانشگاهی روابط بین‌الملل، مناظره‌های سیاست‌محور و تفسیرهای هنوز نامستقر دربارهٔ عقب‌نشینی امریکا حرکت می‌کند (دارویچ و دیگران: ۹۰-۸۸). این ضعف مهلکی نیست اما به هرحال، کتاب زمانی قوی‌تر است که جایگاه یک استدلال را مشخص کند، و زمانی ضعیف‌تر که گزاره‌ای نوظهور را با اطمینان یافته‌ای تثبیت‌شده عرضه می‌کند.

با این همه، کتاب به‌طور کم‌سابقه‌ای بر اخلاق پژوهش اصرار می‌ورزد. لینچ هم فشار برای انجام پژوهش درمحیط‌های پرخطر برای طی مدارج حرفه‌ای را بررسی می‌کند هم تحریف‌هایی که ناشی از سرکوبند و ناشی از اینکه پژوهشگران به تحقیق در کشورهای امن‌تر، موضوعاتی با حساسیت کمتر، یا روش‌های از راه دور سوق یافته‌اند. آرار و همکارانش با تحقیق درباره جوامع پناهنده‌ای که مکرر موضوع پژوهش‌اند، انتظارآنها برای دریافت کمک، یا سوگیری نمونه‌گیری‌ها و یادآوری تروماها را نه فقط به‌عنوان مشکلات شواهد تحقیق بررسی می‌کنند بلکه به‌عنوان مسائل مربوط به اخلاق پژوهش. بنستد، گنگلر و رابینز شفافیت در تحقیق را به امکان ممیزی داده‌های مشکوک یا جعلیِ پیمایش‌ها پیوند می‌زنند. اندرسون مسئولیت پژوهشگر را فراتر از فرایندهای رسمی کسب رضایت مشارکت‌کننده‌های پژوهش شامل همکاران محلی، دانشجویان، نهادها و زیرساخت‌هایی می‌داند که پژوهش را ممکن می‌کنند. بنابراین دسترسی، امنیت، همکاری و سلسله‌مراتب دانشگاهی خود وارد شواهد تحقیق می‌شوند.

ادعای جامعیت کتاب محدودیت‌هایی دارد، اما این محدودیت‌ها تا حدی از روشی ناشی می‌شود که با هدف

کتاب تناسب دارد. در مجلدی که قصد ساختن یک حوزه تحقیقاتی را دارد، دعوت از صاحبنظران موضوع برای جمع‌بندی ادبیات جدید آن نقص محسوب نمی‌شود بلکه شرط لازم برای تحقق پروژه است. محدودیت جای دیگری است. بسیاری از نویسندگان خود از چهره‌های اصلی برنامه‌های پژوهشی‌ای هستند که تحقیقات جدیدش را ارزیابی می‌کنند، و فصل‌ها معمولاً توضیح نمی‌دهند آثار چگونه انتخاب شده، آثار منتشره در کدام زبان‌ها برای بررسی در نظر گرفته شده، یا یافته‌های متعارض در این تحقیقات چگونه وزن‌دهی شده‌اند. البته این فصول تحلیل صاحبنظرانند، نه مرورهای نظام‌مند. این امر از ارزش آنها به‌عنوان راهنمای خواننده در پیگیری مباحثات اصلی کم نمی‌کند، اما محدودیتی بر ادعای پوشش جامع ادبیات این حوزه می‌نهد. در مجموع، کتاب نقشهٔ ادبیاتی را که در علوم سیاسی انگلیسی‌زبان بیشتر رویت شده بهتر ترسیم می‌کند تا کل بدنهٔ پژوهش‌های تولیدشده در منطقه و دربارهٔ آن را.

کثرت‌گرایی کتاب هم گاه ماهیتی افزایشی دارد و نه انباشتی. این به معنای آن نیست که سازوکارهای متمایز باید به یک مدل واحد فروکاسته شوند. پرسش دقیق‌تر آن است که این سازوکارها چگونه با هم تعامل می‌کنند وقتی که یکی از دیگری مؤثرتر است و چه شواهدی می‌تواند میان آنها تمایز بگذارد. برای نمونه، فصل اقتدارگرایی به‌درستی شخصی‌سازی قدرت، سرکوب، هم‌نوایی ایدئولوژیک، و حمایت بین‌المللی را ابعاد متفاوت کنترل سیاسی می‌داند، اما کمتر توضیح می‌دهد این فرایندها چطور یکدیگر را تقویت یا محدود می‌کنند. فصل اعتراض نیز منازعهٔ روزمره، فضای عاطفی و پیامدهای بلندمدت را پیش چشم می‌آورد، هرچند اینها به موضوعات و سطوح تحلیلی متفاوتی تعلق دارند و اجزای یک چارچوب توضیحی واحد نیستند.

انسجام و اصطکاک‌های آن

مقدمهٔ لینچ و نتیجه‌گیری اندرسون بخش عمده‌ای از کار یکپارچه‌سازی کتاب را انجام می‌دهند. اولی تاریخ نهادیِ علوم سیاسی خاورمیانه را بازسازی می‌کند؛ دومی با تکیه بر فصل‌های موضوعی به چالش‌های گسترده‌تر روش‌شناسی که جامعه را به مرزهای ملی فرومی‌کاهد یا آن را به انتخاب‌های فردی تقلیل می‌دهد و علوم سیاسیِ دموکراسی‌محور می‌پردازد. فصل‌های دیگر آشکارا نقشی در این پروژهٔ واحد ایفا می‌کنند. ارجاع‌های متقابل فراوان‌اند، و معماری مشارکتی کتاب در دغدغه‌های تکرارشونده دربارهٔ تاریخ، مقیاس، درهم‌تنیدگی داخلی و بین‌المللی، دسترسی میدانی، و سیاست طبقه‌بندی خود را نشان می‌دهد.

نثر کتاب عموماً روشن، پرانرژی و برای آموزش در مقطع تحصیلات تکمیلی مناسب است. چند فصل ادبیات گسترده‌ای را مرور می‌کنند بی‌آنکه به کتاب‌شناسیِ حاشیه‌نویسی‌شده تقلیل یابند. مباحث مربوط به فرقه‌ای‌شدن، تعامل پیمایشی، اخلاق مهاجرت، و محلیّت رابطه‌مند بطور ویژه به‌یادماندنی‌اند، زیرا چند مسئله تحلیلی را پیکربندی می‌کنند نه اینکه صرفاً یافته‌ها را فهرست کنند. بعضی بخش‌ها فشرده‌ترند، اما معمولاً به دلایل مفهومی. در فصل اعتراض، مفهوم «فضای عاطفی» به یک نیروی بدنی و احساسی ارجاع می‌دهد که از خلال آن ترس، خشم، امید، تحقیر و احساس همبستگی به بسیج اجتماعی می‌انجامند یا افول آن بسیج را شکل می‌دهند. در فصل سیاست محلی، توپولوژی و عاملیت مادی خواننده را وامی‌دارد محلیّت را نه یک واحد اداری بسته، بلکه مجموعه‌ای از روابط میان زیرساخت‌ها، کالاها، محیط‌ها، عوامل دولتی، اهداکنندگان، گروه‌های مسلح، و مراکز دوردست

قدرت تصور کند. خوانندگانی که با نظریهٔ تفسیری یا جغرافیای سیاسی آشنا نیستند برای درک این بخش‌ها به تلاش بیشتری نیازدارند، اما دشواری ناشی از خود مباحث است و مشکل نوشتاری نیست.

دقت ویراستاری به اندازهٔ طرح فکری کتاب یکدست نیست. خطاهای اندک اما آشکاری در سراسر مجلد دیده می‌شود. فصل دوم حزب حاکم اردوغان را به جای «حزب عدالت و توسعه» با عنوان «حزب آزادی و عدالت» معرفی می‌کند و تاریخ اصلاحات قانون اساسی‌ای را که امکان ماندن احتمالی سیسی در قدرت تا ۲۰۳۰ را فراهم کرد، آوریل ۲۰۱۴ می‌داند، نه آوریل ۲۰۱۹ (بنک و دیگران: ۳۹ و ۴۱). فصل دوازدهم نیز ولیعهد عربستان را به جای محمد بن سلمان، «محمد بن سلطان» می‌نامد (اندرسون: ۲۸۵). این خطاها به استدلال‌های مرکزی کتاب آسیب نمی‌زنند، اما اندکی از اعتبار آن به‌مثابه اثری مرجع می‌کاهند.

ایران و جغرافیای «خاورمیانه»

برای خوانندگان مرور ایران‌شناسی در جهان، پرسش معنادار این نیست که آیا ایران در این مجلد حضور دارد یا نه. ایران اغلب حضور دارد. پرسش مهم‌تر این است که ایران از چه جایگاهی ظاهر می‌شود. لینچ مسئله را مستقیماً بازشناسی می‌کند: کشورهای عربی بارها به‌عنوان جهان طبیعیِ مقایسه‌ایی درخاورمیانه تلقی شده‌اند، در حالی که پژوهش دربارهٔ ایران، اسرائیل و ترکیه به دلایل زبانی، زمینه‌های سیاسی متفاوت و ملاحظات سیاسی تا حدی مهجور مانده است (لینچ: ۹). گرچه کتاب این شکاف را تشخیص می‌دهد اما به آن پاسخ نداده است. این نقد البته نباید به مطالبه‌ای نامعقول بدل شود مبنی بر این که هر فصل موضوعی به یک اندازه به هر دولت بپردازد. ویراستاران آگاهانه فصل‌بندی بر اساس کشور را کنار گذاشته‌اند، و کتاب حول ادبیات پس از بهار عربی سازمان یافته است؛ امری که ناگزیر به موارد عربی وزن ویژه‌ای می‌دهد. همچنین قابل فهم است که ایران بیش از همه در فصل روابط بین‌الملل ظاهر می‌شود، جایی که حضور آن برای بحث درباره قدرت منطقه‌ای، سیاست ائتلاف و کنشگران مسلح غیردولتی ضروری است. پرسش من البته حیطه محدود و دقیقی دارد: آیا وقتی ایران به‌عنوان قدرت منطقه‌ای ظاهر می‌شود، تنها از منظر تأثیر بر منطقهٔ عربی بررسی می‌شود، یا پویایی‌های سیاسی درونی آن و دانش منطقه‌ای تولید شده در آن هم مورد توجه قرار می‌گیرد؟

ایران در فصل چهارم حضوری پررنگ‌تری از بقیه کتاب دارد؛ در اینجا ایران به‌عنوان قدرت منطقه‌ای، عامل برقراری موازنه، عضو ائتلاف‌های پایدار، و پشتیبان نیروهای مسلح غیردولتی مطرح می‌شود (دارویچ و دیگران: ۸۸ و ۹۶-۹۲). در فصل پنجم، ایران هم به‌عنوان حامی حزب‌الله و حماس بررسی می‌شود، هم نیروی بسیج آن، به‌عنوان نمونه‌ای از عملکرد یک نیرو که تمایز میان قهر دولتی و غیردولتی را بهم می‌ریزد مطرح می‌شود (آلبرشت و همکاران: ۱۲۲). فصل هشتم انقلاب ۱۹۷۹ را به‌عنوان نقطهٔ عطفی منطقه‌ای برای تبدیل ایران به یکی از قطب‌های رقابت به شدت فرقه‌ای‌شده با دولت‌های سنی‌محور می‌فهمد (حداد و دیگران: ۱۹۴-۱۹۳). فصل هفتم انقلاب ایران را کوتاه‌تر و به‌مثابه موردی فرا می‌خواند که در آن یک جنبش اسلام‌گرا قدرت دولتی را تصاحب و اسلامی‌سازی گسترده‌ای را دنبال نمود (مسعود و دیگران: ۱۶۵). در این بحث‌ها، تأکید بر تأثیر ایران بر منطقه است.

دو فصل به‌طور چشمگیری از این رویکرد برون‌نگر به ایران فاصله می‌گیرند، و فصل دیگری امکان نگرش

تطبیقیِ کوچکی را فراهم می‌کند. فصل اقتصاد سیاسی از ایران پس از انقلاب بهره می‌گیرد تا نشان دهد نهادهای رفاهی، که برخی از آنها از دورهٔ پهلوی به ارث رسیده بودند، چگونه بین رقابت نخبگان و بسیج مردم در دوره تثبیت رژیم و جنگ با عراق میانجی‌گری کردند؛ برای مثال چگونه جهاد سازندگی در زمان جنگ زیرساخت‌ها و خدمات اجتماعی را در مناطق روستاییِ کم‌برخوردار توسعه داد (آیبل و دیگران: ۱۴۰). فصلی که به بحث اعتراض اختصاص یافته به مطالعهٔ محمدعلی کدیور دربارهٔ منازعهٔ پیشاانتخاباتی ارجاع می‌دهد تا نشان دهد اعتراض می‌تواند مستقل از لحظات انقلابی در بازآرایی دولت مؤثر افتد (عَلّام و همکاران: ۶۸) . از همه زایاتر، استفادهٔ فصل سیاست محلی از کتاب بازار تهران آرنگ کشاورزیان است. اینجا ایران نه تصویری غریب و تزئینی، بلکه مکانی است که از آن می‌توان نسبت‌های میان سازمان‌یابی فضایی، تجارت، کنش جمعی و اقتدار دولت را نظریه‌پردازی کرد (کلارک و دیگران: ۲۷۳). این لحظات نشان می‌دهند ادغام پایدارتر ایران هم به‌عنوان یک میدان سیاسی داخلی و هم به‌عنوان منبع نظریه چه چیزهایی می‌توانست به کل مجموعه بیفزاید.

در جاهای دیگر، این ادغام محدودتر می‌ماند. فصل افکار عمومی از نظر محتوایی بر پژوهش پیمایشی در جهان عرب متمرکز است، و فصل مهاجرت ایران را وارد تحلیل اصلی خود نمی‌کند، هرچند هر دو یافته‌های خود را در قاب مطالعهٔ منطقهٔ گسترده خاورمیانه و شمال افریقا قرار می‌دهند (آرار و دیگران: ۲۴۹-۲۳۲؛ بنستد و دیگران: ۲۱۰-۲۰۶). فصل مربوط به سازمان‌های مسلح، بررسی نظام‌مند ارتش‌های دولتی را تا حد زیادی به کشورهای عربی محدود می‌کند، درحالی‌که شمایل و ارتباطات درونی ارتش منظم ایران، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، بسیج، نهادهای انتخابی، و رهبری – می‌توانست چارچوب عاملیت، ایدئولوژی و سازمان مورد بحث در این فصل را با دقت بیشتری بیازماید. فصل اسلام‌گرایی که صادقانه تصدیق می‌کند بر ادبیات انگلیسی‌زبان و صاحبنظران عمدتاً سنی تمرکز دارد، هم بحث از نحوه ترکیب اقتدار روحانیون با نهادهای انتخابی، رقابت جناحی و مخالفت‌های مذهبی با حکومت را در حاشیه روایت خود باقی می‌گذارد (مسعود و دیگران: ۱۵۹).

مسئله در اینجا به غیاب سادهٔ ایران در این فصول محدود نمی‌شود، بلکه جایگاهی است که به آن داده می‌شود. ایران اتفاقاً درشمایل یک انقلاب، کنشگر امنیتی، پشتیبان نیروهای غیردولتی، نمونه اصیل دولت رانتی، قطب فرقه‌ای، و رژیمی استثنایی حضوری برجسته در کتاب دارد؛ اما به‌عنوان یک حوزه سیاسی که حامل تنوع و لایه‌های درونی است کمتر دیده می‌شود، و اجتماع علمی و تولید نظریه در آن مورد اعتنا نیست، از اینرو پژوهش‌هایی که در جغرافیای ایران تولیدشده در کتاب حضور اندکی دارد. بدین ترتیب، کتابی که بسیاری از مقولات تحلیلیِ به‌ارث‌رسیده این حوزه را برهم می‌زند جغرافیای تولید دانش آن را تا حد زیادی دست‌نخورده باقی می‌گذارد: خاورمیانهٔ کتاب عمدتاً عربی باقی می‌ماند، و ایران بیش از هر چیز از رهگذر ژئوپلیتیک یا استثناگرایی به آن متصل می‌شود. اهمیت این نکته دقیقاً از آن روست که کتاب می‌خواهد علوم سیاسیِ خاورمیانه‌ای متکثر را نشان دهد که می‌تواند از محصوریت‌های منطقه‌ای به‌ارث‌رسیده بگریزد.

گسترهٔ پروژه

این مجموعه زمانی از همه قانع‌کننده‌تر است که مقولاتی را که مدت‌ها مطالعهٔ درباره منطقه را سازمان داده‌اند – ازجمله اقتدارگرایی، اسلام‌گرایی، فرقه‌گرایی،

دولت و محلی ـ نه به‌عنوان توضیحاتی خودبسنده، بلکه به‌عنوان پدیده‌هایی می‌فهمد که تولید و کارکردشان خود نیازمند توضیح است. کتاب نظریه‌ای یکپارچه دربارهٔ خاورمیانهٔ پس از ۲۰۱۱ عرضه نمی‌کند، و ارزش آن نیز به چنین کاری وابسته نیست. دستاوردش در این است که حوزه‌ای از دانش را نشان می‌دهد که تاریخی‌تر، از نظر روش‌شناختی متکثرتر و نسبت به شرایط اخلاقی و نهادیِ تولید دانش خودآگاه‌تر شده است. در این روایت، خیزش‌ها نه پژوهش پیشین را یکسره منسوخ کرده‌اند و نه تغییرناپذیری نظم اقتدارگرایانه را تأیید می‌کنند. آنها دگرگونی‌هایی را مرئی کرده‌اند که توجه به آنها تداوم توضیحات استثناگرا را دشوار می‌کند.

این دستاورد در قوی‌ترین فصل‌های کتاب بیش از همه آشکار است. تداوم اقتدارگرایی نه به دلیل فرهنگ اطاعت مستمر و بی‌زمان مردمان، بلکه به وسیله راهبردهای متغیر قهری، نهادمند، ایدئولوژیک و فراملی توضیح داده می‌شود. سیاست اسلام‌گرایانه صرفاً با اسلام، بلکه با سازمان‌ها، محرک‌های انتخاباتی، شبکه‌های خدمات اجتماعی، سرکوب، و انتظارات رأی‌دهندگان توضیح داده می‌شود. سیاست فرقه‌ای به کینه‌های باستانی فروکاسته نمی‌شوند، بلکه از رهگذر فرایندهای ابداع، بسیج، نهادینه‌سازی فرقه‌گرایی و امکان فرقه‌ای‌زدایی بررسی می‌گردد. همین نمونه‌ها نشان می‌دهند چرا اهمیت این کتاب فراتر از تدوین تاریخ خیزش‌های عربی است: کتاب نشان می‌دهد پژوهش دربارهٔ منطقه می‌تواند مفاهیم علوم سیاسی را بازنگری کند، نه اینکه صرفاً برای آنها مواد و مصالح تجربی فراهم آورد.

این مجلد باید در فهرست خواندنی‌های دوره‌های تحصیلات تکمیلی در سیاست تطبیقی، روابط بین‌الملل و مطالعات خاورمیانه قرار گیرد، و چند فصل آن را می‌توان به‌صورت مستقل در درس‌های پیشرفتهٔ کارشناسی نیز تدریس کرد. بهتر است به آن به چشم جمع‌بندی یک رشته نگاه کنیم تا تاریخ مقدماتیِ سیاسی خیزش‌های عربی؛ و لازم است در کنار آن پژوهش‌های کشوری و ادبیات تولید شده در منطقه مطالعه شود. علاقه‌مندان به مطالعات ایران هم این کتاب را مجموعه‌ای پربار از پرسش‌های تطبیقی خواهند یافت، بی‌آنکه حاوی بررسی‌ای پایدار از ایران به‌مثابه یک حوزه سیاسیِ متکثر باشد و یا حاوی کار اجتماعات علمیِ چندزبانه‌ای که سیاست ایران را مطالعه می‌کنند. علوم سیاسی خاورمیانه از این رو هم دستاورد است و هم سندی برای سنجش یک حوزه دانش. الگوهای مقایسه و ارجاع آن نشان می‌دهد چه اندازه کار باقی مانده است تا «علوم سیاسی خاورمیانه» تنوع فکری و سیاسی منطقه را نه فقط به‌عنوان موضوع تحقیق، بلکه به‌عنوان منبع تولید مفاهیم، پرسش‌های تحقیقی و نظریه‌پردازی دربر گیرد.

مقدمهٔ کتاب / آصف بیات و لیندا هررا / ۲۰۲۱

خاورمیانهٔ جهانی



Global Middle East: Into the Twenty-First Century
Asef Bayat and Linda Herrera (eds.)
University of California Press, 2021

آصف بیات و لیندا هررا

کتاب خاورمیانه جهانی: به سوی قرن بیست و یکم، ویراسته آصف بیات و لیندا هررا، کاوشی دقیق و ظریف از جهانی‌بودگی خاورمیانه است. این کتاب که در هفت بخش و بیست‌وهفت فصل تنظیم شده، درهم‌تنیدگی‌های جهانی منطقه را از منظرهای اجتماعی، اقتصادی، هنری، علمی، فرهنگی، فکری، و دینی بررسی می‌کند. هر بخش نیز به قلم یکی از صاحب‌نظران برجسته این حوزه نوشته شده است. برای معرفی این اثر مهم، با اجازه ویراستاران، گزیده‌ای از مقدمه آن را در اینجا ارائه می‌کنیم.

به‌ندرت مناطق، کشورها، و نواحی طی قرن‌ها و هزاره‌ها در انزوا از یکدیگر توسعه می‌یابند. توسعه آنها در تعاملات پیچیده با یکدیگر صورت می‌گیرد. جوامع خاورمیانه و شمال افریقا، منطقه‌ای که با عنوان افریقا و غرب آسیا نیز شناخته می‌شود، از این قاعده مستثنی نیستند. صورتبندی‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، علمی، فکری، و هنریِ آنها از مجموعه‌ای پیچیده از جریان‌ها، نوآوری‌ها، تعاملات، و مبادلات با کشورهای خارج و داخل منطقه حاصل شده است. از زمانی که ایده «جهانی» یا «جهانی بودن» وارد آگاهی مردم شده است، این منطقه به‌شدت تحت تأثیر نیروهای گوناگون جهانی قرار داشته است. این منطقه همچنین تأثیری عمیق بر تحولات در دیگر نقاط جهان، از جمله آنچه عموماً «غرب» نامیده می‌شود، داشته است.

با وجود این، خاورمیانه مدت‌ها است که در بخش قابل‌توجهی از مطبوعات، سینما، تلویزیون، ادبیات، و مطالعات دانشگاهی غرب از منظری «استثناگرایانه»

دربارهٔ نویسندگان

آصف بیات جامعه‌شناس ایرانی‌آمریکایی و استاد دانشگاه ایلینوی در اربانا-شامپین از نظریه‌پردازان سیاست و جامعه در خاورمیانه است. او درزمینه جنبش‌های اجتماعی، سیاست روزمره، اسلام و مدرنیته، سیاست شهری و تحولات سیاسی منطقه، به‌ویژه ایران و مصر، صاحب تالیفات متعدد است.

لیندا هررا انسان‌شناس و استاد آموزش در دانشگاه ایلینوی در اربانا-شامپین است. پژوهش‌های او بر آموزش و قدرت، سیاست جوانان و نسل‌ها، شهروندی و پیامدهای اجتماعی و سیاسی تحولات فناوری در خاورمیانه و شمال آفریقا متمرکز است.

نگریسته شده است. این نگاه مبتنی بر استثناگرایی مردم و جوامع این منطقه را چنین به تصویر می‌کشد که در برابر تغییر مقاوم‌اند، در تاریخ و فرهنگ و دین خود گرفتار مانده‌اند، و گرایش به قبیله‌گرایی و بومی‌گرایی دارند. در چنین نگرشی، فرهنگ و دین به‌ندرت تغییر می‌کنند و منازعات معاصر اغلب به رقابت‌های سرسختانهٔ دینی و فرقه‌ای نسبت داده می‌شوند که قدمتشان به قرن‌ها، و چه‌بسا هزاره‌ها، پیش از این بازمی‌گردد. برای مثال، رسانه‌های خبری مملو از شرح‌وبسط‌هایی درباره خاورمیانه به‌عنوان منطقه‌ای گرفتار در جنگ‌های پیوسته، خونریزی‌های فرقه‌ای، خاستگاه افراط‌گرایی، سرکوب زنان، و منازعات دینی‌اند؛ گویی اینها نتیجه فرهنگی ذاتی، درون‌گرا، و مقاوم در برابر تغییرند. تحلیلگران به‌ندرت به این موضوع توجه می‌کنند که عواملی مثل ژئوپلیتیک، درهم‌تنیدگی‌های چندملیتی، فروش تسلیحات (که از بالاترین میزان‌ها در جهان است)، مداخلات نظامی، تغییرات اقلیمی، پیشرفت‌های فناوری، شبکه‌های رسانه‌های اجتماعی، و نرخ بالای مهاجرت‌های داخلی و خارجی – و این فهرست همچنان ادامه دارد – چگونه از همه‌سو بر جوامع تأثیر می‌گذارند، آنها را دگرگون می‌کنند، و تغییر می‌دهند.

برای مدت کوتاهی، در جریان خیزش‌های عربی از اواخر سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۳، گسستی در روایت غالب و رایج ایجاد شد. رسانه‌ها در بخش بزرگی از امریکای شمالی و اروپا، معترضان را الگوهای جهانیِ دموکراسی‌خواهی و مبارزان مسالمت‌جویی از جنبش‌های پیشرو جوانان تصویر کردند و آنها را ستودند. با وجود این، آنچه «بهار عربی» نامیده می‌شد خیلی زود به چیزی تبدیل شد که بسیاری از تحلیلگران، با تعبیری کلیشه‌ای، «زمستان عربی» نامیدند و بار دیگر همان روایت قدیمیِ رکود و فرقه‌گرایی منطقه‌ای حاکم شد. این توسل به کلیشه‌ها برای درک منطقه و در عین حال، نادیده گرفتن تحولات اساسی در ژئوپلیتیک، بازارها، فناوری، سیاست‌های اجتماعی، تغییرات اقلیمی، جنبش‌های مردمی، و سایر پویایی‌ها تا حدودی ریشه در چیزی دارد که در تعبیر مشهور ادوارد سعید «شرق‌شناسی» نام گرفته است.

امروزه رویکرد نوشرق‌شناسی قدرتمندی منطقه را عمدتاً همگن، بسته، محدودنگر، و مقاوم در برابر تغییر تصویر می‌کند. در چنین تصوری، خاورمیانه چیز چندانی برای عرضه به جهان ندارد و خود مسئول مشکلاتش است. این دوگانه خاور (میانه) در مقابل غرب در تئوری مشهور «برخورد تمدن‌ها» که ساموئل هانتینگتون، دانشمند علوم سیاسی، در ۱۹۹۳ مطرح کرد جایگاهی محوری دارد. هانتینگتون میان تمدن غربی و تمدن اسلامی تضادی بنیادین قائل بود. ایده «برخورد تمدن‌ها» تأثیر زیادی بر برداشت و نگرش در ایالات متحده نسبت به اسلام و کشورهای خاورمیانه که اکثریت جمعیتشان مسلمان است داشته است؛ هم در رسانه‌ها و محافل سیاست خارجی هم در میان گروه‌های متفاوت مردم.

کمتر کسی منکر این است که کشورهای منطقه در دهه‌های گذشته از جنگ‌های ویرانگر، سرکوب شدید سیاسی، شکل‌های جدیدی از مردسالاری، افزایش نابرابری، و ریشه‌دارتر شدن افراط‌گرایی و رادیکالیسم دینی رنج برده‌اند. اما آیا این ویژگی‌ها ریشه در فرهنگ محلی دارند و حاصل سنت‌هایی دیرینه‌اند؟ برای مثال، رادیکالیسم اسلامی، تروریسم جهادی، یا پدیده به اصطلاح دولت اسلامی (داعش) را در نظر بگیرید. اگر اینها ریشه در فرهنگ‌ها و سنت‌های محلی داشتند، چرا عمدتاً پس از دهه ۱۹۷۰ پدیدار شدند و پیش از آن به‌ندرت دیده می‌شدند؟ چطور می‌توان این واقعیت را توضیح داد که، به تعبیر اولیویه روی در این کتاب (فصل ۲۱)،

«بیشتر افراد رادیکال سابقه‌ای طولانی در دینداری ندارند و بیشترشان سواد دینی کمی دارند»؟

حقیقت این است که تروریسم جهادی به‌طور طبیعی از ارزش‌های خاص و ذاتی فرهنگ محلی ناشی نشده است. این پدیده در واقع وارداتی بوده و به‌دست هزاران جوان با پیشینه‌های گوناگون ملی، طبقاتی، و تحصیلی گسترش یافته است که در دوران جنگ سرد در افغانستان به مجاهدین پیوستند. مجاهدین، با حمایت ایالات متحده، برای بیرون راندن اشغالگران شوروی دست‌به‌کار شدند. در آن زمان، القاعده تحت رهبری اسامه بن‌لادن بود؛ پسر سرمایه‌داری در حوزه ساخت‌وساز که روابط نزدیکی با خاندان سلطنتی عربستان داشت و به‌نام اسلام به گسترش تروریسم جهانی دامن زد. او علیه متحد سابق خود، ایالات متحده، موضع گرفت و عموماً طراح اصلی حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دانسته می‌شود. بنابه استدلال روی، رادیکالیسم خشونت‌آمیز اسلام‌گرایان ستیزه‌جو یا تروریست‌های جهادی در اساس ارتباط چندانی با مفهوم «جهاد»، آن‌گونه که در سنت حقوقی اسلامی فهمیده می‌شود، ندارد.

نمونه دیگر را می‌توان در درگیری مستمر بین فلسطینی‌ها و دولت‌های پی‌درپی اسرائیل یافت. گرچه برخی تحلیلگران می‌کوشند با ادعای «حق» اسرائیل بر سرزمین فلسطین «طبق کتاب مقدس»، یا تقلیل این مناقشه به خصومت‌های «دیرینه» میان اسلام و یهودیت، روایت خاصی را شکل دهند، این مناقشه در واقع ریشه در تاریخی بسیار متأخرتر، به‌ویژه جنگ جهانی اول، دارد. این تاریخ شامل حمایت بریتانیا از ایجاد «خانه‌ای ملی برای قوم یهود» در اعلامیه بالفور در سال ۱۹۱۷، یهودستیزی اروپا که در نهایت به فجایع هولوکاست انجامید، شکل‌گیری اتحادهای راهبردی قدرتمند میان ایالات متحده و اسرائیل، و تسلیم برخی دولت‌های اقتدارگرای عرب در برابر وضع موجود می‌شود. در این خصوص، مسیحیان انجیلی در ایالات متحده در حمایت خود از دولت امروزی اسرائیل به پیشگویی‌های آخرالزمانی استناد می‌کنند.

هر فصل از این مجموعه گواهی است بر پیوندهای جهانی خاورمیانه در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، فکری، و هنری. نویسندگان شرح می‌دهند که ارتباطات متقابل این حوزه‌ها با نیروهای فراملی، مردم، و جغرافیا چطور این حوزه‌ها را صورتبندی کرده‌اند. اما این جهانی‌بودگی پیچیده بوده و مبیّن قالب‌های گوناگون است و لایه‌ها، مقیاس‌ها، و جهت‌های متفاوتی را شامل می‌شود. این جهانی‌بودگی گاه از تأثیرگذاری رویدادها یا منافع خاصی از خارج بر جامعه‌ای مشخص حکایت می‌کند و گاهی هم در گردش و جابه‌جایی افراد، محصولات، یا مؤلفه‌های فرهنگی از مرزهای ملی نمود می‌یابد؛ عناصری که از مرزهای ملی عبور می‌کنند و دیگران آنها را می‌پذیرند و با یکدیگر به‌اشتراک می‌گذارند.

اثرات ژئوپلیتیک

گرچه ما دیدگاه شرق‌شناسانهٔ مبتنی بر استثناگرایی فرهنگی را قبول نداریم، نوعی «استثناگرایی ژئوپلیتیکی» در منطقه وجود دارد که بنابر سه‌گانه جغرافیا، نفت، و اسرائیل شکل گرفته است؛ عناصری که در طول تاریخ سلطه امپریالیستی و رقابت‌های درون‌منطقه‌ای را تشدید کرده‌اند. در پی جنگ جهانی اول، بر اساس توافق‌نامه بدنام سایکس-پیکو/آسیای صغیر در ۱۹۱۶، ایالات امپراتوری عثمانی به مناطق تحت نفوذ بریتانیا و فرانسه تقسیم شدند. این مرزهای مصنوعی مردمان و اجتماعات تاریخی را از یکدیگر جدا کردند و گروه‌های به‌هم‌پیوسته‌ای مثل کردها و دروزی‌ها را چندپاره کردند. در دوره پسااستعماری از دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، ایجاد اجباری

دولت–ملت‌های مجزا بذر ادعاهای ارضی و مناقشات را کاشت و به جنگ میان کشورهای همسایه دامن زد.

عطش برای مواد خام و کنترل بر مسیرهای تجاری زندگی مردمان تحت استعمار را وارد مدارهای جهانی تجارت، حمل‌ونقل، تولید، و سودآوری کرد. برای مثال، در اواخر قرن نوزدهم، ۸۰ تا ۹۰ درصد صادرات مصر، عمدتاً پنبه، به کارخانه‌های نساجی بریتانیا و اروپا صادر می‌شد، نه‌فقط به این دلیل که جنگ داخلی امریکا (۱۸۶۵-۱۸۶۱) عرضه پنبه ایالات متحده را در بازارهای جهانی کاهش داده بود، بلکه به‌ویژه به این دلیل که استعمارگران بریتانیایی می‌خواستند مصر به‌جای تولید منسوجات مواد خام صادر کند. امروزه، گرچه مصر در تئوری از کنترل استعماری رها شده، پنبه مصر همچنان در شبکه‌ای جهانی و درهم‌تنیده مبادله می‌شود که پنبه‌کاری را در دلتای نیل به بندری در اسکندریه، بورس پنبه در لیورپول، کارخانه‌ای در لانکاشر، خرده‌فروشی در امریکا، و دادگاه‌هایی در پایتخت‌های بزرگ در اقصانقاط جهان پیوند می‌دهد.

برای نمک پاشیدن بر زخم، حتی چه‌بسا کالای بسیار پرطرفدار «پنبه مصری» که برای تولید ملحفه و پیراهن استفاده می‌شود، حتی منشأ مصری هم نداشته باشد چون، همان‌طور که احمد شُکر در فصل ۱۵ توضیح می‌دهد، عنوان «پنبه مصری» در اصطلاحات حقوقی و تجاری نشانگر ملیت یا منشأ ملی نیست، بلکه نوعی نشان تجاری دال بر کیفیت است.

شماری از کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال افریقا، صرفاً برای نمونه از جمله ایران، عراق، فلسطین، سودان، و سوریه، هم‌اکنون با کمبود آب و انرژیِ کافی مواجه‌اند و در برخی مناطق وضعیت بحرانی است. بنا به تعبیر جینی سیورز (فصل ۱۳)، از جمله عوامل انسانی مهمی که به خشکسالی و دیگر شکل‌های تخریب محیط‌زیست دامن می‌زنند می‌توان به جنگ‌ها، درگیری‌های داخلی، اشغال، و سوءمدیریت اشاره کرد. مصر در رود نیل با سودان، اتیوپی، و اوگاندا شریک است و درگیری میان این کشورها می‌تواند خیلی سریع به بحرانی در تأمین آب، انرژی، و محصولات کشاورزی منجر شود؛ عناصری که به‌شدت به یکدیگر مرتبطند.

کشف نفت در شبه‌جزیره عربستان ژئوپلیتیک و تجارت فراملی را دگرگون کرد و به جریان‌های عظیم مهاجرت فرامنطقه‌ای و همچنین، تحولات اقتصادی و اجتماعی انجامید. از دهه ۱۹۷۰، ایران و کشورهای عربیِ حوزه خلیج فارس درآمدهای هنگفتی از نفت به دست آوردند و در پی آن، رشد چشمگیر اقتصادی، شکل‌گیری طبقه متوسط، توسعه زیرساخت‌ها، تحولات اجتماعی، و تلاش برای دستیابی به دموکراسی را تجربه کردند. در عین حال، نفت به دولت‌های خودکامه و اقتدارگرا این امکان را داد که در هیئت «دولت‌های رانتی» حکومت کنند. آنها به شهروندان خود مزایای رفاهی می‌دادند و می‌کوشیدند گروه‌های مخالف را آرام و عملاً تطمیع کنند. مهم‌تر از آن، با تبدیل شدن نفت به منبع انرژیِ مورد نیاز برای رشد اقتصادی جهانی، قدرت‌های خارجی و شرکت‌های آنها در منطقه نفوذ پیدا کردند و در ازای دسترسی مستقیم به نفت و امتیازات اقتصادی و سیاسی، از رژیم‌های خودکامه حمایت کردند. به تعبیر تیموتی میچل (فصل ۱۴)، بزرگترین کشورهای واردکننده نفت فروش گسترده اسلحه را تشویق کردند تا پولی را که بابت واردات نفت می‌پرداختند دوباره به گردش درآورند.

به عبارت دیگر، فقدان حکومت دموکراتیک در منطقه صرفاً نتیجه مذهب یا سنت‌های قدیمی یا رویه‌های فرهنگی نیست. این فقدان تا حد زیادی به اقتصاد سیاسی منطقه و عوامل قدرتمند سرکوب و خودکامگی مرتبط است. مردم

منطقه تا حدودی با توسل به زبان «حقوق بشری» برگرفته از منشورها و کنوانسیون‌های سازمان ملل و سازمان‌های غیردولتیِ بین‌المللی به این چالش‌ها پاسخ داده‌اند. با وجود این، به تعبیر لوری آلن (فصل ۲۳)، «حقوق بشر» بین دو رویکرد گرفتار مانده: از یک سو، میل امپریالیستی به استفاده از آن در قالب ابزاری برای سلطه ژئوپلیتیکی، برای مثال حمله به کشورهای دیگر به‌بهانه «به ارمغان آوردن دموکراسی»، «اعمال حقوق بشر»، و «حمایت از زنان و کودکان» و از سوی دیگر، خواست بومی برای توسل به حقوق به‌عنوان زبانی توانمندساز برای مبارزات اجتماعی.

باورها، هنرها، و غذاهای در گردش

همان‌گونه که نیروها و فرایندهای جهانی از جمله استعمار و بازارهای نفت و فروش تسلیحات سیاست و اقتصاد کشورهای خاورمیانه را عمیقاً تحت تأثیر قرار داده‌اند، ایده‌ها و محصولات فرهنگی این منطقه هم به همان اندازه بر فضای اجتماعی و فرهنگی خارج از منطقه اثر گذاشته‌اند.

گردش چشمگیر نظام‌های اعتقادی، فناوری‌ها، موسیقی، و غذاهایی که خاستگاهشان خاورمیانه بوده مسیر تاریخ بشر را عمیقاً دگرگون کرده است. خود ایده توحید به‌عنوان دین رسمی حکومت احتمالاً در مصر باستان و در دوران فرمانروایی فرعون آخناتون (۱۳۳۶-۱۳۵۳ پیش از میلاد) پدید آمد. ایده خدای یگانه و جهان‌شمول سنگ‌بنای سه دین اصلی ابراهیمی، یهودیت و مسیحیت و اسلام، بوده که همگی در منطقه‌ای پدید آمدند که امروزه آن را خاورمیانه می‌نامیم. شایان ذکر است که در قرن بیست‌ویکم بیش از نیمی از جمعیت جهان به یکی از ادیان ابراهیمی پایبند هستند، موضوعی که ابراهیم موسی (فصل ۲) به آن پرداخته است. موسی نشان می‌دهد که ایده نبوت در این ادیان توحیدی انگیزه صورتبندی نوعی نظم سیاسی دنیوی را تقویت کرد که در آن خداوند جایگاهی محوری داشت. این روند از مفهوم «پادشاه آسمانی» آغاز شده و تا بنیادگرایی‌های دینی امروز ادامه یافته است. خدای یگانه از ماندگاری شگفت‌انگیزی در سراسر جهان برخوردار بوده و با وجود چالش‌های بی‌امان از سوی علم و نگرش‌های سکولار، همچنان پدیده‌ای قدرتمند باقی مانده است.

غذاها و دستورهای پخت‌وپز به همان ترتیب مفاهیم نبوت و پرستش با کشتی‌های تجاری، کاروان‌های زائران، و مهاجران جابه‌جا شدند. امروزه برخی غذاها و نوشیدنی‌ها برایمان کاملاً عادی و آشنا هستند، اما اطلاعات چندانی درباره خاستگاهشان نداریم. سامی زبیده (فصل ۹) گردش تاریخیِ غذاها و هنر آشپزی را شرح می‌دهد. امپراتوری‌ها طی گسترششان کوشش کردند در عرصه آشپزی هم تمایز یابند. رواج غذاهای مختصر یا پیش‌غذاها در رژیم غذایی مردم جهان، که در مجموع با واژه فارسی «مزه» شناخته می‌شوند، الگوی سنتی وعده‌های غذایی اروپایی را از غذای کامل و مفصل به «بشقاب‌های کوچک» عمدتاً اشتراکی تغییر داده است. امروزه، در آنچه زبیده در فرهنگ غذایی غرب «فضای غذادوستی» جهانی می‌نامد، غذاهای خاورمیانه‌ای مثل کباب، حمص، فلافل، باقلوا، و مزه وارد واژگان رایج غذایی شده‌اند.

موسیقی هم مثل غذا ظرفیت فوق‌العاده‌ای برای گسترش و درهم‌آمیختن فرهنگ‌ها دارد. به تعبیر مایکل فریشکوف (فصل ۱۱)، موسیقی به‌واسطه ماهیت ناملموس و ابهام معنایی و نبود مرزهای اجتماعی نفوذناپذیر در آن همچنان یکی از «قابل‌جهانی‌شدن‌ترین ابزارهای بیان» است. سازها و صداهای موسیقایی این منطقه از طریق مجاری‌ای مثل اسلام در غرب افریقا، تجارت برده، مواجهه‌های استعماری، و مهاجرت در اروپا و ایالات متحده و امریکای لاتین گسترش یافتند. آنها با ژانرهای موسیقی محلی،

از هیپ‌هاپ گرفته تا موسیقی متن فیلم‌های هالیوودی، سازگار و در آنها ادغام شده‌اند.

گرچه شاید هالیوود و بالیوود بر سینمای تجاری جهان مسلط باشند، امروزه سینمای خاورمیانه هم جایگاه مهمی برای خود پیدا کرده است. کامران رستگار (فصل ۱۰) با بررسی نمونه‌های مصر (یوسف شاهین)، ایران (عباس کیارستمی)، و لبنان (نادین لبکی) تغییرات و تأثیرات موجود در سینمای خاورمیانه را دنبال می‌کند. او به هنر و قدرت می‌پردازد و می‌پرسد: «آیا می‌توان امر جهانی را به‌مثابه امکانی انقلابی‌تر بازتصور کرد؛ جهانی از پیوندها و فرصت‌های تازه که از محدودیت‌های ملی‌گرایی و منطقه‌گرایی فراتر می‌رود؟» سینما نمونه‌ای از جهانی‌بودگیِ جریان‌های چندجهته است که می‌کوشد الگوی غالب جریان‌های مرکز–پیرامون را تغییر دهد.

مبادله و دگرگونی‌ها

از دوره استعمار مدرن، گسترش دانش اغلب به جریانی یک‌طرفه شباهت داشت که معمولاً از کشورهای ثروتمند به کشورهای فقیر یا از مرکز به پیرامون جریان می‌یافت. اما در گذشته اوضاع به‌نظر طور دیگری بود. در دوره حکومت سلسله‌های اموی (۷۵۰-۶۶۱) و عباسی (۱۲۵۸-۷۵۰)، که به‌ترتیب دمشق و بغداد مراکز قدرتشان بودند، دانش‌های جدید و کشفیات علمی شگفت‌انگیزی در بستری چندزبانه و در چارچوب «فرهنگ علمی فرامنطقه‌ای» شکل گرفت که، به تعبیر رابرت موریسون (فصل ۳)، «تا مواجهه با علم مدرن در قرن نوزدهم ادامه یافت». پزشکی، فلسفه، و عرفان با اجتماعات گوناگون زبانی و منطقه‌ای و قومیِ اهل دانش و عبادت در تعامل بودند و با آنها درهم‌آمیختند. جنبش ترجمه (از یونانی به عربی و از عربی به زبان‌های دیگر) قرن‌ها عامل کلیدی پیشرفت در علم، پزشکی، کیمیاگری، دریانوردی، نجوم، و سایر حوزه‌ها بود. موریسون می‌نویسد: «فرهنگ‌های علمی جوامع اسلامی و اروپای رنسانس بسیار مدیون سایر نقاط جهان هستند». چه از تأثیرگذاری سخن بگوییم چه از مبادله یا صرفاً گردش، مؤلفه‌های فرهنگی در فرایند جهانی‌شدن اغلب دستخوش تغییر و دگرگونی می‌شوند، بومی می‌شوند، و معانی تازه‌ای پیدا می‌کنند.

در مورد چفیه فلسطینی همین اتفاق افتاده است. به تعبیر تد سوئدنبرگ (فصل ۱۲)، این نوع سربند را دهقان–چریک‌هایی استفاده می‌کردند که با اشغال بریتانیا در مبارزه بودند. در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، چفیه به نماد اصلی مقاومت مردم فلسطین در برابر اشغالگری اسرائیل تبدیل شد. خیلی زود مردم سراسر جهان برای ابراز همبستگی با فلسطینی‌ها و به‌عنوان نمادی عمومی از مقاومت آن را به کار گرفتند. به دنیای مد جوانان و پوشش رایج در خیابان‌ها و مراکز خرید هم راه یافت. سوئدنبرگ نتیجه می‌گیرد که «چفیه در هر زمینه و به هر شکلی که باشد، در جریان مهاجرت‌ها و دگرگونی‌های فراملی خود، معمولاً به‌نحوی به فلسطین و مبارزات آن اشاره دارد»

جهان به‌مثابه خانه؟

درباره نوعی از جهانی‌بودگی که در آن خانه خود جهان است چه می‌توان گفت؟ جایی که خانه به مکان یا حتی منطقه‌ای مشخص گره نخورده، بلکه تکثر فرهنگ‌ها و پژواک‌هایی از انسانیت مشترک را در خود دارد. جلال الدین رومی، شاعر قرن سیزدهم، تجسم چنین نگرشی به جهان به‌مثابه خانه است؛ نگرشی که واژه فارسی جهان‌وطنی به‌خوبی آن را بیان می‌کند. زندگی و اشعار مولوی نماد تمام‌عیار شخصیتی فراتر از زمان است که از سرزمین‌ها، جهان‌های زیسته، و فرهنگ‌های گوناگون عبور کرد. به تعبیر فاطمه کشاورز (فصل ۴)، «هدف او ساده بود: سخن گفتن به زبانی که از مرزهایی چون طبقه،

قومیت، فرهنگ، و دین فراتر رود و به هندوها، مسلمانان، مسیحیان، یهودیان، و خداناباوران به یکسان راه یابد». مولوی زندگی‌ای جهان‌وطنی داشت و در شعرهایش درباره ارزش‌های آن تأمل کرد.

در دوران معاصر، تبعیدیان و پناهندگان و آوارگان میان جهان و خانه سرگردان‌اند و می‌کوشند از طریق زبان، شبکه‌های ارتباطی، غذا، موسیقی، و خاطراتشان ازنو «خانه‌ای» برای خود بسازند. ادوارد سعید در مقاله تأثیرگذار «تأملاتی در باب تبعید» می‌نویسد: «جهان جدید تبعیدی منطقاً غیرطبیعی است و غیرواقعی بودن آن به داستانی خیالی می‌ماند». با وجود این، دقیقاً به‌دلیل همین ویژگی «خیالی» است که تجربه تبعید می‌تواند به توانمندی فکری عظیم و تاب‌آوری بسیار منجر شود؛ کافی است به کارل مارکس، هانا آرنت، یا خود سعید بیندیشیم. مقاله سعید تأملی است بر زندگی خود او؛ زندگی‌ای در تبعید و در پیوند با جهان.

نوع زندگی‌ای که مولوی، مارکس، یا سعید تجربه کردند اغلب «جهان‌وطنی» تعبیر می‌شود؛ مفهومی که هم به وضعیتی اجتماعی اشاره دارد هم به پروژه‌ای اخلاقی. «جهان‌وطنی ابعاد اخلاقی و هنجاری هم دارد؛ نوعی پروژه است، چیزی که باید آن را ارج نهاد». از این منظر، جهان‌وطنی برای به چالش کشیدن زبان جدایی و خصومت و مقابله با برتری‌جویی فرهنگی و قوم‌مداری به کار گرفته می‌شود. محیط اجتماعی، مسیر پرفرازونشیب زندگی، و آثار تأثیرگذار سیلا بن‌حبیب جلوه‌ای از چنین جهان‌وطنی‌ای را به نمایش می‌گذارند. لیندا هررا در گفت‌وگویی با بن‌حبیب (فصل ۲۴) می‌کوشد «پیوندهای میان زندگی‌نامه، فلسفه سیاسی مرتبط با جهان‌وطنی، و خاورمیانه جهانی را آشکار کند». بن‌حبیب از خاطرات خود از استانبول «به‌شدت جهان‌وطنی» می‌گوید؛ شهری که خانواده یهودی سفاردی او در دهه ۱۹۷۰ در آن در کنار یونانی‌ها، ایتالیایی‌ها، کردها، و ترک‌ها زندگی می‌کرد. او از بیداری سیاسی و مسیر زندگی و تحصیلات خود می‌گوید؛ و اینکه چطور این عوامل به او امکان دادند در حوزه‌های فلسفه آلمانی، فمینیسم، و حقوق افراد فاقد تابعیت و مهاجران نقش‌آفرینی کند.

متأسفانه، آن نوع جهان‌وطنی‌ای که استانبول از آن برخوردار بود، پس از جنگ اعراب و اسرائیل و از دهه ۱۹۸۰، با اوج‌گیری سیاست‌های دینی در ترکیه، به‌تدریج رنگ باخت. با وجود این، نوع تازه‌ای از تنوع فرهنگی در خلیج فارس شکل گرفته است که حاصل حضور گسترده خارجیان ساکن و کارگران مهاجر است. اما آیا می‌توانیم این را جهان‌وطنی بنامیم؟ در واقع، آنچه در دبی شاهدیم نمونه‌ای منحصر به فرد در منطقه نیست. به تعبیر احمد کنا (فصل ۱۸)، حضور گسترده کارگران خارجی در بحرین، کویت، عمان، قطر، عربستان، و امارات عملاً این منطقه را به منطقه‌ای غیرعرب تبدیل کرده است. امروزه ۹۰ درصد جمعیت امارات و قطر و ۵۰ درصد جمعیت کل منطقه را مهاجران تشکیل می‌دهند. در واقع، مهاجرت عملاً معنای «ملت» را در این بخش از منطقه و جهان دگرگون کرده است.

بندرهای بزرگ خلیج فارس در طول تاریخ مردمانی از فرهنگ‌های عرب، ایرانی /فارس، افریقایی، و جنوب آسیایی را جلب کرده‌اند. بندرها ذاتاً فضاهایی جهانی‌اند. به تعبیر لاله خلیلی (فصل ۱۶): «نه‌فقط به‌دلیل کالاهایی که از بنادرشان عبور می‌کنند، بلکه به‌دلیل رفت‌وآمد بازرگانان و دریانوردان، سرمایه‌داران و استعمارگران، سربازان، ملوانان و جاسوسان، و ماجراجویان و رؤیاپردازان». با نگاهی دقیق‌تر، دبیِ جهان‌وطن چیزی بیش از دولت‌شهری متشکل از اجتماعاتی کم‌وبیش محصور نیست که با مرزهای اجتماعی و فضاییِ مشخص متمایز شده‌اند. از یک سو، اردوگاه‌های کارگریِ مهاجران جنوب آسیا قرار دارند و از سوی دیگر، محیط بسته و محدود جت‌ست‌های محلی یا گتوهای جهان‌وطن نخبگان غربیِ مقیم خارج

که در محدوده امنیت فیزیکی و «خلوص فرهنگیِ» جمع‌های منزوی خود باقی می‌مانند. احمد کنانشان می‌دهد که مهاجرت گسترده نیروی کار به کشورهای خلیج فارس چشم‌اندازهای اقتصادی و فرهنگی این جوامع را به‌طور چشمگیری دگرگون کرده است. این دولت‌ها الگوهای استعماریِ کار تفکیک‌شده را تقویت کرده‌اند؛ به‌گونه‌ای که مشاغل مدیریتیِ پردرآمد عمدتاً به نخبگان غربی می‌رسد و کارهای پست و طاقت‌فرسا و خدمات خانگی عمدتاً به مردان و زنان جنوب و شرق آسیا.

ولید هزبون (فصل ۱۷) شرح می‌دهد که از دوران استعمار، خاورمیانه به مقصدی برای میلیون‌ها نفر تبدیل شد که برای بازدید از آثار باستانی، اماکن مذهبی، و اقامتگاه‌های گردشگریِ روبه‌گسترش به این منطقه سفر می‌کردند. بیروت در دهه ۱۹۶۰ میلادی، پیش از آنکه جنگ داخلی و درگیری اعراب و اسرائیل به اقبالش پایان دهد، به «پاریس خاورمیانه» معروف بود. حالا گردشگریِ سرزمین مقدس و حج در عربستان همچنان هر ساله دو میلیون زائر مسلمان را از سراسر جهان جلب می‌کند. گردشگری لزوماً به تبادل و ارتباط انسانی بیشتر منجر نمی‌شود، به‌ویژه اگر همچنان صنعتی «محصور» باقی بماند که در نقاطی پراکنده در سراسر منطقه متمرکز است. گردشگری می‌تواند سلسله‌مراتب جهانی و وجود مناطق طردشده را هم تداوم بخشد.

جریان‌های مخالف

«امپریالیسم فرهنگی»، اصطلاحی که نشان می‌دهد جریان دانش و الگوهای درک جهان معمولاً از کشورهای ثروتمند شمال جهانی («مرکز») به سوی کشورهای فقیرتر جنوب جهانی («پیرامون») حرکت می‌کند، اغلب واقعیتی موجود است، اما امری بدیهی نیست. ایده‌ها و ویژگی‌های فرهنگیِ ارزشمندی که با وجدان مشترک بشری همخوانی دارند می‌توانند جریان‌های مخالفی پدید آورند که قادرند مرزها را درنوردند و مسیر تاریخ را تغییر دهند. خیزش‌های شگفت‌انگیز عربی که در دسامبر ۲۰۱۰ از تونس آغاز شدند و به‌سرعت به مصر و چندین کشور عرب دیگر گسترش یافتند الهام‌بخش میلیون‌ها نفر در سراسر جهان شدند که برای عدالت اجتماعی مبارزه می‌کردند و بر تصور و تخیل آنان اثر گذاشتند. آصف بیات (فصل ۲۰) توضیح می‌دهد که چطور میدان تحریر در مصر به نمادی جهانی و الگویی برای جنبش‌های اشغال در سراسر جهان تبدیل شد که در ۸۰ کشور و ۵۰۰ شهر شکل گرفتند.

مصر حدود پنج دهه پیش هم پیشگام جنبش جهانی دیگری بود. این جنبش نه مبارزه‌ای علیه خودکامگی و نولیبرالیسم، بلکه جنبشی ملی‌گرایانه برای به چالش کشیدن سلطه امپریالیستی بود. جمال عبدالناصر، رهبر مصر، که در رهبری کودتا علیه سلطنت و حاکمیت بریتانیا در مصر نقشی اساسی داشت، همراه با جواهر لعل نهرو در هند، یوسیپ تیتو در یوگسلاوی، قوام نکرومه در غنا، و سوکارنو در اندونزی جنبش جهانی عدم تعهد را راهبری کردند. هدف آنها متحد کردن ملت‌های پسااستعماری در برابر سلطه هم غرب سرمایه‌داری هم بلوک شوروی بود. خالد فهمی (فصل ۸) شرح می‌دهد در حالی که حکومت نظامی و خودکامه ناصر سیاست مصر را به‌طور قاطع از مسیر لیبرالیسم دور کرد، مواضع ضدامپریالیستی و حمایتش از فلسطین او را به قهرمان توده‌های جهان سوم، از جمله در امریکای لاتین، تبدیل کرد. دیاسپورای بزرگی از اعراب، عمدتاً از منطقه شام، در سراسر امریکای لاتین پراکنده شدند. به تعبیر توفیق کرم (فصل ۱۹)، این «ترک‌های آناتولی» (مردم سرزمین‌های عثمانی) با گرمی از دیدگاه‌های ناصر، رهبر عرب هم‌تبارشان، استقبال کردند.

البته امروزه، احتمال اینکه مردم ستاره بزرگ فوتبال مصر،

محمد صلاح، را بشناسند، بسیار بیشتر است. «مو» صلاح هم مثل ناصر از خانواده‌ای با پیشینه‌ای ساده برخاسته و او هم نماینده عرب‌ها و مسلمانان در جهان است. با حدود چهار میلیارد هوادار در سراسر جهان، می‌توان گفت صلاح حتی از ناصر در زمان خودش نیز شناخته‌شده‌تر و مشهورتر است. به یک معنا، به تعبیر عمرو علی (فصل ۷)، صلاح جای خالیِ یک رهبر عرب در حد و اندازه ناصر را پر می‌کند. صلاح «جبران مافات است؛ جایگزینی در عصری که از رهبران واقعی مسلمان تهی است». اما برای دیگر نقاط جهان، به‌ویژه اروپا، «او برهم‌زننده نظم سکولار و مانعی در برابر تعصب است که می‌تواند دستگاه اسلام‌هراسی را مختل کند». هواداران انگلیسی صلاح در شعارهای خود او را «هدیه‌ای از جانب الله» می‌خوانند.

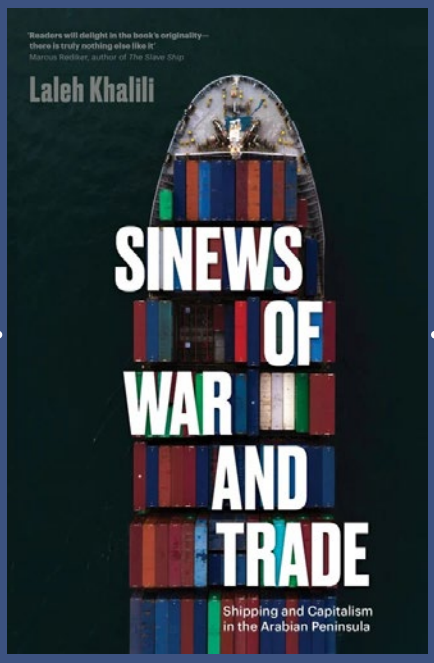
نتیجه‌گیری

چرا باید از جهانی‌بودگی خاورمیانه تعجب کنیم؟ مگر غیر از این است که این شگفت‌زدگی حاصل همان تصورات رایج و پیش‌پاافتاده‌ای است که این منطقه را ذاتاً محلی‌گرا، بومی‌گرا و منجمد در زمان می‌داند؟ در واقع، بخش عمده‌ای از بحث‌ها پیرامون «جهانی‌بودگی» یا «محلی‌گرایی» خاورمیانه به دوران مدرن بازمی‌گردد؛ یعنی عصر دولت–ملت‌ها که مرزهای جغرافیایی به شکل‌گیری سلسله‌مراتب ملی و فرهنگی انجامیدند. وگرنه، به تعبیر حمید دباشی (فصل ۵)، پیش از آنکه استعمارگران اروپایی اساساً عنوان «خاورمیانه» را برای این منطقه به کار ببرند، این منطقه بخشی جدایی‌ناپذیر از دست‌کم «سه امپراتوری جهانیِ مسلمان بود که بر نیمی از جهان متمدن حکومت می‌کردند: مغولان، صفویان/قاجارها، و عثمانیان». به‌نظر مفاهیمی مثل «اشاعه» یا «دادوستد» بیش از حد ساده‌اند و نمی‌توانند پیچیدگی‌ها و شیوه‌های بی‌شمار درهم‌تنیدگیِ چشم‌اندازهای فرهنگی را به‌درستی بیان کنند. به این بیندیشید که، چنان‌که دباشی نشان می‌دهد، فلسفه، شعر، پیامبران، و نمادهای استعاری ایرانی چگونه راه خود را به آثار اندیشمندانی چون گزنفون، فیلسوف یونان باستان، و نیز به کتاب مقدس عبری، «نامه‌های ایرانی» مونتسکیو، «چنین گفت زرتشت» نیچه، و «نی‌زن سحرآمیز» موتسارت باز کرده‌اند. این نمونه‌ها صرفاً نشان‌دهنده تأثیر فرهنگ ایرانی بر آگاهی ادبی اروپا نیستند؛ چراکه در این صورت، باید آن را صرفاً وارونه همان غربی‌سازی بدنام دیگر نقاط جهان دانست.

در عصر دولت–ملت‌ها و در شرایط کنونیِ اوج‌گیری ملی‌گرایی تهاجمی و بومی‌گرایی، ملت‌ها ممکن است به این یا آن کشف، ایده، یا شخصیت مشهور خود افتخار کنند. اما در حقیقت، هیچ ملت، اندیشه، یا فرهنگی با خلوص کامل و محدود به جغرافیایی ثابت وجود ندارد. در گستره وسیع زمان و مکان، انسان‌ها جابه‌جا شده‌اند، تجربیات جدیدی کسب کرده‌اند، و ایده‌هایشان در گذر زمان و در پهنه این سیاره به گردش درآمده است. از این منظر، وطن همان جهان مشترک ما است که همه ما و مردمان و دانش‌ها و شیوه‌های زندگی به آن تعلق داریم.

مرور کتاب / لاله خلیلی / ۲۰۲۰

جنگ به‌مثابه تولید فضا



Sinews of War and Trade: Shipping and Capitalism in the Arabian Peninsula
Laleh Khalili
Verso, 2020

آیدین ترکمه

شاید نتوان لحظه‌ای مبرم‌تر از اکنون برای بازگشت به کتاب لاله خلیلی، شریان‌های جنگ و تجارت: کشتیرانی و سرمایه‌داری در شبه‌جزیرهٔ عربستان (انتشارات ورسو، ۲۰۲۰)، متصور شد. جنگ اخیر، اهمیت تنگهٔ هرمز را بیش از هر زمان دیگری در صدر اخبار آشکار کرده است. کتاب خلیلی چارچوبی با بنیان تاریخی برای فهم درهم‌تنیدگی دیرپا و طولانی جنگ، تجارت و زیرساخت در این منطقه و فراتر از آن ارائه می‌کند. این اثر که با وضوح روایی نوشته شده و بر طیف به‌طرز چشمگیری گسترده از منابع آرشیوی، مصاحبه‌ها و سفرهای میدانی بر عرشهٔ کشتی‌ها استوار است، تاریخ‌هایی را بازسازی می‌کند که از خلال آنها زیرساخت‌های دریایی، شبه‌جزیره را به یکی از کانون‌های اصلی سرمایه‌داری جهانی بدل کرده‌اند. این کتاب دربارهٔ پرکتیس‌های کشتیرانی است و به‌طور مشخص بر بنادر، نفت، جاده‌ها، قانون، نیروی کار، و جغرافیاهای دگرگون‌شوندهٔ قدرت تمرکز دارد.

من شریان‌های جنگ و تجارت را از خلال نقطهٔ تلاقی چند حوزه‌ای می‌خوانم که کار پژوهشی خودم را نیز شکل می‌دهند: مطالعات انتقادی شهری، نقد اقتصاد سیاسی، جغرافیای رادیکال، مطالعات خاورمیانه، خلیج فارس و ایران، و مطالعات ناسیونالیسم. ادای سهم عمدهٔ خلیلی در این است که سرمایه‌داری را نه به‌مثابه یک نظام-ایدهٔ انتزاعی، ناملموس و گریزپا، بلکه به‌عنوان چیزی نشان می‌دهد که از طریق تولید مستمر فضا، به‌نحوی مادی و انضمامی ساخته

دربارهٔ نویسندگان

لاله خلیلی، استاد مطالعات خلیج فارس در دانشگاه اکستر، دارای دکترای علوم سیاسی است. پژوهش‌های او بر خشونت، جنگ، سرکوب و زیرساخت‌های مادی و سیاسی آن در خاورمیانه متمرکز است.

آیدین ترکمه دکترای جغرافیای سیاسی از تهران و دکترای مطالعات محیطی از دانشگاه یورک کانادا است. او در دانشگاه‌های تورنتو و یورک تدریس کرده و در حال حاضر پژوهشگر مرکز مطالعات ایران و خلیج فارس در دانشگاه پرینستون است.

می‌شود؛ گرچه خود او آن را با این اصطلاح صورت‌بندی نمی‌کند. کتاب نشان می‌دهد که زیرساخت‌های دریایی چگونه از طریق پیوند دادن بنادر به پس‌کرانه‌هایشان، تبدیل مناطق نسبتاً خودمختار و گسسته از یکدیگر به فضاهای برسازندهٔ قلمروهای ملی، گسترش دامنهٔ نفوذ دولت از خلال پروژه‌های تکنو-سیاسی، و بدل‌کردن قانون و لجستیک به ابزارهای روزمرهٔ سلطه، فضا را تولید می‌کنند. ازاین‌رو، اهمیت کتاب از مرزهای هر حوزهٔ منفردی فراتر می‌رود. این اثر برای دانشجویان و پژوهشگران اقتصاد سیاسی، مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس، روابط بین‌الملل، مطالعات شهری، مطالعات کار، جغرافیای حقوقی، مطالعات مرز، و مطالعات انتقادی امنیت، اثری ضروری است.

فصل نخست، با عنوان «مسیرسازی»، نشان می‌دهد که مسیرهای کشتیرانی چگونه از خلال گسترش امپراتوری، فناوری‌های کشتی بخار، کابل‌های تلگراف، و سوداگری مالی تولید می‌شوند. مسیرها ممکن است سیّال به نظر برسند، اما «از نوعی استحکام و ماندگاری برخوردارند که کم‌دوامیِ دریایی‌شان آن را پنهان می‌کند» (ص. ۱۴). سرمایه‌داری، دولت و قانون، مادیت طبیعی دریا را به مسیرها، نقشه‌های دریانوردی، گلوگاه‌ها، مناطق بیمه‌ای، و شاخص‌های مالی بازسازمان‌دهی می‌کنند و بدین‌سان فضای دریایی را به یک جغرافیای محاسبه‌پذیر قدرت بدل می‌سازند؛ جغرافیایی که در آن «ریاضیات تا حد خطرناکی سرسری» صرفاً حسن تعبیری است برای «قماربازی بی‌محابا بر سر آینده‌ای کاملاً خیالی» (ص. ۴۶).

فصل دوم، با عنوان «بندرسازی»، نشان می‌دهد که بنادر چگونه تحت تأثیر نیروهای استعماری و ناسیونالیستی شکل می‌گیرند. ساخت بندرگاه‌ها مستلزم لای‌روبی، استحصال زمین از دریا، سیمان، سنگ، ماسه، نیروی کار، و دگرگون‌سازیِ نه‌فقط خطوط ساحلی، بلکه همچنین مناطق دوردست استخراج منابع است. این فرایند روابطی استعماری در عرصهٔ محیط‌زیست پدید آورده است؛ برای نمونه، میان سنگاپور و میانمار، جایی که ماسهٔ بستر رودخانه از رودهای متعدد استخراج و برای پشتیبانی از گسترش خشکی سنگاپور به آن کشور حمل شده و در نتیجه، آبراه‌های میانمار را در برابر سیلاب و فرسایش کناره‌های رودخانه آسیب‌پذیرتر ساخته است (صص. ۸۴-۸۳). نکتهٔ مهم این است که بندرسازی در اینجا به‌مثابه سازوکاری برای گسترش قلمرو ظاهر می‌شود: برای مثال خلیلی توضیح می‌دهد که چگونه «ساخت جبل‌علی، ادعای شیخ راشد بر سرزمین مرزیِ مورد مناقشه را تثبیت کرد» (صص. ۶۴-۶۳). بنابراین، بنادر صرفاً در خدمت دولت نیستند، بلکه فعالانه به گسترش دامنهٔ فضایی آن یاری می‌رسانند؛ چنان‌که بستر دریا به «امتداد مرز» بدل می‌شود (ص. ۹۹).

فصل سوم، با عنوان «لایه‌نگاشت‌های قانون و حاکمان شرکتی»، به زیرساخت‌های حقوقی سرمایه‌داری دریایی می‌پردازد. خلیلی نشان می‌دهد که قانون امری ثانویه و فرعی در نسبت با کشتیرانی نیست، بلکه یکی از شروط امکان آن است. ماجرای اوناسیس-آرامکو، ابداع «فلات قاره» به‌مثابه مقوله‌ای فیزیکی-حقوقی (صص. ۹۸-۹۷)، وهم حقوقیِ «آزادی» کشتیرانی، و ظهور مناطق آزاد، همگی آشکار می‌کنند که پرکتیس حقوقی چگونه فضای سرمایه و فضایی برای سرمایه تولید می‌کند. قانون اهمیت داشت؛ اما نه‌فقط برای حاکمیت، بلکه برای انباشت سرمایه نیز (ص. ۹۱). این فصل به‌ویژه برای پژوهشگران جغرافیای حقوقی اهمیت دارد، زیرا نشان می‌دهد که مقولات حقوقی صرفاً واقعیت

را توصیف نمی‌کنند، بلکه با ایجاد رژیم‌های مالکیت، استخراج و انباشت، فعالانه به آن شکل می‌دهند. قانون چارچوبی خنثی نیست، بلکه نوعی پرکتیس فضایی است که مرزها را ترسیم می‌کند، چشم‌اندازهای پیشین را می‌زداید و فضاهای مشترک را به فضاهای خصوصیِ سلطه بدل می‌سازد.

فصل چهارم، با عنوان «جاده‌ها و ریل‌هایی که به بیرون راه می‌برند»، بنادر را به پس‌کرانه‌ها پیوند می‌دهد. جاده‌ها و راه‌آهن‌ها صرفاً امتدادهای فنی بنادر نیستند؛ آنها نواحی داخلی، حاشیه‌ها و میدان‌های نفتی را به درون فضای دولت می‌کشانند: «جاده‌ها دامنهٔ نفوذ دولت را نیز با خود آوردند» (ص. ۱۲۵). آنها مراکز و حاشیه‌ها را (باز)می‌سازند. جاده‌ها فضاهای ساحلی و داخلی را درون قلمروهای ملیِ در حال ظهور به یکدیگر می‌بافند، موجودیت‌های سیاسیِ پاره‌پاره را تا حدی یکپارچه، و خودمختاری‌های منطقه‌ای را تضعیف می‌کنند (ص. ۱۳۲). این فصل همچنین نشان می‌دهد که جاده‌سازی از اقتصاد سیاسی نفت جدایی‌ناپذیر است. جاده‌های آرامکو صادرات نفت و واردات مواد و مصالح را تسهیل کردند، اما در عین حال تقاضا برای آسفالت را نیز خلق کردند، بازار بنزین را گسترش بخشیدند و به عادی‌سازی اتومبیل‌محوری به‌مثابه شکل نفت‌پایهٔ جابه‌جایی یاری رساندند (ص. ۱۲۹). جاده‌سازی یکی از پرکتیس‌های فضایی‌ای است که دولت–ملت از خلال آن به خود مادیت می‌بخشد.

فصل پنجم، با عنوان «مکانیک، بازرگان، پادشاه»، با تحلیل چگونگی شکل‌گیری کنشگرانی که کشتیرانی را دگرگون کردند ــ بازرگانان، بانکداران، مقامات دولتی و مهندسان ــ ظهور سرمایهٔ محلی را بررسی می‌کند. یکی از نقاط قوت ویژهٔ تحلیل خلیلی، نشان‌دادن این نکته است که سرمایهٔ خصوصی و دولت نه دو حوزهٔ مجزا، بلکه روابطی متقابلاً برسازنده هستند (صص. ۱۵۳-۱۵۲). این فصل همچنین به ما امکان می‌دهد برنامه‌ریزی را همچون یک پرکتیس چندوجهی دخیل در تولید دولتی فضا مفهوم‌پردازی کنیم. فصل توضیح می‌دهد که تکوین طبقهٔ سرمایه‌دار در خلیج از الگوی صنعتی‌شدن کارخانه‌محور پیروی نکرد: «ظهور نفت در دههٔ ۱۹۳۰، طبقه‌ای جدید از سرمایه‌داران عرب را در شبه‌جزیره پدید آورد، به‌ویژه پیمانکاران و غول‌های صنعت ساخت‌وساز» (ص. ۱۴۷). به این ترتیب می‌توان استدلال کرد که سرمایه‌داری در منطقه، تا حد چشمگیری، از خلال خود تولید فضا شکل گرفت: بنادر، جاده‌ها، شهرک‌های شرکتی و اردوگاه‌های کارگری به مکان‌های اصلی تکوین طبقاتی بدل شدند.

فصل‌های ششم و هفتم، که به نیروی کار در خشکی و کار بر عرشهٔ کشتی می‌پردازند، کارگران را به مرکز تحلیل می‌آورند. خلیلی اعتصاب‌های عدن، سلسله‌مراتب نژادی‌شدهٔ نیروی کار، کنترل کارگران مهاجر، نظام کفالت (صص. ۱۸۶-۱۸۵)، اخراج و تبعید کارگران، نظام‌های دوگانهٔ دستمزد، و تاریخ لَسکارها را بررسی می‌کند. او می‌نویسد: «کانتینری‌سازی مستلزم کاهش شدید شمار نیروی کار، ازهم‌گسیختن اجتماعات کارگران بارانداز، و جداسازی فضایی بنادر بود» (ص. ۱۸۹). خلیلی خاطرنشان می‌کند که «تنها پیامد قطعی» این فناوری‌ها، «حرکتی هرچه بیشتر به‌سوی خودکارسازی» است؛ حرکتی که می‌کوشد بنادر را از «آن عناصر سرسخت و مقاوم، یعنی کارگران» پاکسازی کند (ص. ۱۸۰). این مسئله نه‌فقط مسئله‌ای مربوط به کار، بلکه مسئله‌ای مرتبط با قدرت دولت است. از آنجایی که اقتصاد دولت به بنادر و پایانه‌های نفتی وابسته است، «توقف کار نه‌فقط چالشی علیه کارفرما، بلکه تهدیدی

علیه امنیت دولت نیز تلقی می‌شود» (ص. ۲۱۲). کار بر عرشهٔ کشتی نیز به همین ترتیب تحت تأثیر مرزها و طرد شکل می‌گیرد. حتی بازدید از بنادر، که می‌توانست «ملال بودن در دریا» را درهم بشکند، در مکان‌هایی مانند خور فکان محدود بود؛ جایی که بندر «گذرگاه مرزی ندارد» و ازاین‌رو نمی‌تواند پذیرای افراد غیرتبعه یا کارگران دارای ویزا باشد (ص. ۲۲۴).

فصل هشتم، با عنوان «غنایم جنگ»، نشان می‌دهد که جنگ‌ها چگونه پیوسته کشتیرانی، نظام مالی، جریان‌های نفت، بنادر و، می‌توان افزود، شهری‌شدن را در منطقه بازسازمان‌دهی کرده‌اند. بحران سوئز، جنگ ۱۹۷۳، جنگ داخلی لبنان، جنگ ایران و عراق، جنگ نفتکش‌ها، حملهٔ عراق به کویت و جنگ عراق، همگی مسیرهای تازه، بنادر جدید، و زیرساخت‌های نوین نظامی‌ـتجاری پدید آوردند. زمانی که کانال سوئز در سال ۱۹۷۵ دوباره گشوده شد، «مرکز قدرت ژئوپلیتیکی منطقه‌ای از قاهره به شبه‌جزیرهٔ عربستان منتقل شده بود» (ص. ۲۴۷). جنگ داخلی لبنان این جابه‌جایی را تشدید کرد: پس از آنکه اسکله‌های بیروت به آتش کشیده شدند، تا سال ۱۹۷۷ «بیشتر شرکت‌های بزرگ بین‌المللی دفترهای مرکزی خود را به دبی و شارجه منتقل کرده بودند» (ص. ۲۴۸). بنابراین، تولید دبی، آن‌گونه که امروز می‌شناسیم، صرفاً حاصل توسعه‌ای دوراندیشانه یا رشد طبیعی بازار ــ البته اصلاً اگر چنین چیزی وجود داشته باشد ــ نبود؛ بلکه از خلال جنگ، آوارسازی و بازجهت‌دهی به حرکت سرمایه تولید شد. جنگ وقفه‌ای در تجارت نیست؛ بلکه دقیقاً خود فضاهایی را که تجارت از خلال آنها به گردش درمی‌آید، (باز)تولید می‌کند.

نقطهٔ قوت محوریِ شریان‌های جنگ و تجارت، ماتریالیسم فضایی‌ـزمانیِ آن است. خلیلی بر مواد و واقعیت‌های فیزیکی و فضاییِ سرمایه‌داری تأکید می‌کند: سیمان، آسفالت، ماسه، سنگ، بسترهای لای‌روبی‌شدهٔ دریا، زمین، سوخت، خطوط لوله، جاده‌ها، کشتی‌ها، بنادر، اردوگاه‌های کارگری، مناطق آزاد، و پایگاه‌های نظامی. ازاین‌رو، سرمایه‌داری به‌مثابه نظامی انتزاعی بازنمایی نمی‌شود، بلکه وزن، بافت، بو، صدا، سوخت، حرارت، درد، و منظر دارد. سرمایه‌داری در قالب بتن ریخته می‌شود، همچون بستر دریا لای‌روبی می‌شود، در هیئت نفت می‌سوزد، به‌صورت محموله انتقال می‌یابد و به‌مثابه مالکیت خصوصی محافظت می‌شود: «برای تولید سیمان، سنگ آهک در دمایی حدود ۱۴۵۰ درجهٔ سانتی‌گراد پخته می‌شود»؛ فرایندی که «مقادیر عظیمی سوخت مصرف می‌کند» و «به‌ازای هر تن سیمان، حدود یک تن دی‌اکسید کربن تولید می‌کند» (ص. ۸۵). بنابراین، سیمان صرفاً یک مصالح ساختمانی نیست؛ بلکه شکل فشردهٔ نفت، استخراج و تخریب جوّی است.

این لنز فضایی همچنین امکان گفت‌وگویی ثمربخش با نظریهٔ انتقادی شهری را فراهم می‌کند. اگر این کتاب در کنار ادبیات «شهری‌شدن سیاره‌ای» خوانده شود، می‌تواند از توان تحلیلی حتی بیشتری هم برخوردار شود (Brenner and Schmid, 2015). از منظر شهری‌شدن سیاره‌ای، شهری‌شدن به «نوعی سکونتگاه محصور و به‌طور جهان‌شمول تکرارپذیر» محدود نیست، بلکه از خلال شبکه‌های زیرساختی، استخراجی، لجستیکی و قلمرویی‌ای امتداد می‌یابد که اَشکال شهری را به‌شیوه‌هایی نابرابر بازتولید می‌کنند. به این ترتیب، بنادر دبی، جبل‌علی، جبیل، عدن، خور فکان، و فجیره صرفاً گره‌های لجستیکی‌ای نیستند که «از مراکز شهرها به بیرون رانده شده‌اند» (ص. ۷۸) یا «عامدانه در فاصله‌ای دور از مراکز شهرها مکان‌یابی شده‌اند» (صص. ۲۰۰-۱۹۹). آنها اَشکال جدید شهری‌اند و امتدادهای

مراکز شهری موجود به‌شمار می‌روند؛ اَشکالی که از خلال نفت، جنگ، مهاجرت و امنیتی‌سازی تولید شده‌اند. این بنادر نشان می‌دهند که شهری‌شدن، به شهرها در معنای متعارف و کراندار آن، محدود نیست. شهری‌شدن از خلال بنادر، مناطق آزاد، جاده‌ها، اردوگاه‌های کارگری، پایگاه‌های نظامی، و برون‌بوم‌های حقوقیِ فراساحلی‌ـدرون‌ساحلی امتداد می‌یابد. نئوم این استدلال را به شکلی ویژه آشکار می‌سازد. خلیلی آن را «یک خیال‌پردازی تجاری دیگر و برون‌بومی از لحاظ حقوقی متنوع» توصیف می‌کند (صص. ۱۱۹-۱۱۸). این نکته هنگامی برجسته‌تر می‌شود که او یادآور می‌شود مصر، «با نادیده گرفتن نارضایتی گستردهٔ مردمی از این توافق»، «جزایر تیران و صنافیر را نیز به عربستان واگذار کرده است» (ص. ۱۱۹). بنابراین، اَشکال جدید شهری در منطقه از خلال آنچه من پرکتیس‌های استعمار ملی می‌نامم پدیدار می‌شوند (Torkameh, 2025).

اگر رؤیای امریکاییِ پس از جنگ به‌طور فزاینده‌ای حول مالکیت خانه در حومه، اتومبیل‌محوریِ خصوصی و خانوادهٔ هسته‌ای سازمان می‌یافت، خلیج صورت متأخرتر و سیاره‌ای‌تری از دگردیسی آن رؤیا را آشکار می‌کند. در اینجا، امریکایی‌سازی دیگر شکل کلاسیک حومه‌نشینی را به خود نمی‌گیرد، بلکه اکنون همچون شکلی سیاره‌ای از حومه‌ای‌سازی بدل شده است. این شکل سیاره‌ای، از خلال فضاهای هرچه خصوصی‌ترشدهٔ بنادر، مناطق آزاد، کریدورهای لجستیکی، پایانه‌های نفتی، پالایشگاه‌ها، اردوگاه‌های کارگری، و پایگاه‌های نظامی بازتولید می‌شود. از این منظر، دبی، جبل‌علی و فرایند گسترده‌تر ساختن بندرـشهرها در خلیج، صرفاً نمونه‌هایی از موفقیت منطقه‌ای یا محصولات جانبی جنگ نیستند. آنها صورت‌های فضایی‌ای هستند که رؤیای امریکایی ــ رؤیای آزادی، مصرف، امنیت و توسعه ــ از خلال آنها در مقیاسی سیاره‌ای به بیرون فرافکنده می‌شود. اگر با اتکا به دولورس هیدن استدلال کنیم که خانهٔ حومه‌ای، اتومبیل و بزرگراه، رؤیای امریکایی را در داخل ایالات متحده مادیت بخشیدند، کتاب خلیلی به ما کمک می‌کند دریابیم که چگونه بنادر و مناطق آزاد رؤیایی مشابه را در خارج از مرزهای ایالات متحده مادیت می‌بخشند یا آن طور که خلیلی می‌گوید: «مناطق آزاد، در صورت‌بندی‌های گوناگون خود، به فناوری‌هایی مدولار برای انتقال بی‌اصطکاک ایدئولوژی سرمایه‌داری از مکانی به مکان دیگر بدل شده‌اند» (ص. ۱۱۰). تا دههٔ ۱۹۸۰، بانک جهانی ایجاد مناطق آزاد را به «یکی از شروط برنامه‌های تعدیل ساختاری برای کشورهای بدهکار جنوب جهانی» بدل کرده بود تا امکان «بازگرداندن سودها به کشور مبدأ» فراهم شود (صص. ۱۱۲، ۱۱۴).

در همین نقطه است که سرلوحهٔ آغازین کتاب خلیلی، برگرفته از هینی، به‌نحوی غیرمنتظره راهگشا می‌شود: «هر آنچه داده شده است / همواره می‌تواند از نو تصور شود.» این گزاره دربارهٔ رؤیای امریکایی نیز صدق می‌کند. در نتیجه اگر کتاب را در کنار هیدن بخوانیم، این بحث صرفاً نقدی بر حیات پس از مرگ رؤیای امریکایی نیست؛ بلکه دعوتی است به طرح این پرسش که برای از نو تصور کردن و از نو رؤیادیدن، به چه نوع فضاهایی نیاز داریم. بازتصور نه صرفاً مسئلهٔ تغییر آرمان‌ها، بلکه مستلزم تولید واقعیِ فضاها، و شاید، مقیاس‌هایی متفاوت است. مسئلهٔ مسکن در اینجا اهمیتی ویژه دارد. اردوگاه کارگری، شهرک شرکتی، منطقهٔ آزاد، گلوگاه، و بندر، همگی اجزای یک رژیم فضایی‌ـزمانی واحدند. خلیلی به اردوگاه‌های کارگری می‌پردازد، اما تاریخ کار را می‌توان حتی بیش از این با تاریخ سکونت پیوند زد. همان‌گونه که خلیلی نشان می‌دهد، کارگران در بنادر فقط کار نمی‌کنند، بلکه در فضاهایی تفکیک‌شده، تحت نظارت، و اغلب

نژادی‌شده زندگی می‌کنند. این جداسازی در محل‌های ساخت‌وساز تشدید می‌شد؛ جایی که «تنهایی یکی از شرایط کار بود» (صص. ۲۰۰-۱۹۹).

تحلیل خلیلی پرسشی دیگر را دربارهٔ ناسیونالیسم و دولت–ملت پیش می‌کشد. با آنکه خلیلی تحلیلی روشنگر از امپریالیسم ارائه می‌دهد، کتاب در مقایسه، توجه کمتری به یکی از صورت‌های سیاسی و فضاییِ کلیدی امپریالیسم، یعنی دولت–ملت و ناسیونالیسم‌های همبسته، معطوف می‌کند. کتاب، با نپرداختن به دولت ملی به‌مثابه یک صورت‌بندی فضاییِ تاریخاً استعماری، این خطر را به همراه دارد که پروژه‌های دولت‌محور را بیرون از چارچوب تحلیلی امپریالیسم قرار دهد. ناسیونالیسم لزوماً در برابر امپراتوری مقاومت نمی‌کند؛ بلکه می‌تواند روابط استعماری را در مقیاس‌هایی متفاوت بازتولید کند (Torkameh, 2025). جاده‌ها، بنادر، رژیم‌های گمرکی، رویه‌های امنیتی، و پایگاه‌های نظامی، اغلب فضاهای هنوز–ملی‌نشده را در قلمرو دولت ادغام می‌کنند و در همان حال، خودمختاری آنها را تضعیف می‌سازند. از این منظر، استعمار را نباید صرفاً همچون یک رابطهٔ سلطه بین دولت‌ها فهمید، بلکه باید آن را رابطه‌ای چندمقیاسی از سلطه بین هر مرکز و حاشیه‌های آن دانست.

کتاب خلیلی، اگر از مجرای ادبیات جغرافیای رادیکال خوانده شود، به ما امکان می‌دهد ناسیونالیسم را به‌مثابه نوعی فناوری فضایی، پیوندخورده با ساخت اقتصاد ملی، بازاندیشی کنیم. در اینجا، مفهوم «اقتصادمندی» (econementality) تیموتی میچل نیز سودمند است: ملت نه‌فقط در مقام یک «جماعت خیالی»، بلکه به‌مثابه دستگاهی محاسبه‌گر ظاهر می‌شود که حول اقتصاد ملی سازمان یافته است. به تعبیر میچل، اقتصاد، حیات سیاسی را در آینده‌ای پیش‌بینی‌شده از رشد و امنیت ملی جای می‌دهد. خلیلی نشان می‌دهد که این آینده چگونه از خلال بنادر، جاده‌ها، راه‌آهن‌ها و مسیرهای کشتیرانی به‌طور مادی مستقر می‌شود. میچل و خلیلی به ما امکان می‌دهند ناسیونالیسم را نوعی فناوری فضایی و اقتصادی ببینیم که مبارزهٔ طبقاتی را در قالبی ملی صورت‌بندی و در نتیجه تا حد زیادی خنثی می‌کند، کارگران و گروه‌های فرودست را در دو سوی مرزها از یکدیگر جدا می‌سازد، و استثمار و اجبار را با عناوینی چون توسعه یا ضرورت ملی از نو عادی‌سازی و حتی ضروری می‌کند.

این نکته پرسش‌های مهمی را دربارهٔ ناسیونالیسم و سیاست چپ پیش می‌کشد. خلیلی نشان می‌دهد که کمونیست‌ها، ناسیونالیست‌ها و جنبش‌های ضداستعماری اغلب با یکدیگر تلاقی می‌کردند. با وجود این، همین تاریخ همچنین نشان می‌دهد که ناسیونالیسم چگونه می‌تواند مبارزهٔ طبقاتی را تضعیف کند. همان‌گونه که خلیلی بارها بحث می‌کند، امنیت ملی پیوسته کنش کارگری را به تهدیدی علیه دولت بدل می‌سازد. او نشان می‌دهد که هراس از کمونیسم و ملی‌سازی، به شکل‌گیری رژیم‌های حقوقی‌ای کمک کرد که برای حفاظت از دارایی‌های خارجی طراحی شده بودند، و نیز به ایجاد نظام‌های داوری بین‌المللی‌ای انجامید که مالکیت سرمایه‌گذاران غربی را تضمین می‌کردند (صص. ۹۳-۹۲). از این منظر، ضدکمونیسم صرفاً جنبش‌های چپ را سرکوب نکرد؛ بلکه به تولید جغرافیای حقوقی سرمایه‌داری جهانی نیز یاری رساند. افزون بر این، سیاست‌هایی مانند سعودی‌سازی یا کویتی‌سازی نیروی کار ــ به‌مثابه صورت‌هایی از ناسیونالیسم اقتصادی ــ می‌توانند آسیب‌پذیری کارگران مهاجر را تشدید کنند. این تنش به‌ویژه آنجا آشکار می‌شود که خلیلی خاطرنشان می‌کند حتی اتحادیه‌های

کارگران بارانداز که «در ظاهر رادیکال، منسجم و مبارز» بودند، می‌توانستند «در جانب منافع امنیتی ایالات متحده قرار گیرند»؛ چنان‌که اتحادیهٔ بین‌المللی دریانوردان یک کشتی سوئدی را تحریم کرد، زیرا سوئد برای ویتنام شمالی ــ که در دوران جنگ سرد در بلوک کمونیستی قرار داشت ــ تدارکات فرستاده بود (صص. ۲۱۷-۲۱۶). لحظاتی از این دست نشان می‌دهد که ناسیونالیسم می‌تواند حتی بر سیاست اتحادیه‌ایِ مبارز نیز غلبه کند و کنش کارگری را از نیروی فراملیِ آن تهی سازد. با وجود این، خلیلی این تنش را به‌طور کامل به‌مثابه مسئله‌ای برای راهبرد چپ بررسی نمی‌کند. مواد تاریخیِ ارائه‌شده در کتاب اما این امکان را فراهم می‌آورند که بپرسیم ناسیونالیسم چگونه بارها مبارزهٔ طبقاتی را تضعیف کرده است. این لحظات ضرورت بازاندیشی در استراتژی چپ، فراتر از شمل دولت–ملت، را نشان می‌دهند؛ به‌گونه‌ای که این استراتژی همان نظم اجتماعی-فضایی‌ای را که در پی به چالش کشیدن آن است، بازتولید نکند.

این پرسش برای هر خوانشی از خلیج، شبه‌جزیرهٔ عربستان، ایران، و بلوچستان اهمیتی ویژه دارد. ارجاعات پراکنده اما دلالت‌گر خلیلی به گوادر، ایران، بلوچستان (ص. ۱۸۸)، مهاجران ایرانی و بلوچ (ص. ۱۹۴)، پارسیان (صص. ۱۷۰-۱۶۹) و فلسطینیان (ص. ۱۹۵)، ماتریسی فضایی-زمانی را آشکار می‌کنند که از دیرباز از مرزهایی که بعدها دولت‌های مدرن تحمیل کردند فراتر می‌رفته است. برای نمونه، گوادر «تا سال ۱۹۵۸ تحت حاکمیت عمان باقی ماند؛ سالی که عمان گوادر را به پاکستان فروخت» (ص. ۱۶۸). افزون بر این، همین واقعیت که بلوچستان در کنار ایران و پاکستان ظاهر می‌شود، نه صرفاً به‌مثابه بخشی از آنها، نیز اهمیت دارد: این امر به جغرافیایی اشاره می‌کند که پیوندهای تاریخی، دریایی و کارگری آن را نمی‌توان در چارچوب مرزهای ملی محصور کرد. از این منظر، کتاب مسیری برای اندیشیدن به جغرافیاهای پیشاملی و غیرملی می‌گشاید. این وجه می‌توانست با صراحت و انسجام بیشتری در استدلال کتاب گنجانده شود، زیرا در آن صورت روشن‌تر می‌شد که دولت ملی چگونه گرایش به پنهان‌کردن روابط فضاییِ متفاوت عملاً موجود و کهن‌تر داشته است. این بینش‌ها همچنین برای مقاومت در برابر روایت‌های نوستالژیک یا ناسیونالیستی از منطقه سودمندند؛ روایت‌هایی که بحران‌های معاصر را از تاریخ‌های دیرپاتر قلمروهای غیرملی جدا می‌کنند. همین مسئله برای تاریخ نژاد نیز اهمیت دارد. خلیلی به کار نژادی‌شده توجهی دقیق نشان می‌دهد، به‌ویژه در ارتباط با سلسله‌مراتب امپراتوری بریتانیا، لَسکارها، کارگران مهاجر، اردوگاه‌های کارگری، و نظام‌های دوگانهٔ دستمزد. با وجود این، ارائهٔ روایتی جامع‌تر از برده‌داری و تداوم‌های آن در منطقه می‌توانست تحلیل کتاب از نژاد را عمیق‌تر کند. نژادپرستی در خلیج و جهان گسترده‌تر اقیانوس هند را نمی‌توان صرفاً از خلال حاکمیت استعماری اروپا فهمید. این پدیده تاریخ‌های محلی، منطقه‌ای و غیرغربی نیز دارد؛ از جمله به‌بردگی‌کشیدن، سیاه‌ستیزی و استعمار مردمان به‌حاشیه‌رانده‌شده.

نگاه کتاب به جنگ، مدعایی نظری و گسترده‌تر را پیش می‌کشد: جنگ صرفاً ویرانگر نیست، بلکه از حیث فضایی مولد است. ازاین‌رو، تمایز میان جنگ و تجارت کمرنگ می‌شود. آنچه پس از جنگ در هیئت توسعه ظاهر می‌شود، ممکن است در واقع چیزی جز تداوم لجستیک نظامی با ابزارهایی دیگر نباشد. این یکی از مبرم‌ترین درس‌های کتاب برای مطالعات انتقادی شهری به شمار می‌رود. این خوانش لجستیکی از جنگ همچنین به ما امکان می‌دهد امپریالیسم را بازاندیشی

کنم. امپریالیسمی که پیشاپیش شهری شده است، از خلال شبکه‌های لجستیکی، شرکت‌های امنیتی خصوصی، سرمایه‌گذاری‌های استخراجی، کنترل مرزها، حفاظت مسلحانه از مسیرهای تجاری و تولید فضاهای «مرزی» برای سرمایه عمل می‌کند. فعالیت‌های اریک پرینس برای مثال نشان می‌دهد که این زیرساخت‌ها چگونه می‌توانند از شکاف ظاهری میان چین و ایالات متحده عبور کنند. همان‌گونه که خلیلی توضیح می‌دهد، پرینس پس از تأمین امنیت حمل‌ونقل نظامی، در سال ۲۰۱۲ شرکت Frontier Services Group را تأسیس کرد تا خدمات لجستیکی، بیمه و حفاظت مسلحانه در اختیار شرکت‌های چینیِ فعال در حوزهٔ معدن و انرژی در شرق افریقا قرار دهد. این شرکت که در بورس هنگ‌کنگ فهرست شده و بخشی از پشتیبانی مالی آن را گروه دولتی چینی سیتیک تأمین می‌کرد، برای ارائهٔ خدمات شبه‌نظامی و مرتبط با اطلاعات در مکان‌هایی طراحی شده بود که سرمایه‌گذاری‌های چین به حفاظت نیاز داشتند. گزارش‌ها همچنین حاکی از آن است که این شرکت در پاکستان نیز در پی منافع خود بوده است؛ جایی که چین در ساخت بندر گوادر مشارکت دارد. از این منظر، چین را نمی‌توان صرفاً رقیب ایالات متحده دانست؛ این کشور خود نیز در گسترش سرمایه، استخراج و لجستیک امنیتی‌شده در فضاهای افریقایی و آسیایی مشارکت دارد. دوگانهٔ چین-ایالات متحده بیش از پیش رنگ‌می‌بازد اگر بدانیم که پیمانکاران مرتبط با قدرت نظامی امریکا هم‌زمان در سازوکارهای حفاظت از سرمایه‌گذاری‌های برون‌مرزی چین نیز ادغام شده‌اند (صص. ۲۶۵-۲۶۳).

این برداشت انتقادی از امپریالیسم، می‌تواند فهم ما را از مرز ملی نیز دگرگون کند. مرز صرفاً خطی روی نقشه نیست؛ بلکه یک حرفه، یک بازار و یک صنعت امنیتی است. مشاوران، نظامیان سابق، شرکت‌های امنیتی خصوصی، و متخصصان نظارت، همگی از تکثیر مرزها و تکه‌تکه‌شدن هرچه بیشتر فضا سود می‌برند. خلیلی این موضوع را در شرح خود از سپاه مهندسان ارتش ایالات متحده به‌روشنی نشان می‌دهد؛ نهادی که برنامهٔ ساخت‌وساز نظامی‌اش هم به «نشانهٔ بارز» حمایت ایالات متحده بدل شد و هم به «مجرایی برای گسترش تخصص تجاری امریکا» (ص. ۲۵۹). ظهور اَجیلیتی، شرکت چندملیتی لجستیکی کویتی، این نکته را حتی روشن‌تر می‌سازد: درآمد این شرکت از ۱۵۴ میلیون دلار امریکا پیش از حملهٔ ایالات متحده به عراق، به ۶٫۳ میلیارد دلار امریکا در سال ۲۰۰۸ افزایش یافت و تا سال ۲۰۱۰ بیش از ۸ میلیارد دلار امریکا قرارداد از ارتش ایالات متحده دریافت کرده بود (صص. ۲۶۳-۲۶۲). از همه آشکارتر آنکه دولت کویت امتیازی بیست‌وپنج‌ساله به اَجیلیتی اعطا کرد تا «تمام امور گمرکی دولت» را در همهٔ مبادی ورودی اداره کند (ص. ۲۶۳). ازاین‌رو، کنترل مرز نه صرفاً کارکردی حاکمیتی، بلکه به صنعتی خصوصی‌سازی‌شده بدل می‌شود؛ صنعتی که از تنظیم رفت‌وآمد مردم، کالاها، انرژی و پول سود می‌برد.

خلیلی دربارهٔ نقشه‌های دریانوردی، مسیرها، بنادر، مرزها و دگرگونی‌های فضایی می‌نویسد، اما بهره‌گیری از نقشه‌نگاری بصری می‌توانست به غنای بیشتر کتاب کمک کند. ازآنجاکه استدلال کتاب تا این اندازه ماهیتی فضایی دارد، نقشه‌ها می‌توانستند به خوانندگان کمک کنند جغرافیای متغیر مسیرها، بنادر، پس‌کرانه‌ها، مناطق آزاد، مهاجرت نیروی کار، و زیرساخت‌های نظامی-لجستیکی را بهتر مشاهده کنند. این مسئله ضعف عمده‌ای محسوب نمی‌شود، اما می‌توانست استدلال فضایی کتاب را باز هم ملموس‌تر و آشکارتر سازد.

شریان‌های جنگ و تجارت کتابی غنی، دقیق، از نظر

سیاسی مرتبط و به‌زیبایی روایت‌شده است. دستاورد آن صرفاً این نیست که تاریخ کشتیرانی در شبه‌جزیرهٔ عربستان را روایت می‌کند. نیروی سیاسی نهایی کتاب در اصرار آن بر رؤیت‌پذیرساختن بدن‌هایی نهفته است که در پس انتزاع‌های حقوقی و لجستیکی محو شده‌اند. در تاریخ سرمایه‌داری دریایی، کارگران اغلب در پس قراردادها، کشتی‌ها، بنادر، مطالبات بیمه‌ای، و پرونده‌های قضایی ناپدید می‌شوند. روایت او این نکته را با وضوحی تکان‌دهنده بیان می‌کند: «بدن‌هایی که گرسنگی‌شان سود تولید می‌کرد» از تاریخ حقوقی حذف شدند (ص. ۲۴۱). خلیلی در برابر این ناپدیدسازی مقاومت می‌کند. این نقل‌قول از کتاب اهمیت اخلاقی و سیاسی آن را به‌خوبی در خود فشرده می‌سازد. شریان‌های جنگ و تجارت از ما می‌خواهد به فضاها و زیرساخت‌های سرمایه‌داری بنگریم، اما هم‌زمان بدن‌هایی را نیز ببینیم که این فضاها و زیرساخت‌ها را می‌سازند، به حرکت درمی‌آورند، از آنها محافظت می‌کنند و در زیر سلطهٔ آنها رنج می‌کشند.

منابع

Blomley, N. K. (1994). *Law, Space, and the Geographies of Power*. New York: Guilford Press.

Blomley, N. (2023). *Territory: New Trajectories in Law*. Routledge.

Brenner, N. (Ed.). (2013). *Implosions/Explosions: Towards a Study of Planetary Urbanization*. Berlin: Jovis.

Brenner, N., & Schmid, C. (2015). Towards a new epistemology of the urban? *City, 19*(2–3), 151–182.

Hayden, D. (19842002/). *Redesigning the American Dream: Gender, Housing, and Family Life* (Rev. ed.). W. W. Norton.

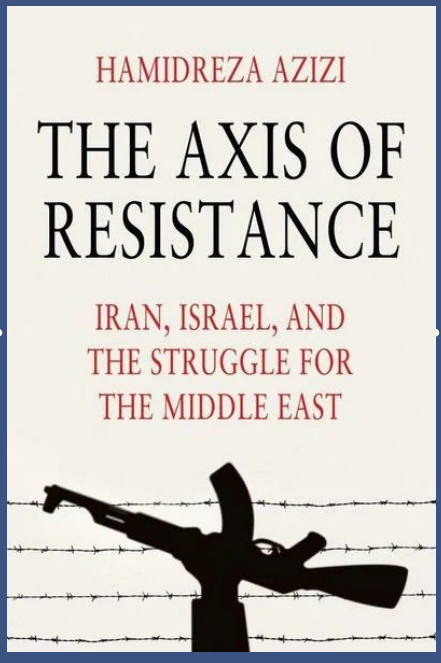
Hayden, D. (2003). *Building Suburbia: Green Fields and Urban Growth, 1820–2000*. Pantheon Books.

Mitchell, T. (2014). Economentality: How the future entered government. *Critical Inquiry, 40*(4), 479–507.

Torkameh, A. (2025). *The production of Iran as a national state space: A historical geography* [Doctoral dissertation, York University]. YorkSpace Institutional Repository.

مرور کتاب / حمیدرضا عزیزی / ۲۰۲۶

محور مقاومت و خاورمیانه نوین



The Axis of Resistance: Iran, Israel, and the Struggle for the Middle East
Hamidreza Azizi
Polity Press, 2026

مرضیه کوهی اصفهانی

کتاب محور مقاومت: ایران، اسرائیل و نبرد برای خاورمیانه نگاهی تازه است به نیروهای محور مقاومت، یکی از مهم‌ترین و مقاوم‌ترین بازیگران چند دهه گذشته در منطقهٔ خاورمیانه. حمیدرضا عزیزی در این کتاب تحلیل تاریخی عمیقی از محور مقاومت، شامل ریشه‌های شکل‌گیری، مسیر تکامل، مأموریت‌ها، و تأثیرات منطقه‌ای و نقش محوری آن در استراتژی نظامی و امنیتی ایران ارائه می‌کند که نشانه تخصص گسترده او در زمینه سیاست خارجی و امنیتی ایران است. او پلی میان مطالعات امنیتی-نظامی و مطالعات منطقه‌ای می‌زند و نمونه‌ای از نفوذ روبه‌رشد بازیگران غیردولتی را در نظام روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که اجزای آن عمدتاً دولت‌محور بوده است. ارجاع او به سیاست خارجی ایران البته محدود به مواردی است که بررسی محیط شکل‌گیری و بستر تحولات محور مقاومت می‌طلبد زیرا توجه کتاب اساساً معطوف به بررسی استراتژی امنیتی است نه سیاست خارجی ایران. به عبارت دیگر، تغییرات سیاست خارجی ایران در دوره‌های مختلف موضوع این کتاب نیست مگر آنکه این تغییرات تأثیر قابل توجهی بر رویکرد ایران به محور مقاومت یا مأموریت‌های آن داشته و اهداف اصلی آن را دگرگون کرده باشند. گرچه برخی از عناصر و زوایای سیاست خارجی که بعدها پیامد امنیتی داشته‌اند هم از میدان بررسی نویسنده بیرون مانده، برای مثال برنامه هسته‌ای ایران درمحدوده مطالعات امنیتی کتاب نیست.

استدلال اصلی عزیزی در این کتاب این است که ایران

دربارهٔ نویسندگان

حمیدرضا عزیزی پژوهشگر و تحلیلگر حوزه ژئوپلیتیک و امنیت ایران و خاورمیانه است. او پژوهشگر مهمان در مؤسسه آلمانی امور بین‌الملل و امنیت در برلین و پژوهشگر غیرمقیم در شورای خاورمیانه در امور جهانی در دوحه است. او پیش‌تر استادیار مطالعات منطقه‌ای در دانشگاه شهید بهشتی (۲۰۲۰-۲۰۱۶) بود.

مرضیه کوهی اصفهانی، استادیار سیاست و روابط بین‌الملل خاورمیانه در دانشگاه دورهام، بریتانیا است.

سرمایه‌گذاری سنگینی روی محور مقاومت به‌عنوان ستون مرکزی استراتژی «دفاع پیش‌دستانه» خود انجام داده تا آسیب‌پذیری ناشی از «تنهایی راهبردی» خود را جبران کند. با وجود این، قدرت محور مقاومت پس از جنگ غزه ضعیف شده و آن را از ایفای نقش بازدارنده مؤثری که قرار بود برای امنیت ایران فراهم کند، بازداشته است.

کتاب حاوی شش فصل به علاوه مقدمه، نتیجه‌گیری و پس‌گفتار است که طی آن چگونگی تشکیل یک شبکه قدرتمند سیاسی–نظامی تحت پرچم «مقاومت» از طریق متحد کردن چندین بازیگر دولتی و غیردولتی توسط ایران دنبال می‌شود، ضمن آنکه مبانی ایدئولوژیک، ساختار داخلی، تقسیم کار، و فراز و نشیب‌های این شبکه ترسیم می‌گردد. فصل اول، مبانی ایدئولوژیک و استراتژیک محور مقاومت را در چارچوب روایت کلی جمهوری اسلامی بررسی می‌کند. این فصل خصومت ایران با ایالات متحده در سال‌های پس از انقلاب را به کودتای ۱۹۵۳ امریکا برای سرنگونی مصدق نسبت می‌دهد، همچنین به استمرار حمایتش از حکومت خودکامه شاه، و هویت ضداستعماری قدرتمندی که بین رهبران انقلاب مشترک است. اما با پایان جنگ ایران و عراق، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و مرگ آیت‌الله خمینی، به‌تدریج این گرایش ضداستعماری توجه خود را از مجموع قدرت‌های هژمونیک جهان، به دشمنی با امریکا و مخالفت شدید با اسرائیل – به‌عنوان تجسم منطقه‌ای هژمونی و استکبار جهانی – معطوف کرد. (صص. ۲۳-۲۲)

این فصل سپس به مفهوم «صدور انقلاب» در قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌پردازد که به‌عنوان یکی از ستون‌های بنیادین سیاست خارجی ایران تعریف شده و اقدامات عملی برای نهادینه کردن این دکترین در برنامه‌ریزی استراتژیک جمهوری اسلامی را بررسی می‌کند. نویسنده توضیح می‌دهد که رابطه ایران انقلابی با بازیگران نظامی و سیاسی غیردولتی در خاورمیانه دقیقاً در چارچوب مفهوم صدور انقلاب شکل گرفت. البته عزیزی با مباحث آرش رئیسی‌نژاد (۲۰۱۸) هم موافق است که صرف‌نظر از اینکه چه کسی بر کشور حکومت کند، تعامل ایران با این گروه‌ها تدبیری برای جبران تنهایی راهبردی ایران در محیط ژئوپلیتیک خاورمیانه است (ص. ۴۶). به عبارت دیگر، حکومت‌های پهلوی و جمهوری اسلامی، علی‌رغم تفاوت‌های اساسی از نظر هویت سیاسی و روابط بین‌المللی، به دلیل برخی محدودیت‌های ژئوپلیتیک که موجب تنهایی راهبردی ایران شده، ناگزیر از اتخاذ استراتژی‌های مشابهی مانند اتحاد با گروه‌های مسلح غیردولتی منطقه‌ای بوده‌اند.

در این فصل، نویسنده تحول استراتژی ایران پساانقلابی از منظر ارتباط با گروه‌های مسلح غیردولتی را به چهار مرحله تفکیک می‌کند و می‌نویسد ابتدا این گروه‌ها به‌عنوان ابزارهایی برای صدور انقلاب دیده می‌شدند، اما بعداً به بلوک‌های ساختمانی دکترین دفاع پیش‌دستانه ایران بدل شدند که مقابله با تهدیدهای امنیتی را در ماورای مرزهای سرزمینی ممکن می‌کردند. فروپاشی دولت‌های عربی قوی (مثل مصر، لیبی، و سوریه) پس از بهار عربی و خروج امریکا از عراق در ۲۰۱۱، به ایران امکان داد تا نفوذ منطقه‌ای خود را از طریق محورمقاومت گسترش دهد. این امرتحولی استراتژیک از موضع دفاع و بازدارندگی محض به سمت اقدامات فرامرزی را ممکن کرد (ص. ۱۱). با ترور قاسم سلیمانی در ابتدا مقداری آشفتگی در محور مقاومت به وجود آمد، اما تقویت فرماندهی هماهنگ از طریق ایجاد «اتاق عملیات مشترک» با کمک حزب‌الله مرحله جدیدی از حیات این محور را رقم زد. با این تغییر، محور از مدل

متمرکز و هدایت عمودی زیر نظر سلیمانی به سمت ساختاری غیرمتمرکز و افقی که اعضا درآن استقلال عمل بیشتری دارند تحول یافت (ص. ۱۲). ترسیم نظامند مراحل تحول محور مقاومت حاوی رویکرد ساختارگرای نویسنده است که در آن تحولات ژئوپلیتیک منطقه اهمیت بیشتری از تحولات داخلی جمهوری اسلامی یا نقش تصمیم‌گیران فردی در آن دارد.

ولایت فقیه، آموزه بنیادی دیگر قانون اساسی ایران که باوربه رهبری سیاسی فقیه واجد شرایط را در دوران غیبت کبری ترویج می‌کند و با تثبیت برتری روحانیت، اختیاراتی نزدیک به مطلق به رهبر عالی نظام اعطا کرده گرچه بیشتر بر سیاست داخلی حاکم است، اما خالی از تأثیرات جهانی و فراملی در ارتباط با امت اسلامی و موضوع صدور انقلاب نیست. گرچه عضویت در محور مستلزم اعتقاد به «مقاومت» است نه پایبندی کامل به ولایت فقیه، اما گروه‌هایی مانند حزب‌الله و برخی شبه‌نظامیان شیعه عراق که به آن پایبندند ازموقعیتی ممتاز در محور مقاومت برخوردارند. (ص. ۳۱)

کتاب تأکید می‌کند که دکترین «دفاع پیش‌دستانه» تحت تأثیر ترومای جنگ هشت‌ساله با عراق، ضرورت آمادگی جنگی و دفاع از خود درمقابل اقدامات تهاجمی را به‌تدریج به سنگ بنای استراتژی امنیتی جمهوری اسلامی تبدیل کرد. دفاع پیش دستانه، سیاست درگیری فعال با تهدیدات در ورای مرزها برای پیشگیری از تهاجم راجایگزین انتظار برای رسیدن تهدید به مرزها کرد (ص. ۳۲). در قلب آموزه دفاع پیش‌دستانه بود که مفهوم عمق استراتژیک مطرح شد و رویکرد ایران از «بازدارندگی منفعل به دفاع پیش‌دستانه» در مناطق همسایه تغییر یافت. دفاع در عمق استراتژیک قرار بوده از طریق تهدید مؤثر منافع دشمنان در مناطق دوردست باعث بازدارندگی شود: هدف ایران همواره ساخت «استراتژی بازدارندگی مؤثر و چندلایه بوده که قادر باشد دشمنان را از اقدامات تهاجمی بازدارد» (ص. ۳۳ و ۳۴). از دید رهبری و مقامات ارشد ایران، کشورهای مسلمان، به‌ویژه در خاورمیانه، مهم‌ترین عرصه ایجاد عمق استراتژیک بوده‌اند. عزیزی برای تعریف جایگاه این سیاست می‌نویسد ایران برای غلبه بر محدودیت‌های ناشی از تنهایی راهبردی، تحریم‌های طولانی‌مدت و ممنوعیت تسلیحاتی، دو استراتژی اصلی را دنبال کرده است: نخست، توسعه قابلیت‌های جنگ نامتقارن قوی و پیشرفته متمرکز بر موشک‌های بالستیک، پهپادها، سرمایه‌های دریایی پیشرفته، و عملیات سایبری. قابل توجه است که او به موضوع «دستیابی به آستانه هسته‌ای» به‌عنوان بخشی از استراتژی بازدارندگی ایران اشاره‌ای نمی‌کند. دوم، پرورش روابط گسترده با گروه‌های مسلح غیردولتی و شبه دولتی برای ساخت شبکه وسیعی از نیروهای نیابتی و شرکا در سراسر خاورمیانه. دراین ساختار محور مقاومت، در جایگاه یکی از دو ستون اصلی استراتژی نظامی ایران می‌نشیند. (ص. ۳۷)

سه فصل بعدی کتاب گروه‌های تشکیل‌دهنده محور مقاومت را از منظر ایران در سه لایه از بازدارندگی دفاعی تهاجمی قرار می‌دهد. گروه‌های نزدیک و مجاور اسرائیل که دشمن اصلی منطقه‌ای ایران محسوب می‌شود، خط مقدم یا لایه اول دفاعی هستند و به همین دلیل فصل دوم به تکامل روابط ایران با جنبش‌های فلسطینی در خط مقدم مبارزه با اسرائیل می‌پردازد و ریشه این روابط را در پیش از انقلاب و ادغام ایدئولوژی ضداستعماری گروه‌های انقلابی در جمهوری اسلامی دنبال می‌کند. این فصل، همکاری اولیه ایران با سازمان آزادی‌بخش فلسطین و تغییر آن به همسویی با حماس پس از توافقات اسلو را توضیح می‌دهد که ناشی از ناامیدی به سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود. او می‌نویسد در نتیجه

انتقال حمایت ایران از ساف به حماس موقعیت حماس در منظومه سیاسی فلسطین تقویت شد. جهاد اسلامی فلسطین هم از سطح مشابهی از حمایت ایران برخوردار بوده و به دلیل وابستگی شدید نظامی و مالی، حتی بیش از پیش با ایران همسو شده است. استراتژی «وحدت میدان‌ها» امکان اقدامات هماهنگ میان جناح‌های مختلف فلسطینی را فراهم کرد که در حمله پیچیده هفتم اکتبر به اسرائیل و تاب‌آوری پایدار این گروه‌ها، علی‌رغم کمپین‌های نظامی طولانی اسرائیل در غزه مؤثر بوده است. (صص. ۶۱-۵۸)

فصل سوم، لبنان و سوریه را به‌عنوان لایه دوم محور مقاومت در برابر اسرائیل بررسی می‌کند. پس از مرور روابط تاریخی ایران با جوامع شیعه لبنان – که پس از انقلاب ۱۹۷۹ به طور قابل توجهی گسترش یافت – این فصل اهمیت اتحاد حزب‌الله و ایران را در پیشبرد استراتژی منطقه‌ای و نقش مرکزی سوریه اسد را در ساختار گسترده‌تر محور تحلیل می‌کند. تلاش عظیم ایران برای حفظ این رژیم اسد به هر قیمتی به دلیل اهمیت استراتژیک این رژیم بود. سوریه، به‌رغم اکراه محتاطانه اسد، از یک پل لجستیکی صرف برای شبه‌نظامیان فلسطینی و لبنانی به یکی ازجبهه‌های مهم علیه اسرائیل تبدیل شده بود. با تضعیف این رژیم به دنبال سال‌ها جنگ داخلی و فشارهای خارجی شکست حزب‌الله در برابر اسرائیل رخ داد و این امر به نوبه خود به سقوط اسد منجر شد. این حوادث شامات را که حلقه حیاتی محور مقاومت بود تضعیف کرد و آسیب عمده‌ای به کل محور وارد آورد. گرچه این روایت کتاب حاوی برخی ساده‌سازی‌ها درباره رویدادهای پیچیده و نادیده گرفتن عوامل متعدد است، اما به‌درستی اشاره می‌کند که از دست دادن حلقه شامات، قدرت بازدارنده محور را به‌طور قابل توجهی کاهش داد و زمینه را برای حمله اسرائیل به ایران در سال ۲۰۲۵ فراهم کرد.

فصل چهارم، لایه سوم محورمقاومت – یمن و عراق – را بررسی می‌کند که ایدئولوژی شیعی و زخم‌های تاریخی، همسویی‌شان با ایران را تقویت کرده است. این فصل با مروری تاریخی بر روابط ایران و عراق آغاز می‌شود و بررسی خود را از ارتباطات حوزه‌های نجف و قم و شیعیان تبعیدی تا ایجاد نیروهای حشد الشعبی (بسیج مردمی) ادامه می‌دهد. در این فصل نفوذ سیاسی و نظامی ایران در عراق، که با تأسیس قرارگاه رمضان در جنگ ایران و عراق آغاز و تا حمله سال ۲۰۰۳ امریکا به عراق و مبارزه با داعش از طریق سازماندهی و آموزش حشد الشعبی توسط سلیمانی ادامه یافته، مورد بررسی قرار می‌گیرد. به باور نویسنده هرچند ترور سلیمانی باعث کاهش کنترل ایران بر حشد الشعبی شد، تهران همچنان قادر است قدرت خود را از طریق این عضو محور در عراق و منطقه اعمال می‌کند. البته اشاره می‌شود که مشروعیت حشد الشعبی در داخل عراق، چنان که در جنبش اعتراضی تشرین ۲۰۱۹ دیده شد، به دلیل فساد و تصور وابستگی به ایران به چالش کشیده شده و محل مناقشه است.

یمن، علی‌رغم پیوندهای تاریخی طولانی با ایران، تنها پس از بهار عربی، و با به قدرت رسیدن حوثی‌ها و دخالت نظامی عربستان علیه آنها وارد مدار نفوذ تهران شد. موضع ضداسرائیلی قوی حوثی‌ها سرمایه‌ای کلیدی بود که ادغام آنها در محور مقاومت را تسهیل کرد و پس از هفتم اکتبر به آنها نقش مهمی در مهار اقدامات اسرائیل در غزه داد. این فصل با توضیح اهمیت لایه سوم محور در شرایطی که جبهه شام تضعیف شده، آن را «قابل اعتمادترین داربست باقی‌مانده دفاع پیش‌دستانه» می‌نامد. (ص. ۱۳۰)

فصل پنجم تحولات سیستم فرماندهی و کنترل محورمقاومت را بررسی می‌کند که شامل شبکه سلسله مراتبی بسیار متمرکز ساخته شده توسط قاسم سلیمانی تا مدل غیرمتمرکز پس از ترور اوست، که حزب‌الله نقش مرکزی در ترمیم شکاف‌های ایجادشده ایفا کرد. عزیزی می‌نویسد هرچند غیرمتمرکزسازی محور مقاومت انعطاف‌پذیری و سازگاری را بهبود بخشید، اما خطر تضعیف انسجام کلی شبکه را به همراه داشت و «اتاق عملیات مشترک» با هدف هماهنگی اقدامات نظامی و تصمیمات عملیاتی در چندین جبهه در دوران پس از سلیمانی تأسیس شد (ص. ۱۴۷). اما ارزیابی عملکرد محور در تحولات پس از هفتم اکتبر، به‌ویژه جنگ دوازده‌روزه امریکا و اسرائیل علیه ایران، نشان می‌دهد که اتاق عملیات مشترک نتوانست کارایی محور را به سطح دوران سلیمانی برساند و جبهه‌های یکپارچه سابق به سمت بازدارندگی مدولار (قطعه قطعه) حرکت کرده‌اند. در نتیجه، هرچند محور مقاومت همچنان شبکه‌ای متحد بر پایه ایدئولوژی مشترک است، دیگر مانند محوری منسجم عمل نمی‌کند.

فصل ششم با این فرض که جنگ غزه آزمون سخت دیدگاه‌های رقیب درباره نظم منطقه‌ای خاورمیانه است، نگرش محورمقاومت را نسبت به نظام بین‌المللی مورد بررسی قرار می‌دهد و آرمان آن را برای بازسازی نظم منطقه‌ای خاورمیانه به شکلی که با اهداف و چشم انداز استراتژیک آن هماهنگ‌تر شود، می‌سنجد. نویسنده بر این باور است که ایران حملات هفتم اکتبر را گامی به سوی تحقق دیدگاهش در رابطه با نظم خاورمیانه می‌دید. بنابراین، علی‌رغم نبود هماهنگی و اطلاع‌رسانی قبلی حماس با محور مقاومت در مورد این حملات، محور حداکثر قابلیت‌های نظامی و توان دیپلماتیک خود را برای حمایت از حماس بسیج کرد تا منطقه به نظم مورد نظر محور مقاومت نزدیک‌تر شود. هرچند تحولات منطقه‌ای پس از هفتم اکتبر از بسیاری جهات به کاهش قدرت محور منجر شده، اما نمی‌توان دستاوردهای دیپلماتیک آن – از جمله تعلیق فرایند عادی‌سازی عربستان و اسرائیل و ایجاد فرصت نفوذ دیپلماتیک بین‌المللی برای اعضای محور را دست‌کم گرفت.

پس‌گفتار توضیح می‌دهد که چگونه تضعیف تجمیعی اعضای محور، محاسبات امریکا و اسرائیل را برای آغاز جنگ سال ۲۰۲۶ علیه ایران (به‌عنوان سر محور) شکل داد. محور مقاومت در شرایطی که حلقه اول و دوم آن یا خنثی شده (سوریه) یا تحت محاصره بودند، نتوانست به‌عنوان «ساختار یکپارچه و متقابلاً تقویت‌کننده» آنطور که استراتژیست‌های ایران درذهن داشتند، عمل کند. (ص. ۱۹۰)

در پایان باید اضافه کنیم که تعداد کتاب‌های با کیفیت درباره محور مقاومت پس از اکتبر ۲۰۲۳ و آغاز جنگ غزه و در نتیجه افزایش توجه محققان به موضوع افزایش یافت. کتاب سوبلمان (۲۰۲۵) با عنوان محور مقاومت: بازدارندگی نامتقارن و قواعد بازی در منازعات معاصر خاورمیانه یکی از نزدیک‌ترین کتاب‌ها به اثر عزیزی است. در مقابل عزیزی که از منظر ایران به وقایع می‌نگرد، سوبلمان با استفاده از منابع عبری، عربی و انگلیسی و مصاحبه با سیاستمداران و فرماندهان اسرائیلی، از دیدگاه اسرائیل به بررسی محور مقاومت می‌پردازد. هرچند مفهوم بازدارندگی شبکه‌ای در هردو تحلیل نقش مرکزی دارد، نقطه شروع عزیزی ایدئولوژی سیاسی است در حالی که سوبلمان از منظر روابط بین‌الملل وارد می‌شود. اودرمقابل استدلال عزیزی که ایدئولوژی را نقطه کانونی پیوند گروه‌های مختلف در چارچوب محور می‌داند، از «عدم تعادل قدرت» و ضعف

گروهی از کنشگران که موجب جمع شدن آنها زیر چتر مقاومت شده بحث می‌کند. این کنشگران ضعیف‌تر برای اعمال محدودیت بر حریف بسیار قوی‌تر از خود از بازدارندگی نامتقارن استفاده می‌کنند. بدین ترتیب، در صورت تشدید درگیری با تحمیل هزینه‌های سنگین، «آسیب‌پذیری تقسیم شده» و در عین حال قابلیت نیروها می‌تواند ذخیره شود و به‌عنوان اهرم فشار و اجبار استفاده شود. (ص. ۱۰)

کتاب میرزایی با عنوان محور مقاومت: استراتژی مقاومت از دوران باستان تا ایران مدرن (۲۰۲۵) از دیگر کتب مرتبط به این موضوع است. میرزایی بیشتر رویکردی تاریخی و انسان‌شناختی دارد و محورمقاومت را در چارچوب سیاست‌ورزی تاریخی ایران بررسی می‌کند. او مقاومت را بخشی از استراتژی بقای منحصربه‌فرد ایران و فلسفه فکری آن می‌بیند که همچنان بر منظر ژئوپلیتیک امروز تأثیرگذار است. بنابراین، در حالی که عزیزی محور مقاومت را به‌عنوان پدیده ضداستعماری پس از انقلاب بررسی می‌کند، میرزایی آن را به‌عنوان پیوستار فرهنگی ریشه‌دار در تاریخ ایران در برابر مهاجمان خارجی می‌بیند. به‌رغم دیدگاه و رویکرد روش‌شناختی متمایز هر یک از این انتشارات، در مجموع یکدیگر را تکمیل نموده و نمونه‌ای از پژوهش آکادمیک دقیق و جدی هستند.

کتاب کمبودهایی هم دارد، ازجمله بررسی نقش محور مقاومت نه‌فقط در امنیت ملی ایران بلکه در بقای نظام جمهوری اسلامی (به‌ویژه با توجه به مستندات دخالت گروه‌هایی مانند حزب‌الله و حشد الشعبی در سرکوب ناآرامی‌های داخلی از سال ۲۰۰۹) می‌توانست تحلیل عزیزی را تقویت نماید. هم چنین، بحث در مورد تلاش‌های ناموفق ایران برای جذب یا حمایت از چنین گروه‌هایی در کشورهایی مانند آذربایجان (حسینیون) و ادغام آنها در محور مقاومت نیز می‌توانست بر ارزش کتاب بیفزاید. جای بررسی نقش تیپ‌های افغان (فاطمیون) و پاکستانی (زینبیون) و سهم آنها در افزایش قدرت و موفقیت محور مقاومت – هر چند محدود – نیز در این کتاب خالی است.

منابع

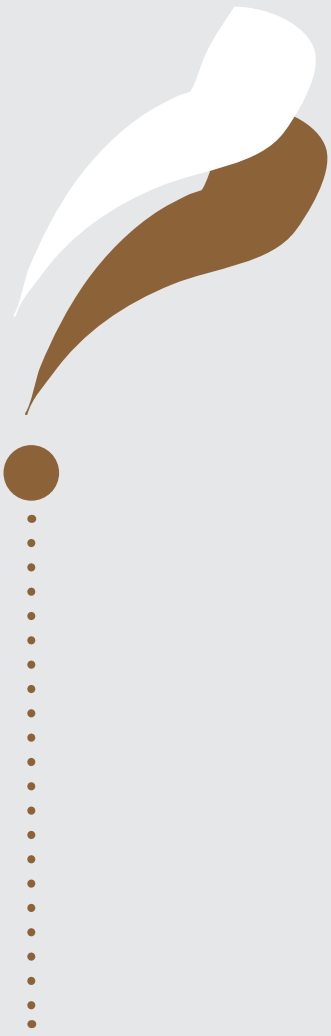
Mirzaei, Cyrus. (2025). *The Axis of Resistance*. Cyrus Mirzaei publishing

Reisinezhad, Arash. (2019). *The Shah of Iran, the Iraqi Kurds, and the Lebanese Shia*. Palgrave Macmillan.

Sobelman, Daniel. (2025). *Axis of resistance : Asymmetric Deterrence and Rules of the Game in Contemporary Middle East Conflicts*. State University of New York Press



Photo by AmirHadi Manavi Moghadam on Unsplash



علوم اجتماعی ایران

مرور کتاب / حمید احمدی / ۱۴۰۳

امنیت ملی ایران بر مرز اندیشه و قدرت

بازخوانی رقابت‌های سیاسیِ خاورمیانهٔ معاصر



گرایش‌های سیاسی در خاورمیانه و امنیت ملی ایران

حمید احمدی

نشر نی، ۱۴۰۳

ثمر صارمی

کتاب گرایش‌های سیاسی در خاورمیانه و امنیت ملی ایران نسبت سیاست‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی را با جریان‌های فکری ـ سیاسی خاورمیانه می‌سنجد و تهدیدهای ناشی از آن را برای امنیت ملی ایران با نگاهی انتقادی، پیش چشم می‌نهد. بازخوانی این کتاب، به‌ویژه در شرایط تجاوزنظامی امریکا و اسرائیل به ایران که در بهار و زمستان ۱۴۰۴ دو جنگ را به کشور تحمیل کرده‌اند، اهمیتی دوچندان می‌یابد.

حمید احمدی (۱۳۳۶) نویسنده کتاب، مدیر گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران (۱۳۸۲-۱۳۷۷) و مفسر سیاسی و تحلیل‌گر ارشد در مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه است و آثار تألیفی و ترجمه‌ای بسیاری از وی دراین باره در ایران منتشر شده است. این کتاب هم یکی ازسه کتاب به‌هم پیوسته او است که در زمره آخرین تألیفاتش محسوب می‌شود. جلد اول این مجموعه با نام سیاست و حکومت در خاورمیانه و شمال آفریقادر سال ۱۴۰۰، دومی با نام کشمکش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در خاورمیانه و شمال آفریقادر ۱۴۰۲، و جلد سوم که در اینجا مورد بررسی است در ۱۴۰۳ توسط نشر نی به چاپ رسیده است.

این مجموعه سه جلدی در وهله اول معطوف به آموزش دانشگاهی است و داده‌های گسترده‌ای را در اختیار دانشجویان و پژوهشگران حوزه‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل قرار می‌دهد که ممکن است در حوزه جغرافیای سیاسی و امنیت ملی ایران نوآموز باشند، اما درعین‌حال گوشه چشمی هم به دیپلمات‌ها و

دربارهٔ نویسندگان

حمید احمدی مدرس روابط بین‌الملل در دانشگاه تهران و تحلیلگر ارشد مسائل خاورمیانه است. او پیش‌تر ریاست گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران را بر عهده داشت (۲۰۰۳-۱۹۹۸) و در حال حاضر سردبیر فصلنامه «مطالعات خاورمیانه» در مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه است.

ثمرصارمی، معمارو پژوهشگر انسان‌شناسی شهری و دانش‌آموخته دانشگاه مک گیل است و با مهندسین مشاور تجیر در تهران همکاری دارد.

تصمیم‌گیرندگان این حوزه دارد و با لحنی هشداردهنده امیدوار است «آگاهی از این نوع سیاست‌ها و شناخت گرایش‌های سیاسی منطقه‌ای و مشکلات آنها» باعث شود «نخبگان آگاه و آشنا به سیاست و اوضاع منطقه‌ای و جهان در نهادهای مسئول سیاست خارجی در کشور» جای بگیرند. (ص. ۴۳) تلاش احمدی برای اشاعه ایده‌های تازه و نقد سیاست‌های حاکمیتی با نگرش اصلاح سیاست‌گذاری، گرچه سنتی رایج در علوم اجتماعی ایران است، در حوزه سیاست امنیت منطقه‌ای رویکردی نوظهور به شمار می‌آید. تا چند سال پیش، مباحث انتقادی این حوزه محصور در اتاق‌های دربسته دولتی بود و جایی در سپهر عمومی نداشت؛ اما ناکامی‌های سال‌های اخیر و وضعیت خطیری که به جنگ انجامید، سیاست خارجی را به دغدغه‌ای همگانی بدل کرد و دانشگاهیان را به میدان بحث عمومی درباره چالش‌های کلان کشاند.

اولین نکته‌ای که درباره این مجموعه کتاب باید گفت، تعریف موسع نویسنده از محدوده خاورمیانه است که سه حوزه متمایز در آن برمی‌شمارد: حوزه اول شامل حوزه خلیج فارس و شبه جزیره عرب است و ایران، عراق، عربستان، یمن، عمان، امارات، قطر، و کویت را دربردارد. حوزه دوم، حوزه شرق عربی است که در سال‌های جنگ جهانی اول برخی ناسیونالیست‌های عرب آن را سوریه بزرگ می‌خواندند و شامل لبنان، سوریه، فلسطین، اردن، اسرائیل، عراق، و ترکیه (یک کشورغیرعرب) می‌شود و حوزه سوم، حوزه غرب عربی یا شمال افریقا است که شامل سودان، مصر، لیبی، تونس و مراکش می‌شود.

احمدی در فصل نخست، با ترسیم تقابل میان دو دیدگاه «واقع‌گرایی کلاسیک» و «رویکرد فراگیر» به سیاست

> “نویسنده معتقد است سیاست آرمان‌گرا نه‌فقط توان دیپلماتیک ایران را برای ائتلاف با نهادهای بین‌المللی تضعیف کرده، بلکه تحریم‌های بین‌المللی را نیز به دنبال داشته است.”

امنیتی، و با حمایت از دیدگاه دوم چارچوب نظری بحث خود را تبیین می‌کند. کتاب در دو بخش اصلی سازمان یافته است: در بخش نخست، تبارشناسی شش گرایش سیاسی معاصر در خاورمیانه بررسی می‌شود و در بخش دوم بازتاب این گرایش‌ها بر امنیت ملی ایران تحلیل می‌شود و سرانجام استدلال نهایی نویسنده مبنی بر ضرورت اولویت‌بخشی به عنصر «ملیت ایرانی» در سیاست‌های امنیتی ایران واکاوی می‌شود.

در فصل نخست، درباره تقابل میان دو پارادایم بنیادین در سیاست‌های امنیت ملی می‌خوانیم که پارادایم «واقع‌گرایی» در روابط بین‌الملل با تکیه بر نظریات کنت والتز و جان میرشایمر[1]، بر امنیت نظامی و صیانت از حاکمیت سرزمینی تأکید دارد و دولت‌ها و ساختار روابط بین‌الملل را کانون تحلیل خود می‌دانند. درحالی‌که پارادایم «نگاه فراگیر به امنیت» با اتکا به مکتب کوپنهاگ[2] و آرای نظریه‌پردازانی چون باری بوزان، مفهوم امنیت را از حصار صرف نظامی خارج کرده و ابعادی چون اقتصاد، فرهنگ، هویت، و ارزش‌ها را نیز در زمره مؤلفه‌های امنیتی قرار می‌دهد. به‌نظر احمدی، از آغاز دههٔ ۱۳۸۰، کفهٔ توازن میان دو راهبرد متعارض در سیاست امنیت ملی ایران ــ «واقع‌گرایی مبتنی بر دولت ـ ملت» و «آرمان‌گرایی فراملی» ــ به سود دومی سنگین‌تر شد. این دو راهبرد از ابتدای انقلاب در تقابل با یکدیگر بوده‌اند. (ص. ۳۱)

ولی نصر، صاحب نظر مسائل خاورمیانه در دانشگاه هاپکینز، در کتاب اخیر خود بر لبه تنهایی (۲۰۲۵) از این چرخش با عنوان گذار به دکترین «دفاع پیش‌دستانه» یاد می‌کند، گذاری که به طور رسمی در ۲۰۰۱ رخ داد و مضمون آن دفاع از قلمرو از طریق حضور فعال در جهان عرب بود (ص. ۲۱۷). می‌دانیم که این چرخش در بستر رویدادهای ژئوپلیتیک ۲۰۰۱ (حمله به مرکز تجارت جهانی) و سیاست‌های متعاقب آن، ازجمله اطلاق «محور شرارت» به ایران توسط ایالات متحده، و حمله این کشور به عراق در سال ۱۳۸۳ رخ داد. نصر با ارجاع به آرش رئیسی‌نژاد (۲۰۱۹) می‌نویسد ریشه این استراتژی قدیمی‌تر است و به حکومت پهلوی در دوره کودتای ناسیونالیستی –عربی ۱۳۳۷ عراق و شروع جنگ داخلی لبنان بازمی‌گردد. اسناد و گزارش‌های این دوره نشان می‌دهند که چگونه سرهنگ مجتبی پاشایی، که مسئول پرونده خاورمیانه در دستگاه اطلاعاتی ایران بود، رویکرد منطقه‌ای ایران در جهان عرب را با عباراتی توصیف می‌کرد که شباهتی شگفت‌انگیز به حرف‌های طرفداران امروزی آن دارد: «باید تهدید را در سواحل شرقی مدیترانه مهار کنیم تا از ریخته شدن خون در خاک ایران جلوگیری شود.» (ص. ۲۱۸)

اگر نصر می‌کوشد عوامل عینی و غیرایدئولوژیک سوق یافتن ایران به دکترین «دفاع پیش‌دستانه» را برشمارد، احمدی به ارزیابی نتایج اتخاذ نوعی سیاست آرمانی می‌پردازد و می‌نویسد نتایج چرخش به «آرمان‌گرایی فراملی» برای ایران مثبت نبوده است: «واقعیت آن است که پس از گذشت چهار دهه از تأسیس جمهوری اسلامی، اهداف فراملی سیاست خارجی آن در زمینه تلاش برای وحدت مسلمانان، حمایت از مستضعفین جهان، و پشتیبانی از همه جنبش‌های اسلامی تحقق پیدا نکرده است» (ص. ۳۸۴). احمدی استدلال می‌کند که تمرکز بر مفاهیم «وحدت مسلمانان» و «رهایی‌بخشی» آنها در گفتمان مقاومت، گرچه ابعاد ایدئولوژیک دارد، منجر به درگیری ایران با جهان عرب و ایجاد دشمنی با غرب (امریکا و اروپا) شده است. نویسنده معتقد است این سیاست آرمان‌گرا، نه‌فقط توان دیپلماتیک ایران را برای ائتلاف با نهادهای بین‌المللی تضعیف کرده،

بلکه تحریم‌های بین‌المللی را نیز به دنبال داشته است. راهکار پیشنهادی احمدی بازگشت به «سیاست‌گذاری واقع‌گرایانه» است؛ سیاستی که بر منافع ملی ایران و اصل عدم مداخله در امور داخلی سایر کشورها تأکید دارد تا قدرت چانه‌زنی دیپلماتیک ایران بازیابی شود. (ص. ۳۸۵)

همانطور که اشاره شد بخش اول کتاب شامل فصل‌های دوم تا ششم به بررسی فشردهٔ شش گرایش سیاسی مهم در خاورمیانه، در بستر تاریخی قرن نوزدهم تا بیست‌ویکم، می‌پردازد. نویسنده در فصل دوم که به تبارشناسی ناسیونالیسم عربی اختصاص دارد می‌نویسد از دید او، ناسیونالیسم عربی و صورت فراگیرتر آن یعنی پان‌عربیسم از مهم‌ترین گرایش‌های سیاسی تاریخ معاصر خاورمیانه بوده‌اند. او شکل‌گیری این جریان را با روابط روشنفکران و نخبگان عرب با مبلغان مسیحی و ملی گرایان فرانسوی پیوند می‌دهد و بر نقش این ارتباطات در تضعیف و فروپاشی امپراتوری عثمانی تأکید می‌کند. از دل این فروپاشی ست که در نهایت نظم جدید خاورمیانه، همراه با مرزبندی‌های سرزمینی متأثر از سیاست‌های استعماری، پدید آمده است.

فصل سوم به ناسیونالیسم ترکی و شکل افراطی‌تر آن، پان‌ترکیسم، اختصاص دارد. نویسنده این گرایش را در دوره‌های گوناگون تاریخ معاصر ترکیه تحلیل می‌کند و تحول آن را از اواخر دورهٔ عثمانی، تشکیل جمهوری ترکیه، و روندهای بعدی پی می‌گیرد. در این چارچوب، پان‌ترکیسم صرفاً جریانی فرهنگی تلقی نمی‌شود، بلکه ایدئولوژی‌ای سیاسی با ظرفیت‌های فراملی و پیامدهایی برای کشورهای دارای جمعیت ترک‌زبان، از جمله ایران، معرفی می‌شود. در فصل چهارم، ناسیونالیسم یهودی یا صهیونیسم بررسی می‌شود. احمدی، پیدایش و گسترش این اندیشه را از زمینه‌های اروپایی آن تا پیامدهایش در خاورمیانه دنبال می‌کند. البته برخی مباحث مرتبط با پیشینهٔ منازعهٔ فلسطین و مسئلهٔ صلح، که در کتاب دیگرش، کشمکش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در خاورمیانه و شمال آفریقا مطرح شده‌اند، در اینجا تکرار نمی‌شوند. با وجود این، ناسیونالیسم یهودی به‌مثابه یکی از نیروهای مؤثر در شکل‌گیری نظم سیاسی و امنیتی جدید منطقه، جایگاه مهمی در تحلیل کتاب دارد.

فصل پنجم به ایدئولوژی و نیروهای چپ و مارکسیستی در منطقه می‌پردازد. نویسنده رشد جریان‌های چپ را در خاورمیانه تا حدی از خلال پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی از آنها توضیح می‌دهد، ضمن آنکه به ائتلاف یا هم‌پوشانی سیاست چپ‌ها با نیروهای ملی‌گرا در عراق و سوریه اشاره می‌کند. در این روایت، تاریخ چپ خاورمیانه عمدتاً به بحث ارتباطات آن با دولت‌ها و از زاویه امنیت محدود می‌ماند. در واقع، فعالیت احزاب و سازمان‌های مارکسیستی تنها در مواردی که چالشی برای دولت‌های منطقه به وجود آورده‌اند، به‌ویژه با طرح مطالبات قومی و تلاش برای جلب حمایت اجتماعی و سیاسی اقوام، که شامل ایران هم می‌شود، مورد توجه نویسنده قرار می‌گیرد. احمدی حتی رادیکال‌شدن برخی جریان‌های عربی و اسلامی را تا اندازه‌ای نتیجهٔ آمیختگی آنها با ادبیات، سازمان‌دهی و روش‌های مبارزاتی جریان‌های چپ می‌داند.

فصل ششم به اسلام‌گرایی اختصاص دارد؛ جریانی که نویسنده آن را در دو دههٔ اخیر برجسته‌ترین گرایش سیاسی منطقه می‌شمارد. احمدی روند تکوین اسلام‌گرایی را از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم آغاز می‌کند؛ دوره‌ای که آن را «دوران اصلاحی» می‌نامد که در آن موضوعاتی چون آزادی، حکومت مشروطه، سلطهٔ خارجی، و ضرورت اجتهاد در اسلام مطرح بوده است. سپس این سیر را تا پیروزی اسلام‌گرایان سیاسی، ظهور

جریان‌های اعتدال‌گرا، و در نهایت پیدایش و افول گرایش‌های سلفی در قرن بیست‌ویکم دنبال می‌کند.

احمدی ظهور اسلام‌گرایی افراطی در خاورمیانه را حاصل پیوند میان گرایش‌های سیاسی منطقه و مداخلات خارجی می‌داند؛ از جمله اشغال افغانستان به‌دست شوروی، حملهٔ عراق به کویت در ۱۹۹۰، بهار عربی در ۲۰۱۱، و تحولات سوریه از ۲۰۱۲ به بعد. نویسنده ناامنی در سرزمین‌های جنگ‌زده و رهاشده‌ای مثل افغانستان (پس از خروج شوروی) و عراق (پس از حمله امریکا) و همچنین، وضعیت بی‌ثبات سوریه بعد از بهار عربی را زمینهٔ مساعدی برای رشد گروه‌های اسلام‌گرای افراطی می‌داند. اما به باور او عامل تعیین‌کننده در این میان حمایت‌های مالی و سیاسی از افراط گرایی در درون منطقه، به‌ویژه از جانب عربستان است. از این منظر، اسلام‌گرایی افراطی اساساً پدیده‌ای خاورمیانه‌ای است و فهم آن مستلزم بررسی ریشه‌ها و پویش‌های درونی منطقه است، نه فروکاستن آن به مداخلهٔ قدرت‌های خارجی. این تأکید بر وجوه ایدئولوژیک دولت‌ها و نیروهای غیردولتی منطقه تفاوت‌هایی با رویکرد لارا رابسون (۲۰۲۰) به خشونت‌های جمعی درخاورمیانه دارد که بر ریشه استعماری پدیده افراط گرایی و منافع ژئوپلیتیک در رقابت‌های منطقه‌ای تأکید دارد.

فصل هفتم به «گرایش‌های قوم‌گرا» اختصاص دارد که احمدی طی آن پیدایش و تحول گرایش‌های استقلال‌خواهی مبتنی بر هویت اتنیکی را در میان کردها، بلوچ‌ها، و گروه‌های قومی شمال افریقا بررسی می‌کند. نویسنده در بحث درباره کردها دوره‌های گوناگون جنبش‌ها و مطالبات قومی را از منظر تأثیر آنها بر نظم سیاسی و امنیت منطقه تحلیل می‌کند. سپس به گرایش‌های قومی

> در نتیجه، تحلیل او در این حوزه به رویکردهای مرکزگرا و دولت‌محور نزدیک می‌شود که در آنها، مطالبات قومی غالباً در پیوند با مداخله، تحریک، یا بهره‌برداریِ قدرت‌های خارجی تبیین می‌شوند.

در میان بلوچها و نیز شمال افریقا می‌پردازد. احمدی نشوونمای تفکر قومیت‌گرا در قرن بیستم را تا حد زیادی به امیدها و وعده‌هایی پیوند می‌دهد که قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی، متناسب با منافع خود به گروه‌های قومی برای استقلال یا خودمختاری داده‌اند. او دو گفتمان «خودگردانی و حق تعیین سرنوشت لیبرالی» متأثر از ویلسون و گفتمان «چپ لنینی- استالینی» را در رشد و اشاعه این گرایش مؤثر دانسته و آثار آن را در نوشته‌های روشنفکران و نخبگان این اقوام دنبال می‌کند و از جمله به برگزاری کنگرهٔ ملل مشرق‌زمین در باکو در سال ۱۹۲۰ اشاره می‌کند که هدف آن گسترش اندیشهٔ سوسیالیستی بود و نمایندگانی از گروه‌هایی مانند کردها، ارامنه، بلوچها، و پشتون‌ها در آن حضور داشتند(ص ۱۷۵).

احمدی در این تحلیل، برخلاف رویکرد پیشین خود در بررسی افراط‌گرایی اسلامی، بیش از حد بر نقش مداخلات خارجی و رقابت‌های دوران جنگ سرد وزن می‌نهد و در مقابل، از واکاوی اسناد تاریخی که صاحب‌نظران دیگر در تحلیل تنش‌های اتنیکی در تاریخ برآمدن دولت مدرن متمرکز در منطقه به آنها اشاره کرده‌اند بازمی ماند. از میان این آثار، کتاب‌هایی که سرنوشت ایلات و اقوام مختلف را در روند دولت‌سازی اقتدارگرا در دوره رضاشاه بررسی کرده‌اند، از جمله آثار استفانی کرونین (۲۰۰۷) و لورا رابسون (۲۰۲۰) که همین پدیده را در دولت‌های پسااستعماری عرب بررسی می‌کند، شایان توجه‌اند. در نتیجه، تحلیل او در این حوزه به رویکردهای مرکزگرا و دولت‌محور نزدیک می‌شود که در آنها مطالبات قومی غالباً در پیوند با مداخله، تحریک، یا بهره‌برداری قدرت‌های خارجی تبیین می‌شوند. این نگاه توان تبیین پویایی‌های معاصر را از دست می‌دهد؛ پدیده‌هایی چون شکل‌گیری اقلیم کردستان در عراق، خودگردانی روژوا در سوریه، و یا سیاست‌های نوین دولت ترکیه در مواجهه با احزاب کرد، همگی تجربیاتی از «سیاست اتنیکی» در خاورمیانه هستند که فراتر از پارادایم مداخلهٔ خارجی و در بستر فرایندهای درونی و ساختاری منطقه تعریف می‌شوند.

جریان‌های سیاسی منطقه و صورت‌بندی امنیت ملی ایران

در بخش دوم کتاب، گرایش‌های فکری –سیاسی منطقه خاورمیانه ازمنظرچالش برای امنیت ملی ایران بررسی می‌شوند و نویسنده می‌کوشد نشان دهد که هر یک از گرایش‌های فوق به‌صورت بالفعل یا بالقوه چه تأثیراتی بر منافع، تمامیت ارضی، انسجام ملی و امنیتی ایران دارند. در فصل هشتم که پان‌عربیسم به‌عنوان بزرگ‌ترین گرایش ناسیونالیستی در خاورمیانه معرفی می‌شود، احمدی تأکید می‌کند که این گرایش برخلاف سابقه تاریخی ضداستعماری آن، اکنون حاوی مفاهیم و جهت‌گیری‌های متفاوتی است که در آن، ایران به تدریج به جای دشمنان پیشین ناسیونالیسم عربی نشسته است: «سعودی‌ها و متحدان آنها در خلیج فارس و فراتر از آن در شرق و غرب عربی، ایران را جانشین دشمنان پیشین ناسیونالیسم عرب یعنی امریکا و اسرائیل» کرده‌اند (ص. ۲۳۵). او گسترش همکاری‌های نظامی میان برخی کشورهای عرب حوزهٔ خلیج فارس با ایالات متحده و اسرائیل را تهدیدی جدی برای امنیت ملی ایران می‌داند.

پان‌ترکیسم، موضوع فصل نهم، با توجه به سابقهٔ تاریخی آن در ایران، یعنی تشکیل فرقهٔ دموکرات آذربایجان به رهبری جعفر پیشه‌وری و برقراری حکومت خودمختار آذربایجان در سال ۱۳۲۴ با حمایت شوروی، تجربه‌ای تهدید آمیز برای تمامیت ارضی ایران تلقی می‌شود زیرا سابقه ذهنی و تاریخی این واقعه برای محافل پان‌ترک در

ایران همچنان باقی است (ص. ۲۵۳). جمهوری آذربایجان و ترکیه علاقه‌مندند از این گرایش‌ها برای پیشبرد اهداف سیاسی خود استفاده کنند و گاه سیاست‌های شیعه‌محور حاکمیت نوعی هم‌پوشانی یا همدستی با گرایش‌های پان‌ترکیستی در حمله به مظاهر هویت ملی ایران از جمله به زبان فارسی پیدا می‌کند که به باور نویسنده مهمترین عنصر سازنده این هویت است. (ص. ۲۵۶)

فصل دهم کتاب به چالش‌هایی می‌پردازد که ناسیونالیسم یهودی و صهیونیسم برای امنیت ملی ایران به‌وجود آورده‌اند. احمدی در این فصل که یکی از بخش‌های نقادانهٔ کتاب محسوب می‌شود به تاریخچه ناسیونالیسم یهودی و روند شکل‌گیری صهیونیسم و رویکرد ایران به مسائل یهودیان و اسرائیل و فلسطین در دو دوره پهلوی و جمهوری اسلامی می‌پردازد. او با تحلیل نقش بنیامین نتانیاهو در پیشبرد سیاست‌های «ایران‌هراسی» و گسترش تنش میان دو کشور، تهدیدهای مرتبط با این حوزه را در سه سطح به‌هم‌پیوسته سیاسی، نظامی، و اقتصادی تبیین می‌کند که در قالب نوعی ائتلاف منطقه‌ای و بین‌المللی ضدایرانی عمل می‌کنند. در سطح نخست، نویسنده به تهدیدهای سیاسی و قوم‌گرایانه اشاره دارد و استدلال می‌کند که گرچه صهیونیسم به‌خودی‌خود تهدیدی هویتی برای ایران نیست، حمایت احتمالی اسرائیل از جریان‌های قوم‌گرا (مانند محافل پان‌ترک در جمهوری آذربایجان و پیروان آنها در داخل ایران) می‌تواند چالشی جدی برای تمامیت ارضی و وحدت ملی ایران ایجاد کند. او با ارجاع به آثار برندا شافر (۲۰۰۲)، از محققان نزدیک به محافظه‌کاران امریکا، نوشته‌هایش را در شکل‌دهی به ادبیات قوم‌گرایانه در آذربایجان ایران مؤثر دانسته و به توصیه او به استفادهٔ ایالات متحده از ابزارهای قومی علیه ایران اشاره دارد (ص. ۳۷۹). تهدیدات اسرائیل در دو سطح دیگر نظامی و اقتصادی و چالش‌های امنیتی آنها هم به‌تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرند و در نهایت، نویسنده با اشاره به عادی‌سازی روابط اسرائیل با کشورهای عربی در قالب «توافقات ابراهیم» و نشست‌های چندجانبه‌ای همچون «نشست نقب»، از شکل‌گیری نوعی همکاری سیاسی و امنیتی گسترده علیه ایران سخن می‌گوید که گاه آن را «ناتوی عربی» می‌خواند (ص. ۲۷۷). او در نهایت برای مقابله با ایران‌هراسی، تأکید می‌کند که ایران باید در عرصه جهانی با «مدیریت روایت» میان مخالفت با سیاست دولت‌ها (ازجمله دولت اسرائیل) و نفی وجودی جوامع یا ادیان (یهودیت و صهیونیسم) «تفکیک مفهومی» قائل شود. از نظر او، تفکیک میان دین، ناسیونالیسم، و سیاست دولت‌ها، در کنار همراهی با جامعه جهانی برای حل مسئله فلسطین، می‌تواند گامی مؤثر در جهت کاهش تنش‌ها و خروج از بن‌بست‌های دیپلماتیک باشد. (ص. ۲۷۷)

فصل یازدهم کتاب با تمرکز بر رابطه میان مارکسیسم و امنیت ملی ایران، به بررسی سیر تاریخی و تحولات ایدئولوژیک جریان‌های چپ از منظر دولت و سیاست امنیتی می‌پردازد. احمدی ریشه این حساسیت‌های امنیتی را در همجواری ایران با اتحاد جماهیر شوروی و نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک مسکو از دهه ۱۹۲۰ می‌داند که باعث شد دولت‌های ایران (چه در دوره پهلوی و چه پس از انقلاب) جریان‌های چپ را نه صرفاً یک نیروی سیاسی داخلی، بلکه ابزاری برای نفوذ خارجی و تهدیدی برای تمامیت ارضی قلمداد کنند. از این منظر رخدادهایی نظیر نهضت جنگل و فعالیت‌های فرقه دموکرات آذربایجان و جنبش کردستان، حاکی از پیوند میان جنبش‌های چپ و سیاست‌های شوروی بوده‌اند. از نظر نویسنده، پس از انقلاب نیز رویدادهایی مشابه مناسبات همکاری با این نیروها را به‌تدریج به تقابل

کشاند. او اذعان دارد که گرچه نیروهای چپ در پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ نقش داشتند و برخی جنبش‌های چپ جهانی در ابتدا با توجه به مواضع ضدامریکایی جمهوری اسلامی با آن همدلی داشتند، عواملی چون مداخله شوروی در افغانستان، گسترش خشونت‌های سیاسی، و پیوند برخی جریان‌های چپ با بحران‌های قومی، باعث شد این نیروها در چشم حکومت به تهدیدی جدی برای امنیت ملی تبدیل شوند. احمدی با اشاره به دیدگاه صادق جلال‌العظم[۳]، فیلسوف چپ‌گرای سوری، فروپاشی اتحاد شوروی را نقطه عطفی در این مسیر می‌داند که موجب بحران‌های نظری در میان مارکسیست‌ها شد و با گرایش بخشی از چپ به گسترش سکولاریزم در خاورمیانه به‌جای اندیشه‌های سوسیالیستی از توان نفوذ این جریان کاسته شد؛ هرچند او همچنان به تداوم فعالیت‌های کارگری و دانشجویی و تقابل رادیکال آنها با سیاست‌های فرهنگی حکومت اشاره می‌کند. نویسنده در بررسی تحول فکری جریان‌های چپ ایران پس از فروپاشی شوروی به گرایش برخی از آنها به اندیشه‌های «ملی» و «ایران‌گرایانه» می‌پردازد و آن را واکنشی به تجارب قبلی در حمایت از خودمختاری قومی و احتمال سوءاستفاده از بحث‌های فدرالیسم در آینده می‌داند. از دید او این تحول نشانه حساسیت بالای جامعه ایران نسبت به هویت ملی است که هرگونه بهره‌برداریِ ابزاری و سیاسی از مسائل قومی را اسباب انزوای سیاسی گروه‌های حامی آن خواهد کرد.(ص. ۲۹۸، ۲۵۹)

تأثیرات اسلام‌گرایی بر امنیت ملی ایران موضوع فصل دوازدهم کتاب است که از محورهای برجسته کتاب محسوب می‌شود و طی آن گذار ایران از اسلام‌گرایی معتدل در دوران اصلاحات به سمت سیاست‌های مذهبی رادیکال‌تر با روند عکس آن در بهار عربی مقایسه می‌شود که طی آن جریان‌های معتدل اسلامگرا با فاصله گرفتن از الگوی جمهوری اسلامی، به سمت مدل‌های مذهبی متمایل به ترکیه (حزب عدالت و توسعه) حرکت کردند (ص. ۳۰۹). البته احمدی به رشد «سلفی‌گری» در بخش‌هایی از خاورمیانه هم اشاره می‌کند و نفوذ ایدئولوژی وهابیت را تهدیدی بنیادین برای امنیت ملی ایران قلمداد می‌کند، تهدیدی که درقالب خصومت با تشیع و با بهره‌گیری از حمایت‌های مالی برخی بازیگران منطقه‌ای تلاش خواهد کرد انسجام مذهبی و اجتماعی ایران را متزلزل کند.(ص. ۳۱۲)

تأثیرات قوم‌گرایی بر امنیت ملی ایران موضوع فصل سیزدهم کتاب است که نویسنده طی آن به «حساس شدن» و «سیاسی شدن» مسائل قومی در ایران می‌پردازد. او چهار عامل اصلی را در ایجاد بحران میان دولت و مدافعان حقوق قومیت‌ها دخیل می‌داند که شامل سیاست‌های ناکارآمد داخلی در ابعاد اقتصادی/ سیاسی/فرهنگی/اجتماعی، تأثیر گفتمان‌های قوم‌گرا در دوره جنگ سرد، استفاده ابزارگرایانه نخبگان از اقوام برای کسب رأی، و مداخله‌گری رسانه‌ای بازیگران منطقه است. احمدی با نگاهی انتقادی، معتقد است که تمرکز بیش از حد بر هویت‌های مذهبی و کمرنگ کردن «ملیت ایرانی» در سیاست‌های آموزشی و سیاسی، راه را برای ترویج قوم‌گرایی باز کرده است. (ص. ۳۸۲) البته تحلیل دقیقی از سیاست‌های تبعیض‌آمیز اقتصادی و اجتماعی بر قومیت‌ها ارائه نمی‌شود و به باور نویسنده فشار اقتصادی‌ای که تحریم‌های خارجی بر دولت تحمیل می‌کنند توان دولت را برای توسعه مناطق زیست اقوام ایرانی کاهش می‌دهد که خود عامل نارضایتی‌های گسترده را فراهم می‌نماید. (ص. ۳۲۴)

در پایان این فصل، نویسنده با ترسیم جدولی از تهدیدات منطقه‌ای و طبقه‌بندی آنها بر اساس درجات و سطوح

مختلف، به دنبال اثبات فرضیهٔ اصلی خود مبنی بر ضرورت بازنگری در پارادایم امنیت ملی است. او استدلال می‌کند که شش جریان ایدئولوژیک و سیاسی که پیش‌تر تحلیل شده‌اند، از طریق پنج سطح متمایز شامل: تهدید به تجزیه، تهدید نظامی، تهدید اقتصادی، چالش سیاسی–هویتی و تهدید وجودی، می‌توانند ثبات و امنیت ملی ایران را هدف قرار دهند (ص. ۳۷۴). این بخش با تشریح این تهدیدات به پایان می‌رسد: ۱) در تهدید سرزمینی و تجزیه‌طلبانه، این جریان‌ها طی روندی مرحله به مرحله، از خودمختاری منطقه‌ای تا جدایی رسمی، مشروعیت حاکمیت ملی را نقض کرده و تجزیه ایران را هدف قرار می‌دهند؛ ۲) تهدید نظامی فراتر از جنگ مستقیم، شامل تقویت توان نظامی قدرت‌های خارجی، برهم زدن توازن قوا در منطقه، و پشتیبانی از نیروهای نیابتی برای ایجاد فشار یا تعرض علیه ایران است؛ ۳) تهدید اقتصادی با هدف بی‌ثبات‌سازی زیرساخت‌ها، منابع تولید و دسترسی امن جامعه به سرمایه و رفاه دنبال می‌شود که می‌تواند از طریق فشار منطقه‌ای یا ناامن‌سازی مناطق مرزی صورت گیرد؛ ۴) در چالش سیاسی و هویتی، که در زمره تهدیدات نرم قرار می‌گیرد، این جریان‌ها با درگیر شدن در ساختار قدرت سیاسی و سیاست‌های دولت، به دنبال بازتعریف یا تغییر نظم موجود هستند. در سطح هویتی نیز با تضعیف زبان و عناصر مشترک ملی و جایگزینی آنها با هویت‌های فراملی، انسجام جامعه را هدف قرار می‌دهند؛ ۵) تهدید وجودی در نگاه احمدی تنها توسط «پان‌اسلامیسم سلفی» می‌تواند ایجاد شود، زیرا این جریان به دلیل ماهیت تکفیری، دشمنی با تشیع و خشونت فراملی، فقط بخشی از قلمرو را هدف نمی‌گیرد، بلکه هدفش نابودی اصل بقای جامعه سیاسی ایران است.

بخش نهایی کتاب که در صفحات پایانی فصل سیزدهم جای گرفته، شامل راهکارهای نویسنده برای ارتقای امنیت ملی ایران در سه حوزهٔ سیاست خارجی، توسعه، و سیاست هویتی/مشارکتی است. احمدی امنیت ملی ایران را در پیوندی ناگسستنی با وضعیت جامعه می‌داند و معتقد است که توسعه‌نیافتگی اقتصادی و سیاسی از عوامل اصلی برانگیختن نارضایتی‌ها و تضعیف امنیت انسانی است. با وجود این، محور اصلی تحلیل او همچنان بر رویکردی دولت‌محور به امنیت استوار است، به گونه‌ای که حتی مباحثی چون مشارکت سیاسی و توسعه مناطق محروم نیز در خدمت کاهش نارضایتی و پیشگیری از تهدیدهای امنیتی قرار می‌گیرند. او در این بخش گفته‌های خود را درباره ضروت تقدم منافع ملی و بازگشت به هویت ایرانی و اهمیت توسعه تکرار می‌کند و در واقع راهکارهای مستقلی برای حوزه سیاست خارجی، توسعه، و هویت پیشنهاد نمی‌کند. همچنین، لحن نویسنده در برخی بخش‌ها از تحلیل علمی فاصله می‌گیرد و به توصیه‌های مستقیم و آرزومندانه خطاب به سیاست‌گذاران گرایش پیدا می‌کند؛ رویکردی که بیشتر با گزارش‌های رسمی سیاست‌گذاری تناسب دارد.

سنجش چالش‌های امنیت ملی ایران در غیاب اقتصاد سیاسی

کتاب گرایش‌های سیاسی در خاورمیانه و امنیت ملی ایران با هدف واکاوی چالش‌هایی تألیف شده که جریان‌های فکری و سیاسی رقیب در منطقه فراروی جمهوری اسلامی قرار داده‌اند؛ اثری که می‌توان آن را از منظرهای گوناگونی همچون دقت در تحلیل گفتارها یا سنجش عیار تهدیدات این جریان‌ها برای امنیت ملی ایران ارزیابی کرد. دغدغه اصلی نویسنده پر کردن خلأ موجود در روایت‌های کلان اقتصادی و سیاسی منطقه است؛ روایت‌هایی که اغلب با تمرکز بر

مؤلفه‌هایی نظیر استعمار و نفت و اقتصاد سیاسی از ادراک نقش هویت‌های جمعی و ایدئولوژیک غفلت می‌ورزند. در واقع، احمدی با برجسته کردن توان ایده‌ها و گفتارهای سیاسی در برانگیختن و جهت‌دهی به کنش جمعی، نشان می‌دهد که این نیروهای معناساز چگونه سیاست‌گذاری‌های امنیتی را به‌گونه‌ای بنیادین تحت تأثیر قرار می‌دهند. کتاب در شناسایی، دسته‌بندی، و توصیف گفتارهای رقیب سیاسی که ایدئولوژی دولت‌ها و گروه‌های شبه‌دولتی یا مخالف را رقم می‌زنند تا حد زیادی موفق است، هرچند روایت آن از این ایدئولوژی‌ها ایستا به نظر می‌رسد.در واقع، کتاب به تحول این ایدیولوژی‌ها که متفکرانی چون آصف بیات (۲۰۱۳) به آنها پرداخته‌اند و همین‌طور جریان‌های دمکراسی‌خواه منطقه که در بهار عربی اشاعه یافتند نمی‌پردازد.

تلاش نویسنده برای گنجاندن چالش‌های امنیتی ایران در ذیل شش گرایش فکری و هویتی منطقه گرچه تصویری عمومی از وضعیت به‌دست می‌دهد، به تحلیلی روشن از ائتلاف‌های سیاسی شکننده، هم در حمایت از ایران و هم در تقابل با آن، منجر نمی‌شود؛ تحلیل این ائتلاف‌ها به‌ویژه در دوره‌ای که خاورمیانه به‌تأثیر از مجموعه‌ای از عوامل متغیر در حال دگرگونی سریع است اهمیت دارد. برای نمونه، مواردی چون مدارای عربستان با ایران در جنگ اخیر و یا نقش میانجی‌گرانه قطر و پاکستان در چارچوب گفتارهای کتاب به‌سختی قابل تبیین‌اند. افزون بر این، تعارض‌های درونی کشورهای عرب نیز در این چارچوب به‌خوبی روشن نمی‌شوند و از این جهت، کتاب بیش از آنکه تصویری پویا از آرایش‌های متغیر قدرت ارائه دهد، بر تقسیم‌بندی‌های هویتی نسبتاً ثابت، تکیه می‌کند.

انتخاب آگاهانهٔ نویسنده در محوریت بخشیدن به ایران، گرچه تمرکز تحلیل را بر امنیت ملی حفظ می‌کند، به‌قیمت از میان رفتن تصویر کلان از همگرایی‌ها و تعارض‌های ساختاری در خاورمیانه تمام شده است. رویکرد نویسنده او را از واکاویِ تقابل‌های سرنوشت‌ساز – همچون تقابل پان‌عربیسم و صهیونیسم در پی تحولات غزه، یا تعامل پان‌ترکیسم و قوم‌گرایی کرد در ترکیه – بازمی‌دارد. افزون بر این، نادیده گرفتن درهم‌تنیدگی گفتارها با اقتصاد سیاسی منطقه باعث شده تحلیل ساختارهای مادی پیشران صعود یا افول این جریان‌ها در متن نمود نیابند. در نتیجه، در تبیین چرخش گفتمانی ناسیونالیسم عربی از رویکرد ضداستعماری به سمت همدستی با قدرت‌های استعماری، متن به توصیف شکست‌های سیاسی بسنده کرده و از ارائهٔ تبیینی ریشه‌ای دربارهٔ علل این گذار باز می‌ماند.

جمع‌بندی نهایی نشان می‌دهد که با وجود تمرکز اثر بر مفهوم ملیت ایرانی به‌عنوان عنصری بنیادین برای تأمین امنیت ملی، کتاب از تبیین پیوند ارگانیک میان «دموکراسی» و «امنیت ملی» بازمانده است. در واقع، این پرسش محوری در کتاب مغفول مانده که آیا هویت ملی محصول گفتار و ایدئولوژی حاکم بر دولت و برآمده از روایتی رسمی و از بالا به تاریخ است یا فرایندی پویا که از طریق مشارکت آزاد و برابر شهروندان متکثر تکوین می‌یابد.فرض نویسنده این است که تبدیل آرمانگرایی افراطی و مذهبی حکومت به ملیت‌گرایی ایرانی کشور را از چالش‌های امنیتی منطقه رها می‌کند. در حالی که تاریخ ایران تجربه‌گر ملی‌گرایی صلب قرن بیستمی بوده است؛ دوره‌ای که با اشغال کشور در ۱۳۲۰ و تبعید حکمرانش قرین بود. اگر نسخهٔ تازهٔ این ملی‌گرایی همچنان به اصول دموکراتیک پایبند نماند نه‌فقط پویایی لازم برای حل چالش‌های اتنیکی داخلی و رویارویی با تهاجمات ناسیونالیستی منطقه‌ای را – که حامیان

قدرتمند بین‌المللی دارند ـ نخواهد داشت، که حتی به تشدید هر دوی آنها نیز خواهد انجامید.

در نهایت، باید تأکید کرد که اهمیت کتاب گرایش‌های سیاسی در خاورمیانه و امنیت ملی ایران فراتر از محتوای جامع آن است. این اثر در زمانه‌ای منتشر شده که در پی وقوع بحران‌های وخیم امنیتی برای ایران معاصر، بحث‌های پیرامون امنیت منطقه‌ای از انحصار نهادهای دولتی خارج شده و به دغدغه‌ای عمومی و دانشگاهی در کشور بدل شده است. از این منظر، تلاش نویسنده برای نقد و اصلاح سیاست‌های حاکمیتی در بستر گذار معرفتی از حوزهٔ خصوصی به حوزهٔ عمومی قرار می‌گیرد و گامی لازم و قابل‌تقدیر در جهت عمومی‌سازی مباحث سیاسی است.

منابع

احمدی، حمید. (۱۴۰۰). سیاست و حکومت در خاورمیانه (غرب آسیا) و شمال آفریقا. تهران: نشر نی.

احمدی، حمید. (۱۴۰۲). کشمکش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در خاورمیانه و شمال آفریقا. تهران: نشر نی.

بیات، آصف. (۱۳۹۸). پسااسلام‌گرایی (ترجمه عباس جنگ). تهران: نشر بزنگاه.

رییسی‌نژاد، آرش. (۱۴۰۳). شاه و شطرنج قدرت در خاورمیانه؛ شاه ایران، کردهای عراق و شیعیان لبنان. تهران: نشر نی.

نصر، ولی. (۱۴۰۴). بر لبه تنهایی؛ روایت کلان راهبرد امنیت ملی (وحید عابدینی و فاطمه سادات موسوی کریمی، مترجم). تهران: انتشارات روزنه.

Cronin, Stephanie (2007). Tribal politics in Iran: Rural conflict and the new state, 1921-1941 . Routledge.

Palestine Studies. (n.d.). The Palestinian Question. Retrieved from https://www.palestine-studies.org/en/node/40510

Robson, Laura (2020). The politics of mass violence in the Middle East. Oxford University Press.

Shaffer, Brenda. (2002). Borders and Brethren: Iran and the challenge of Azerbaijani identity. MIT Press.

یادداشت‌ها

۱. کنت والتز (Kenneth Waltz)، متفکر علوم سیاسی، بیشتر به دلیل نقشی که در تغییر تمرکز مطالعات بین‌الملل از بررسی ماهیت رفتار انسانها (واقع‌گرایی کلاسیک) به بررسی ساختار روابط بین‌الملل (نئورئالیسم /واقع‌گرایی ساختاری) ایفا کرد شناخته می‌شود. جان میرشایمر (John Mearsheimer) هم یکی از چهره‌های برجسته و معاصر در سنت واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل است.

۲. مکتب کپنهاگ امنیت را امری فراتر از تهدید نظامی دانسته و به ابعاد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و زیست‌محیطی آن توجه می‌کند. مفهوم «امنیتی‌سازی» در این مکتب به فرایندی اطلاق می‌شود که طی آن مسائلی چون هویت یا مهاجرت تهدیدی وجودی معرفی و مبنای اقدامات استثنایی قرار می‌گیرد. باری بوزان از چهره‌های این مکتب است.

۳. Sadek Jalal Al-Azm (1934–2016) فیلسوف و متفکر برجسته سوری که مدافع سکولاریسم و روشنگری در جهان عرب و تحلیل‌گر رابطه اسلام با مدرنیته بود. او پیوند قدرت سیاسی با هویت‌های مذهبی در منطقه را مورد نقد قرار داد.

مرور کتاب / رحمن قهرمانپور / ۱۳۹۴

هویت مسلط و سیاست خارجی در خاورمیانه

ظرفیت‌ها و محدودیت‌های یک چارچوب تحلیلی



هویت و سیاست خارجی در ایران و خاورمیانه

رحمن قهرمانپور

نشر روزنه، ۱۳۹۴

نیما شجاعی

کتاب هویت و سیاست خارجی در ایران و خاورمیانه اثر رحمن قهرمانپور برآمده از رساله دکتری نویسنده در رشته علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی است که با آنکه بیش از یک دهه از انتشار آن می‌گذرد هنوز یکی از تلاش‌های فکری مهم صاحبنظران ایران در پاسخ‌گویی به پرسش کلیدی علوم سیاسی خاورمیانه درباره نقش هویت‌ها و گرایش‌های سیاسی دولت‌ها در شکل‌گیری الگوهای متفاوت سیاست خارجی و تداوم منازعات در جوامع خاورمیانه محسوب می‌شود.

در سنت علوم اجتماعی این گزاره مشهور وجود دارد که «هر تاریخی، تاریخ اکنون است»؛ به این معنا که بازخوانی گذشته در خدمت فهم مسائل امروز است و کتاب قهرمانپور نیز دقیقاً با چنین رویکردی نوشته شده است. نویسنده می‌کوشد از خلال بررسی تاریخی و تطبیقی شکل‌گیری دولت‌های خاورمیانه، ریشه‌های هویتی رفتار سیاست خارجی آنان را تبیین کند و نشان دهد که بسیاری از تعارضات منطقه‌ای را نمی‌توان صرفاً با ارجاع به منافع مادی، موازنه قدرت یا محاسبات عقلانی توضیح داد (قهرمانپور، ۱۳۹۴: ۲۷-۲۶).

اهمیت این کتاب در آن است که برخلاف بخش بزرگی از ادبیات کلاسیک روابط بین‌الملل که عمدتاً بر متغیرهای مادی، امنیتی، و ژئوپلیتیکی تأکید می‌کند، به نقش متغیرهای هویتی، فرهنگی، و تاریخی در شکل‌گیری سیاست خارجی دولت‌ها توجه نشان می‌دهد. به همین دلیل، اثر حاضر را می‌توان در زمره پژوهش‌هایی قرار داد که تلاش دارند میان تاریخ، جامعه‌شناسی سیاسی، و روابط

دربارهٔ نویسندگان

رحمن قهرمانپور دکترای علوم سیاسی که از سال ۸۱ تا ۸۴ در مرکز بررسی‌های استراتژیک ریاست جمهوری و سپس به‌عنوان مدیر گروه خلع سلاح مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام فعالیت می‌کرد. او چندسالی سردبیری ماهنامه همشهری دیپلماتیک را بر عهده داشت.

نیما شجاعی دکترای جامعه‌شناسی سیاسی و پژوهشگر برتر دانشگاه علامه طباطبائی در سال ۱۳۹۶، محقق و مدرس علوم سیاسی است.

بین‌الملل پیوند برقرار کنند و از رهگذر این پیوند، تصویری پیچیده‌تر و واقع‌بینانه‌تر از تحولات خاورمیانه ارائه دهند.

از این منظر، کتاب قهرمانپور در امتداد سنتی قرار می‌گیرد که بر اهمیت «تاریخ بلندمدت»[1] و اثرگذاری ساختارهای تاریخی بر کنش سیاسی تأکید دارد. با وجود این، نقطه تمایز کتاب قهرمانپور در آن است که مفهوم «هویت مسلط» را که «با اندکی اغماض می‌توان آن را معادل هویت دولت فرض کرد» (همان: ۴۵۹) به‌عنوان حلقه واسط میان جامعه و سیاست خارجی در نظر می‌گیرد. در واقع، نویسنده می‌کوشد با اتکا به رویکرد سازه‌انگارانه[2]، نشان دهد که دولت‌ها بر اساس منافع از پیش موجود عمل نمی‌کنند؛ بلکه این هویت مسلط است که تعیین می‌کند چه چیزی به‌عنوان «منافع ملی» تعریف شود. از این منظر، منافع نه امری ثابت و از پیش تعیین‌شده، بلکه برساخته‌ای اجتماعی و تاریخی هستند؛ برساخته‌ای که در بستر رقابت میان نیروهای اجتماعی، کنشگران سیاسی و تحولات تاریخی شکل می‌گیرد.

فصل‌های نخست کتاب شالوده نظری پژوهش را دربردارد و فصول پنجم تا هشتم مهم‌ترین بخش تجربی آن به شمار می‌آیند. در این بخش‌ها، قهرمانپور می‌کوشد چارچوب نظری خود را بر چهار مطالعه موردی اصلی ــ ایران، ترکیه، اسرائیل، و مصر ــ اعمال کند و نشان دهد چگونه هویت مسلط در هر یک از این کشورها بر تعریف منافع ملی و در نهایت بر رفتار سیاست خارجی اثر گذاشته است. انتخاب این چهار کشور تصادفی نیست. از نگاه نویسنده، ایران و ترکیه و مصر سه دولت تاریخی و تمدنی خاورمیانه‌اند که پیش از شکل‌گیری نظام دولت-ملت مدرن نیز از سابقه سیاسی و فرهنگی طولانی برخوردار بوده‌اند؛ در حالی که اسرائیل نمونه‌ای متفاوت است که هویت سیاسی آن در بستر پروژه صهیونیسم و دولت‌سازی مدرن شکل گرفته است (قهرمانپور، ۱۳۹۴: ۱۵۰-۱۴۴). به همین دلیل، مقایسه این چهار مورد امکان آزمون چارچوب مفهومی کتاب را فراهم می‌سازد.

چارچوب نظری و روش‌شناسی کتاب؛ از سازه‌انگاری تا «هویت مسلط»

محور اصلی کتاب هویت و سیاست خارجی در ایران و خاورمیانه را می‌توان تلاش برای بازاندیشی در مبانی نظری مطالعه سیاست خارجی در خاورمیانه دانست. قهرمانپور از همان فصل نخست کتاب تصریح می‌کند که رویکردهای متعارف در روابط بین‌الملل، به‌ویژه رئالیسم، نئورئالیسم، و دیگر نظریه‌های عقل‌گرا در توضیح بسیاری از پدیده‌های سیاسی خاورمیانه با محدودیت‌های جدی مواجه‌اند (قهرمانپور، ۱۳۹۴: ۲۶). به باور او، این رویکردها غالباً دولت‌ها را کنشگرانی عقلانی و منفعت‌محور فرض می‌کنند که مستقل از زمینه‌های فرهنگی و هویتی عمل می‌کنند؛ حال آنکه تجربه تاریخی خاورمیانه نشان می‌دهد که هویت، حافظه تاریخی، دین، ایدئولوژی، و روایت‌های جمعی در تعریف منافع ملی نقشی تعیین‌کننده دارند.

در این چارچوب، نویسنده به سنت نظری سازه‌انگاری نزدیک می‌شود. سازه‌انگاری که عمدتاً با آثار آلکساندر ونت[3] شناخته می‌شود، بر این اصل استوار است که واقعیت سیاسی محصول تعاملات اجتماعی است و نه صرفاً پیامد توزیع مادی قدرت (Wendt, 1999). او تلاش می‌کند سازه‌انگاری را با رهیافت تاریخی و تحلیل تطبیقی پیوند بزند؛ بدین معنا که شکل‌گیری و تحول هویت‌ها را در بستر رویدادهای تاریخی، بحران‌ها، جنگ‌ها و رقابت‌های سیاسی بررسی می‌کند.

مهم‌ترین نوآوری مفهومی کتاب را می‌توان در مفهوم «هویت مسلط» یا هویت دولت جست‌وجو کرد که بر اساس آن، دولت نه بازتابی منفعل از جامعه، بلکه تجلی

نوعی هویت غالب است که در رقابت با سایر هویت‌های اجتماعی توانسته موقعیت برتر را کسب کند. از نگاه نویسنده، هیچ جامعه‌ای دارای یک هویت واحد و از پیش‌داده نیست؛ بلکه همواره مجموعه‌ای از هویت‌های رقیب در عرصه عمومی حضور دارند. پرسش اصلی آن است که چرا در مقاطع خاص تاریخی یک هویت خاص بر سایر هویت‌ها غلبه می‌کند و به هویت رسمی دولت تبدیل می‌شود. قهرمانپور پاسخ این پرسش را با تکیه بر سه متغیر توضیح می‌دهد: ۱) هویت در مراحل اولیه شکل‌گیری دولت چطور صورت‌بندی شده؛ ۲) کنشگران استراتژیک چگونه با عملکرد خود آن را شکل داده‌اند؛ ۳) شرایط محیطی و ساختارهای بیرونی چه نقشی ایفا کرده‌اند (همان: ۴۶۰). این سه عامل در تعامل با یکدیگر مسیر تحولات هویتی را تعیین می‌کنند. بنابراین، هویت نه پدیده‌ای ثابت، بلکه فرایندی پویا و بازتولیدشونده است.

در رویکردهای کلاسیک به منافع ملی، فرض بر این است که دولت‌ها ابتدا منافع خود را می‌شناسند و سپس سیاست خارجی را برای تحقق آن منافع طراحی می‌کنند. اما از منظر این کتاب، این هویت مسلط است که اساساً تعیین می‌کند چه چیزی «منافع ملی» تلقی شود. برای مثال، اگر هویت مسلط یک دولت بر ایده «صدور انقلاب» استوار باشد، حمایت از جنبش‌های هم‌نوا از نظر ایدئولوژی در منطقه ممکن است بخشی از منافع ملی تعریف شود. اما اگر همان دولت بعدها هویت خود را بر توسعه اقتصادی و ادغام در نظام جهانی استوار کند، تعریف منافع نیز تغییر خواهد کرد. در اینجا می‌توان شباهت‌هایی میان دیدگاه قهرمانپور و کتاب معروف بندیکت اندرسون (۱۹۸۳) مشاهده کرد که درآن اندرسون ملت‌ها را «جماعت‌های خیالی» می‌داند که از طریق روایت‌ها، نهادها، و حافظه تاریخی ساخته می‌شوند.

روش تطبیقی-تاریخی و اهمیت بزنگاه‌های تاریخی

از منظر روش‌شناسی، کتاب را می‌توان نمونه‌ای از پژوهش تطبیقی-تاریخی دانست. نویسنده می‌کوشد با مقایسه چهار کشور پیش‌گفته الگوهای مشترک و تفاوت‌های بنیادین میان آنها را از منظر تعریف منافع ملی آشکار سازد. مفهوم «بزنگاه تاریخی» در توضیح این هویت‌ها اهمیت فراوانی دارد. «بزنگاه» یعنی لحظاتی از تاریخ که رویدادها مسیر تحول جوامع را تغییر می‌دهند، رویدادهایی چون فروپاشی امپراتوری عثمانی، تأسیس اسرائیل، کشف نفت، کودتای ۲۸ مرداد، جنگ‌های اعراب و اسرائیل، انقلاب اسلامی ایران، جنگ ایران و عراق، اشغال عراق توسط امریکا، و بهار عربی. در این لحظات و بزنگاه‌ها هویت‌های مسلط بازتعریف می‌شوند و مسیرهای جدیدی در سیاست خارجی شکل می‌گیرد (همان: ۱۱۳-۱۱۰).

با تاریخی‌کردن سیاست‌های خارجی و فراتر رفتن از تبیین‌های تک‌علتی، این چارچوب تحلیلی امکان ارائهٔ تحلیلی عمیق‌تر و چندبعدی‌تر را از روابط میان دولت‌ها در منطقه فراهم می‌کند. با وجود این، این چارچوب با محدودیت‌هایی نیز مواجه است، به‌ویژه در تعریف مفهوم «هویت مسلط» و چگونگی تحول آن. نخست، در برخی موارد روشن نیست که بر اساس چه شاخص‌های تجربی می‌توان به‌طور قابل‌اعتماد تعیین کرد که یک هویت معین به هویت مسلط تبدیل شده است. دوم، تأکید نویسنده بر امکان بازتعریف هویت گاه این تصور را ایجاد می‌کند که تحول هویت عمدتاً به تصمیم‌های کنشگران سیاسی وابسته است؛ امری که این پرسش را مطرح می‌کند که این نخبگان چگونه با ساختارهای نهادی، داخلی و بین‌المللیِ محدودکنندهٔ کنش‌هایشان تعامل می‌کنند. به‌طور کلی‌تر، روشن نیست که نظریهٔ هویت مسلط چگونه

با چارچوب‌هایی همچون اقتصاد سیاسی، تحلیل طبقاتی و رویکردهای ژئوپلیتیکی به سیاست خارجی پیوند می‌یابد؛ رویکردهایی که بر ابعاد دیگری از روابط میان دولت‌ها در منطقه تمرکز دارند.

جمهوری اسلامی ایران؛ هویت انقلاب و سیاست خارجی ایدئولوژیک

فصل چهارم به عناصر سازنده هویت مسلط جمهوری اسلامی ایران می‌پردازد. به باور قهرمانپور، هویت مسلط جمهوری اسلامی از شش مؤلفه بنیادین تشکیل شده است: ۱. اسلام سیاسی شیعی، ۲. ولایت فقیه، ۳. استقلال فرهنگی و بومی‌گرایی، ۴. مردم‌باوری انقلابی، ۵. غرب‌ستیزی و ضداستعماری بودن، ۶ عدالت‌خواهی (همان: ۱۶۴). از نگاه نویسنده، این مؤلفه‌ها تنها شعارهای سیاسی مطلوب حکومت نبوده و هویت نظام سیاسی را شکل داده‌اند و منافع ملی از مسیر توجه به این عناصر تعریف شده‌اند. از این منظر حمایت از گروه‌های مقاومت منطقه‌ای، مخالفت با اسرائیل، نقد نظم بین‌المللی موجود، و تأکید بر استقلال سیاسی پیامدهای منطقی هویت مسلط این نظام و نه صرفاً انتخاب‌های تاکتیکی آن محسوب می‌شوند. در این بخش، نویسنده به‌درستی نشان می‌دهد که نمی‌توان رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی را بدون توجه به ریشه‌های هویتی انقلاب ۱۳۵۷ فهمید.

با وجود این، یکی از نقاط ضعف تحلیل نویسنده آن است که نقش اقتصاد سیاسی، تحریم‌ها، درآمدهای نفتی، و الزامات ژئوپلیتیکی را کمتر از حد لازم مورد توجه قرار می‌دهد. برای مثال، بسیاری از تغییرات سیاست خارجی ایران در دهه‌های اخیر را نمی‌توان صرفاً با ارجاع به تحول هویتی توضیح داد؛ بلکه باید تأثیر فشارهای ساختاری نظام بین‌الملل و الزامات بقا را نیز در نظر گرفت.

“بسیاری از تغییرات سیاست خارجی ایران در دهه‌های اخیر را نمی‌توان صرفاً با ارجاع به تحول هویتی توضیح داد؛ بلکه باید تأثیر فشارهای ساختاری نظام بین‌الملل و الزامات بقا را نیز در نظر گرفت.”

ترکیه؛ از کمالیسم تا پساکمالیسم

در فصل پنجم در بررسی سیاست هویت در کشور ترکیه، که احتمالاً موفق‌ترین نمونه مورد بررسی کتاب است، قهرمانپور نشان می‌دهد که هویت کمالیستی پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی توانست به هویت مسلط جمهوری جدید تبدیل شود و شش اصل کمالیسم شامل ۱. جمهوری‌خواهی، ۲. ملی‌گرایی ترکی، ۳. سکولاریسم، ۴. دولت‌گرایی، ۵. پوپولیسم، ۶. انقلاب‌گرایی (همان: ۲۷۶) در مجموع هویتی را شکل دادند که سیاست خارجی ترکیه را برای دهه‌ها به سمت غرب، ناتو، و ایالات متحده سوق داد. اما مهم‌ترین نکته در تحلیل قهرمانپور تأکید بر ظهور «پساکمالیسم» است. از دیدگاه او، روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه و تحولات دهه نخست قرن بیست‌ویکم نشانه‌ای از بازتعریف هویت مسلط در ترکیه بود.

اسرائیل؛ امنیت، صهیونیسم، و سیاست پادگانی

فصل ششم، یعنی تحلیل سیاست هویت در اسرائیل از مهم‌ترین و در عین حال بحث‌برانگیزترین بخش‌های کتاب است. مطابق با تز نویسنده، باید به ریشه‌های اجتماعی و فرهنگی تکوین هویت صهیونیسم و سپس دولت اسرائیل پرداخت و می‌نویسد: «اگر بتوان جمهوری اسلامی در ایران را پاسخی به مسئله بازگشت به خویشتن و کمالیسم را پاسخی به تحقیر و تضعیف ترک‌های عثمانی توسط قدرت‌های اروپایی در قرن نوزدهم و بیستم دانست، صهیونیسم هم پاسخی به مسئله یهود بود که برخلاف دو ایدئولوژی قبلی که در موطن خود شکل گرفتند، در اروپا شکل گرفت پیش از آنکه کشوری به نام اسرائیل زاده شود» (همان: ۳۳۹). نویسنده معتقد است که هویت مسلط در اسرائیل بر چهار پایه تبعید (آوارگی قوم یهود در طول تاریخ)، ایده رستگاری (تحقق وعده خدا)، استقرار در سرزمین موعود، و برپایی یک دولت یهودی شکل گرفته است (همان: ۳۴۴). این مؤلفه‌ها در قالب پروژه صهیونیسم سیاسی به شکل‌گیری دولت اسرائیل انجامیدند. قهرمانپور سپس پنج ویژگی اصلی هویت اسرائیلی را شامل پیوند استراتژیک با غرب، ابهام در رابطه دین و دولت (بر اساس خوانش‌های مختلف از متن مقدس)، تعریف اعراب به‌عنوان «دیگری»، بهره‌برداری سیاسی از اسطوره و دین، و جمع‌گرایی و امنیت‌محوری تعریف می‌کند (همان: ۳۶۱-۳۵۶). نویسنده از این مقدمات به این نتیجه می‌رسد که بخش مهمی از سیاست خارجی اسرائیل را باید در چارچوب نوعی «احساس ناامنی دائمی» فهمید.

مصر؛ مورد استثنایی نظریه

در میان چهار مطالعه موردی، مصر جایگاهی ویژه دارد؛ نویسنده در این فصل اذعان می‌کند که نمونه مصر به‌طور کامل در الگوی نظری او قابل تبیین نیست. به باور قهرمانپور، هویت مسلط در دوران جمال عبدالناصر بر چهار اصل رهبری جهان عرب، سوسیالیسم عربی، مبارزه با امپریالیسم، و سیاست‌های پوپولیستی استوار بود (همان: ۴۰۵). اما برخلاف ایران و ترکیه و اسرائیل، این هویت در دوره‌های بعدی نتوانست به شکل پایداری بازتولید شود. دوران سادات، مبارک، و سپس تحولات پس از بهار عربی همگی نشان‌دهنده ضعف تدریجی هویت مسلط در مصر هستند. از این منظر مصر برای نویسنده به نقطه‌ای تبدیل می‌شود که محدودیت‌های نظریه هویت مسلط را آشکار می‌کند. اگر در ایران و ترکیه و اسرائیل نوعی هویت مسلط نسبتاً پایدار مشاهده می‌شود، در مصر شاهد رقابت مداوم میان ناسیونالیسم مصری، پان‌عربیسم، اسلام‌گرایی، نظامی‌گری، و دولت‌گرایی هستیم. این مسئله نشان می‌دهد که دولت‌ها حتی در یک برهه ثابت زمانی از هویتی مسلط برخوردار نیستند و گاه رقابت هویتی

خود به مهم‌ترین ویژگی نظام سیاسی تبدیل می‌شود.

نتایج تجربیِ کتاب در تبیین سیاست خارجی

نویسنده پس از معرفی کشورهای مورد نظر مختصات سیاسی آنها را در الگوی تحلیلی خود پیکربندی می‌کند: بر اساس این الگو، صورت‌بندی هویتی کنشگران استراتژیک خود را می‌آفرینند که با چالش‌های هویتی مواجه می‌شوند و ناگزیر از بازتعریف هویت هستند و موجب تحول سیاست خارجی می‌شوند. در واقع، مهم‌ترین ادعای کتاب آن است که تغییر در هویت مسلط می‌تواند مسیر سیاست خارجی را دگرگون کند؛ ادعایی که در مورد ایران، ترکیه، و اسرائیل با وضوح بیشتری مطرح می‌شود و در مورد مصر با دشواری‌های بیشتری مواجه است.

بر اساس این الگو، انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ منشأ هویت‌یابی دولت بر پایه اسلام شیعی است که عنصر مرکزی مشروعیت را دین و انقلاب قرار می‌دهد و مهم‌ترین کنشگران استراتژیک آن روحانیون و نخبگان انقلابی هستند؛ نوع رابطه با غرب تقابلی است و مهم‌ترین «دیگری» این هویت قدرت‌هایی چون امریکا و اسرائیل هستند؛ مسئله اصلی سیاست خارجی آن بقا و صدور هویت است؛ نوع دولت ایدئولوژیک است؛ چالش اصلی که این هویت با آن مواجه است دموکراسی و جهانی شدن است؛ الگوی بازتعریف این هویت پسااسلام‌گرایی است و نتیجه مورد انتظار در عرصه سیاست خارجی رسیدن به تعادل منطقه‌ای است.

در نمونه ترکیه، منشأ هویت مسلط فروپاشی عثمانی و صورت‌بندی هویتی آن کمالیستی است؛ عنصر مرکزی مشروعیت آن جمهوری و ملت است و ارتش و نخبگان کمالیست کنشگر استراتژیک آن هستند؛ در این چارچوب نوع رابطه با غرب ائتلافی بوده که بعدتر تعدیل‌شده است و مهم‌ترین «دیگری» این هویت تجزیه‌طلبی قومی و بی‌ثباتی منطقه‌ای است؛ مسئله اصلی سیاست خارجی این دولت توسعه و امنیت منطقه‌ای است؛ نوع دولت ملی-سکولاراست و چالش اصلی آن تنش میان اسلام و سکولاریسم است؛ و الگوی بازتعریف آن پساکمالیسم است که در نتیجه آن زمینه ادغام بیشتر دولت در نظام جهانی فراهم می‌شود.

در نمونه اسرائیل، شکل‌گیری صهیونیسم سیاسی منشأ هویت مسلط بوده و صهیونیسم صورت‌بندی هویتی آن و عنصر مرکزی مشروعیت آن تشکیل دولت یهود است که کنشگران استراتژیک آن جنبش صهیونیستی و نخبگان امنیتی بوده‌اند؛ با غرب ائتلاف راهبردی دارد و مهم‌ترین «دیگری» آن اعراب و ایران هستند؛ مسئله اصلی سیاست خارجی آن امنیت و بقا است و بنابراین نوع دولت امنیتی-ملی است؛ چالش اصلی آن تنش میان دین و دموکراسی است؛ و الگوی بازتعریف این دولت پساصهیونیسم است که نتیجه مورد انتظار آن کاهش سیاست پادگانی است.

در نمونه مصر منشأ هویت مسلط انقلاب افسران آزاد است که ناصریسم را به‌عنوان هویت مسلط صورت‌بندی کرد و عنصر مرکزی مشروعیت آن تشکیل دولت ملی بود. ارتش کنشگر استراتژیک آن محسوب می‌شود و رابطه با غرب متغیر است و مهم‌ترین «دیگری» آن اسلام‌گرایی رادیکال است؛ مسئله اصلی سیاست خارجی ثبات رژیم است؛ نوع دولت نظامی-بوروکراتیک است؛ اما چون چالش اصلی آن ضعف انسجام هویتی است الگوی بازتعریف آن نامشخص است. همانطور که پیشتر اشاره شد، مصر محدودیت‌های تحلیلی و پیش‌بینی این نظریه را آشکار می‌کند.

ارزیابی انتقادی کتاب

کتاب هویت و سیاست خارجی در ایران و خاورمیانه را می‌توان یکی از معدود پژوهش‌های فارسی دانست که کوشیده است با تلفیق جامعه‌شناسی تاریخی، سیاست

تطبیقی، و نظریه روابط بین‌الملل چارچوبی نسبتاً منسجم برای فهم تحولات خاورمیانه ارائه کند. اهمیت این اثر بیش از هر چیز در تلاش آن برای عبور از تبیین‌های صرفاً ژئوپلیتیکی و امنیتی و توجه به نقش متغیرهای هویتی در شکل‌گیری سیاست خارجی دولت‌ها نهفته است. درست همین نقطه قدرت نقطه ضعف کتاب را هم شکل می‌دهدکه کم‌توجهی نویسنده به نقش عوامل ژئوپلیتیک و امنیتی ساختاری در منطقه است که در سایه بحث هویت قرار گرفته‌اند.

نخستین نقطه قوت کتاب، تلاش نویسنده برای ارائه نوعی مدل نظری برآمده از تجارب خاورمیانه است که ویژگی‌های فرهنگی و تاریخی منطقه را در رفتار دولت‌ها و رقابت‌های آنها لحاظ کند. در بخش قابل توجهی از ادبیات روابط بین‌الملل، به‌ویژه در سنت رئالیستی، دولت‌ها به مثابه واحدهایی همگن و عقلانی تصور می‌شوند که در محیطی پیچیده صرفاً برای بقا و افزایش قدرت رقابت می‌کنند (Waltz, 1979). قهرمانپور با فاصله گرفتن از این رویکرد نشان می‌دهد که بسیاری از رفتارهای سیاست خارجی دولت‌ها در خاورمیانه با کمک عناصر هویتی، ایدئولوژیک، و تاریخی بهتر فهم می‌شوند

دومین مزیت اثر، استفاده از روش تطبیقی ـ تاریخی است. نویسنده با انتخاب چهار مطالعه موردی متفاوت، امکان مقایسه میان الگوهای گوناگون دولت‌سازی، ملت‌سازی و سیاست خارجی را فراهم کرده است. این ویژگی سبب می‌شود کتاب صرفاً به مطالعه موردی ایران محدود نشود و بتواند به تولید نظریه در سطح منطقه‌ای نزدیک شود.

سومین نقطه قوت کتاب، توجه همزمان به ساختارها و کنشگران است. برخلاف بسیاری از تحلیل‌های ساختارگرایانه که نقش بازیگران سیاسی را نادیده می‌گیرند، قهرمانپور بر مفهوم «کنشگران استراتژیک» تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه رهبران سیاسی، نخبگان و ائتلاف‌های قدرت می‌توانند در بزنگاه‌های تاریخی مسیر بازتعریف هویت را تغییر دهند. این نکته به‌ویژه در تحلیل او از انقلاب اسلامی ایران، اصلاحات ترکیه، و تحولات مصر مشهود است.

با وجود این مزایا، کتاب از برخی محدودیت‌های نظری و روش‌شناختی نیز رنج می‌برد. مهم‌ترین محدودیت کتاب، ابهام مفهومی در تعریف و سنجش «هویت مسلط» است. گرچه این مفهوم در سراسر کتاب نقشی محوری دارد، نویسنده معیارهای دقیق تشخیص آن را به‌طور کامل روشن نمی‌کند. برای مثال، مشخص نیست در چه شرایطی می‌توان ادعا کرد یک هویت خاص به هویت مسلط تبدیل شده و چگونه می‌توان میزان سلطه آن را در مقایسه با هویت‌های رقیب سنجید. این مسئله به‌ویژه در مورد جوامعی چون مصر، لبنان، یا عراق که دارای شکاف‌های هویتی متعدد هستند، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

نقد دوم به کم‌رنگ شدن نقش اقتصاد سیاسی در تحلیل‌ها مربوط است. نویسنده عمدتاً بر متغیرهای هویتی تمرکز می‌کند، در حالی که بخشی از تحولات سیاست خارجی کشورهای منطقه را باید در چارچوب متغیرهایی چون اقتصاد نفتی، ساختار طبقاتی، وابستگی اقتصادی، جهانی‌شدن، و رقابت‌های ژئوپلیتیکی توضیح داد. برای نمونه، توضیح روابط ایران و غرب از منظر وابستگی ایران به صدور نفت و تحریم‌های بین‌المللی که این صادرات را دشوار می‌کند، یا تحولات سیاست خارجی کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، بدون توجه به اقتصاد نفت و ساختار روابط قدرت در بازار جهانی انرژی دشوار خواهد بود

نقد سوم به ماهیت هنجاری و تجویزی برخی نتیجه‌گیری‌های کتاب‌باز می‌گردد. هرچند نویسنده می‌کوشد تحلیل خود را در چارچوب پژوهشی نگه دارد،

در بخش‌های متفاوتی از کتاب نوعی گرایش به پروژه «بازتعریف هویت» مشاهده می‌شود. در واقع، از دل بسیاری از استدلال‌های کتاب این نتیجه حاصل می‌شود که کاهش تنش‌های منطقه‌ای مستلزم گذار از اسلام‌گرایی، کمالیسم، یا صهیونیسم به شکل‌هایی از «پسااسلام‌گرایی»، «پساکمالیسم»، و «پساصهیونیسم» است. این نتیجه‌گیری هرچند از نظر تحلیلی قابل دفاع باشد یا شواهدی برای آن وجود داشته باشد، در برخی موارد فاصله میان تحلیل علمی و توصیه سیاستی را کاهش می‌دهد.

نویسنده از خلال تأکید بر این توصیه سیاستی، صورت مسئله کتاب را به یافتن توصیه سیاستی برای بحران صلح، امنیت، و دموکراسی در خاورمیانه از طریق بازتعریف هویت دولت‌ها محدود می‌کند که در پسااسلام‌گرایی، پساکمالیسم، و پساصهیونیسم نهفته است. درحالی‌که کنکاش بیشتر در دستاوردهای اصلی کتاب و پرسش‌هایی که درباره هویت‌های سیاسی مسلط پیش روی خواننده قرار داده، حداقل با اتکا به تجربه نویسنده درباره ایران، می‌توانست به غنای کتاب بیفزاید: پرسش‌هایی نظیر اینکه شواهد موجود از تلاش برای تحول هویت مسلط دولت در ایران به ما چه می‌گوید؟ چه نیروهایی می‌توانند این بازتعریف را در آینده پیش ببرند؟ دولت به مثابه نهاد و تشکیلات چگونه نسبت به تغییر هویتی مقاومت می‌کند؟ و آیا تغییر در هویت دولت‌ها الزاماً به کاهش تعارضات منطقه‌ای منجر خواهد شد؟ این پرسش‌ها همچنان در مرکز مباحث نظری و سیاسی خاورمیانه معاصر قرار دارند و ارزش اصلی کتاب نیز در گشودن راهی است برای تلفیق بحث هویت دولت در افق‌های جدید برای اندیشیدن درباره تحول دولت است. مطالعه این کتاب به‌ویژه به دانشجویان و پژوهشگران روابط بین‌الملل و علوم سیاسی، علوم اجتماعی تاریخی و علاقه‌مندان به مطالعات خاورمیانه و سیاست خارجی توصیه می‌شود.

فهرست منابع

قهرمانپور، رحمان (۱۳۹۴). هویت و سیاست خارجی در ایران و خاورمیانه. تهران: انتشارات رزونه.

Anderson, B. (1983). Imagined Communities: Reflections on the Oorigin and Spread of Nationalism. Verso.

Luciani, G. (Ed.). (1990). The Arab State. Routledge.

Waltz, K. N. (1979). Theory of International Politics. Addison-Wesley.

Wendt, A. (1999). Social Theory of International Politics. Cambridge University Press.

یادداشت‌ها

۱. Long History

۲. Constructivism

۳. Alexander Wendt



سربازان ارتش اسرائیل بر بلندی‌ای مشرف بر شهر قدس • Photo by Timon Studler on Unsplash

مرور رمان / ابراهیم اکبری دیزگاه / ۱۴۰۱

محبت ناممکن به گربهٔ ایران در لبنان



بیروط
ابراهیم اکبری دیزگاه
نشر صاد، ۱۴۰۱

شیما وزوایی

دربارهٔ نویسندگان

ابراهیم اکبری دیزگاه نویسنده، شاعر ایرانی است که در حوزه‌های داستان‌نویسی، فلسفهٔ ادبیات و نظریه‌های ادبی پژوهش می کند. رمان «شاه کشی» یکی از تالیفات اوست.

شیما وزوایی در رشته رسانه و ارتباطات تحصیل کرده و در مؤسسات دانشگاهی مختلف مدیریت رسانه و روزنامه‌نگاری تدریس می کند. پژوهش‌ها و فعالیت‌های او بر مسائل زنان، مهاجرت و حقوق کودکان متمرکز است.

> روایت از پیامبر داریم که حب الهره من الایمان.
>
> به‌به، عجب روایتی. (...)
>
> به جمله‌ای از امام موسی صدر برخوردم، جالب بود: اگر محبتی نباشد کشوری وجود ندارد.
>
> درست گفته. الان مگر کشور وجود دارد؟ (بیروط، ص۵۱)

بیروط اثر ابراهیم اکبری دیزگاه از نظر فرمی بین رمان، سفرنامه، و روایتی مستندنگارانه حرکت می کند. این کتاب در سال ۱۴۰۱ و تا زمان نگارش این مرور به چاپ چهارم رسیده است و برنده کتاب سال جمهوری اسلامی و اثر برگزیده بخش رمان جایزه جلال آل‌احمد در سال ۱۴۰۲ هم شده است. با وجود این، بیروط به‌راحتی در کتاب‌فروشی‌های معمول شهر تهران مانند شهر کتاب‌ها پیدا نمی‌شود، مرورهایی که روی آن نوشته شده است را باید به جای مجله‌های ادبی در مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر یا وب‌سایت‌های ادبی نزدیک به حوزه مقاومت و نشر فرهنگ اسلامی جستجو کرد. در واقع مخاطب بیروط جامعه‌ای مشخص از فعالان فکری جوان، مسلمان، و سیاسی هستند.

بیروط روایتی تخیلی از سفر واقعی یک نویسنده متولد دهه شصت است که با پیشینه مطالعات حوزه‌ای برای مستندنگاری زندگی امام موسی صدر، عالم شیعه ایرانی که سال‌ها در لبنان زیسته، به این کشور می‌رود. بنابراین این کتاب را از منظرهای مختلفی می‌توان بررسی کرد و اغلب مرورهای که درباره این کتاب نوشته شده‌اند به مرور تجربیات شخصی و معنوی نویسنده و گذرش بین شک و ایمان در سفر پرداخته‌اند. من اما در این مرور

تلاش دارم به دید و منظر نویسنده به اوضاع بین‌المللی و برداشت او از کشور لبنان در این رمان نگاه کنم. آنچه از این منظر اهمیت می‌یابد مواجهه شخصیت اصلی داستان او به‌عنوان مرد روشنفکر مغرور ایرانی با جامعه و بافت فرهنگی–سیاسی لبنان است که ملی‌گرایی نو و استثناگرایی ایرانی را در هم می‌آمیزد؛ همین‌طور استنباط او از ارتباط میان شیعه و سنی، و توجه‌اش به تنوع زیست زنانه در بیروت را که برایش الهام‌بخش است بررسی می‌کنم. من از خلال نگاه شخصیت اصلی داستان می‌کوشم در فهم کتاب و مخاطبان آن به‌عنوان نسل جوان نزدیک به حاکمیت جمهوری اسلامی درباره لبنان تأمل کنم، آنها که شاید در این روزهای جنگ علیه ایران، در تجمعات شبانه در «میدان» مقاومت درشهرهای ایران حضور دارند.

درباره بیروط

> «چون اگر آدم دیری در جمع و جماعت بماند، فردیتش را از دست می‌دهد و ابله می‌شود.» (ص ۴۸)

بیروط روایت سفر درونی و بیرونی یحیی ربانی، فیلسوف و طلبه جوانی است که در آستانه مهاجرت به آلمان است تا با بورسیه‌ای که دریافت کرده روی پایان‌نامه‌اش با عنوان «نقش حضرت موسی در احیای قوم بنی‌اسراییل با تکیه بر عهد عتیق و قرآن» که یکی از شخصیت‌های کتاب آن را «چیزی شبیه به نقش امام موسی صدر در احیای شیعه لبنان» (ص ۱۹۵) می‌خواند، کار کند. نویسنده بدبینی شخصیت او را به غرب و آلمان با عادتش در نامگذاری شخصیت‌ها و ملیت‌ها با نام حیواناتی که از نظر عادات یا ظاهر شبیه‌شان می‌یابد نشان می‌دهد، او حتی استاد راهنمایش را «گراز آلمانی» (ص ۴۲) خطاب می‌کند که به نظرش دانش و عقایدش را درست نکرده است. یحیی در سال ۱۳۹۲ پیشنهاد یک تیم مستندساز را به دلیل نیاز مادی می‌پذیرد و ضمن آنکه دو هزار دلار دستمزد آنها را از قول مارکس «مدفوع شیطان» می‌خواند همراه تیم حرفه‌ای آنها راهی بیروت می‌شود تا درباره زندگی امام موسی صدر مستندی بسازند. در شروع سفر می‌خوانیم که یحیی کتاب چنین گفت زرتشت نیچه و یک راهنمای زبان آلمانی به همراه دارد اما در طول کتاب نویسنده ما را به‌تدریج با مطالعات عمیق‌تر او در زبان عربی و امور دینی آشنا می‌کند که موجب جدا شدن او از عقاید پدر مجتهدش شده که عقاید خشک و سلبی درباره مذهب دارد. او پسرش را برای نوشتن در فضای آنلاین و «علیه دین و ایمان نوشتن» (ص ۳۰) سرزنش می‌کند. دو دسته عوامل تجربه یحیی را در این سفر شکل می‌دهد: اول مشاهده و شناخت جامعه جدید و سکولار شهری در بیروت، سروکله زدن با مردمان شیعه و سنی، مشاهده زنان مسلمان بدون حجاب و توجه به نقش ترانه‌ها و موسیقی عربی در رسانه‌های لبنانی و زندگی کافه‌های شبانه بیروت؛ از سوی دیگر اسیر و گرفتار شدن در دام تکفیری‌ها و داعشی‌ها، و البته آشنا شدن با عقاید موسی صدر و نزدیکان و پیروانش و ایدئولوژی او که از وحدت میان فرقه‌ها و ساختن کشور با «محبت» و مبارزه با ظلم به‌ویژه ظلم اسرائیل حرف می‌زند. او در تلاقی این عوامل، به معنویتی جدید می‌رسد، تعلقی جدید به خاک ایران پیدا می‌کند، قید مهاجرت را می‌زند و تنها به ایران بازمی‌گردد تا به نوشتن ادامه دهد و روابطش را بازسازی کند. یحیی در نهایت دلبسته و همبسته بیروت نمی‌شود، بلکه به این نتیجه می‌رسد که بیروت راه خودش را گُم کرده است.

نویسنده با نگارش بیروط به جای «بیروت» هم به شهری اشاره دارد که تعادل خود را از دست داده است. او در توضیح انتخاب این عنوان در مصاحبه‌ای (۱۴۰۴) به وب‌سایت خانه ادبیات می‌گوید: «مدینه در تفکر شیعه

زمانی مدینه می‌شود که امام داشته باشد، بیروط شهری است که امامش را از دست داده است. بیروت با بودن امام موسی صدر توازنی داشت و با رفتنش توازنش را از دست داد و بیروط شد»

درباره ابراهیم و یحیی

> «یعنی اینکه (پدرم) سیگار را تحمل می‌کند، روشن‌فکری دینی را نه. فعلاً بلند شوم سیگاری بکشم، سر فرصت به شکلی رسمی اعلام می‌کنم من روشن‌فکر نیستم، من خسته‌ام.» (ص ۳۷)

یحیی ربانی، شخصیت اول رمان است که به‌عنوان «کارشناس دینی»، همراه تیم مستندسازی به لبنان می‌رود. یحیی ادعا دارد که روشنفکر نیست و در سراسر کتاب از روشنفکری و روشنفکران دینی که در نظرش علی شریعتی و سروش و ملکیان هستند بد می‌گوید. با وجود این نویسنده او را، مشابه قهرمان رمان‌های دیگر در ادبیات معاصر ایران مرد روشنفکر خسته‌ای توصیف می‌کند که از همه‌چیز و همه‌کس بدش می‌آید و از همه بهتر می‌فهمد. او حتی در لبنان، با اینکه تظاهر می‌کند کم‌حوصله است به دیگران، یا شاید به ما، درس دین و وحدت و فرهنگ می‌دهد. به عبارت بهتر، یحیی در روایت اول شخص داستان، درس دین و وحدت را به مخاطبان کتاب می‌دهد و چندان با شخصیت‌های کتاب ایجاد پیوند نمی‌کند. وقتی از او می‌پرسند «ایرانی تو شیعه هستی؟»، پاسخ او رنگ فلسفی به خود می‌گیرد و می‌گوید «نه شیعه، نه سنی نه زنگی نه رومی، نه هیچ‌چیز دیگر... معلق بین زمین و آسمان.» نویسنده او را به شکلی کلاسیک در ادبیات معناگرا دچار فروبستگی وجودی توصیف می‌کند؛ یحیی مرتب کابوس‌های الهیاتی و نمادین می‌بیند، دیگر نماز نمی‌خواند و سیگار می‌کشد، درحالی‌که از پدر مجتهدش فاصله می‌گیرد؛ او نه فقط

> یحیی ادعا دارد که روشنفکر نیست و در سراسر کتاب از روشنفکری و روشنفکران دینی که در نظرش علی شریعتی و سروش و ملکیان هستند بد می‌گوید.

در سطح اعتقادی، بلکه در سطحی نمادین و سیاسی از نسل اول انقلاب فاصله دارد و همین فاصله‌گیری را در نگرش به لبنان و طعنه‌هایش به کارشناسان عربی تلویزیون‌های عربی و در فهمش از ارتباط میان ایران و لبنان نیز می‌بینیم. یحیی در جایی در پاسخ به امر و نهی همکارش می‌گوید: «من ریاست پدرم را قبول نمی‌کنم، حالا این آمده برایم باید باید می‌کند.» (ص ۱۵۷)

نویسنده، در جایی می‌گوید «بیروط خود من است» پس گزافه نیست اگر شخصیت یحیی را برگرفته از شخصیت نویسنده بدانیم. او نیز تحصیلات حوزی دارد اما بعدتر در حوزه ادبیات و نقد ادبی فعالیت کرده و علاوه بر انتشار چندین کتاب سمت‌هایی مانند دبیری انجمن داستان طلاب کشور، مسئولیت بخش تولید محتوای موزه انقلاب و دفاع مقدس قم، و تدریس در مدرسه اسلامی هنر را در کارنامه خود دارد. نگارش کتاب بخشی از پروژه سربازی (اجباری) دیزگاه بوده، یعنی به سفارش مؤسسه تحقیقاتی امام موسی صدر، به جای خدمت سربازی، با هزینه مؤسسه در سال ۱۳۹۹ به لبنان سفر کرده و بعد این رمان را نوشته است. به گفته نویسنده بازنویسی و انتشار کتاب چندین سال طول کشیده و بارها رد شده است و دست آخر یک ناشر ادبی انتشار آن را پذیرفته است. او در مصاحبه با سایت مؤسسه امام موسی صدر (۱۴۰۲) می‌گوید به شخصیت موسی صدر علاقه‌ای نداشته و به نظرش او هم صرفاً یک روحانی خوب مانند آقای خاتمی بوده است. اما به مرور جذب ابعاد دیگری از زندگی او مرتبط با زیست و فعالیت وحدت‌بخش او به‌عنوان یک روحانی شیعه در لبنان شده، تا جایی که روح گم شده بیروت به نظر او امامت گم شده موسی صدر است. او درباره رفتار صدر با مسیحیان، شیعیان و سنی‌های لبنان، صحبت‌های او در رخدادهای سیاسی و منش رفتاری او می‌آموزد و آن را در کنار تفرقه‌ای که میان آدم‌های بیروت می‌بیند می‌گذارد، از این فاصله آزار می‌بیند و شاید احساس می‌کند تهدید اسرائیل و اوج گرفتن گروه‌های تکفیری و داعشی در لبنان و در بیروت دوران صدر اتفاق نمی‌افتاد.

همانطور که اشاره شد این کتاب از دید حکومت و ایدئولوژی رسمی و نگرانی‌هایی که نسبت به تغییرات عقیدتی گروه‌های ادبی و هنری اسلامی دارد «رادیکال» تلقی شده و اجازه نشر پیدا نمی‌کند. اما به گفته نویسنده سرانجام انتشار آن با کمک خانم صدر و به خاطر فضای باز و «زنانه» مؤسسه امام موسی صدر ممکن می‌شود. در ادامه ابتدا به روایت کتاب از زنان لبنان و ایران می‌پردازم که مورد توجه بسیار زیاد نویسنده‌اند و در اشاره بالا به زنانه بودن نحوه اداره مؤسسه صدر مستتر است، دوم به جستجوی او برای یافتن «شیعه واقعی» می‌پردازم و در آخر درباره بازگشت او به ایران‌گرایی و فاصله‌گیری‌اش از جهان‌وطنی شیعه انقلابی تأمل می‌کنم. این سه تم‌های اصلی کتاب بیروط را تشکیل می‌دهند.

درباره آنچه از زنان می‌بیند

> «نمیدانم چرا همه‌اش فکر می‌کنم خیلی از دخترهای بیرون گربه‌سان‌اند، فقط تعداد کمی‌شان بزغاله‌گو و خیلی کمتر آهوسان. باید بررسی کنم شاید این جماعت نژادشان بر خلاف نظریه داروین برگردد به گربه» (ص ۱۶۵).

شاید اولین چیزی که توجه خواننده بیروط را به خود جلب می‌کند توجه نویسنده به زنان است که رویه معمول کتاب‌های این ژانر نیست. این توجه به‌حدی است که می‌توان ادعا کرد کتاب در تلاقی عشق و نفرتی متعصبانه به زنان شکل گرفته است. یحیی مرتب دلش می‌خواهد بر خلاف تیم همراهش به کنسرت خوانندگان عرب برود، و به آوازهای نانسی عجرم و جولیا پطرس و حیفا گوش کند. اما در طول داستان موانع و اتفاقاتی

که می‌توانند بار معنوی داشته باشند یحیی را از رسیدن به کنسرت دور نگه می‌دارند تا او دست آخر آگاهانه از این کار پشیمان می‌شود. او به زنان لبنانی که در خیابان می‌بیند توجه دارد و آنها را با همان القاب عالم جانوران توصیف می‌کند، برای مثال یکی را «دخترک یال‌دار لبنانی» (ص ۵۳) می‌خواند. شخصیت‌های دیگر کتاب، از خانواده یحیی تا تیم تحقیق موسی صدر هم ضد زن هستند. پدربزرگش زن یحیی، زری را، که در حال جدایی از اوست «بی‌حیا» و «بی چاک و دهان» می‌خواند و به یحیی توصیه می‌کند «حتی اگر گاو هم می‌خواهی که شیرش را بدوشی، باید وادارش کنی مؤدب باشد» (ص ۳۷۷). آنها سعاد، زنی که در لبنان با او آشنا می‌شود را «هرزه مسیحی» می‌خوانند. یحیی زنی را که او را در درگیری با گروه‌های تکفیری آزار داده و به او سیلی زده «زنیکه بدترکیب» می‌خواند و روحیه‌اش را به همه زنان تعمیم داده ادعا می‌کند زنان از جنس مردان کینه دارند: «زن‌ها با مرد به مثابه نوع مواجه می‌شوند، اما مردها برعکس به شخص توجه دارند، چون مسئله‌شان زیبایی است.» (ص ۲۵۳)

این توجه متناقض به زنان به جایی می‌رسد که در کتاب جایی می‌گوید دیگران او را «ضد زن» می‌خوانند، اما همان‌ها او را «ضد دین» هم خوانده‌اند، پس چیزی نمی‌دانند. تنها زنی که در داستان مورد علاقه نویسنده و معصوم است، خواهرش مصی (مخفف معصومه) است که به بیماری سخت ام.اس. مبتلا است. مصی چادری است اما روسری براق و رنگی زیر چادر سر می‌کند. این کار موجب غضب پدر روحانی‌اش می‌شود و یحیی در اینجا از تصمیم او دفاع می‌کند و در وبلاگش درباره حجاب و زنان مطلبی می‌نویسد.

البته نگرش خاص نویسنده به زنان را می‌توان در «دیزگاهیات» کانال شخصی او در شبکه «بله» هم یافت، جایی که او از تجربیاتش به‌ویژه از تجمعات «میدان» در دوران جنگ می‌نویسد؛ از اینکه چطور دیدی متفاوت با نسل قبل محافظه‌کار دینی می‌تواند در مرکز حاکمیت قرار بگیرد و سوژه زن را به سوژه سیاست پیوند بزند: «شهر به بلوغی رسیده که در آن هم حجاب ارزش است، هم کشف! باری این جنگ ایرانی است که ارزش تولید می‌کند؛ مُکَشّفه را در کنار مُحجَّبه قرار می‌دهد تا اثبات کند تن زن، وطن است و مرد مدافع آن.» (۱۴۰۵)

یا چطور حضور زنان زیبا در خیابان بتواند به یک «امکان» بدل شود: «بعد اینکه گفتم «زنان خیابان را با زنان پر کرده‌اند با زنانگی و زیبایی.» چند نفر به تعریض مرا به «هیزی» متهم کردند. باید بگویم نگاه من به زنان در خیابان، از جنس نگاه مرد به زن نیست. نگاهم الهیاتی است که برد و بُرّایی خود را دارد تا آنها را در نسبت با صفات جمالیه الهی شرح دهم و ثابت کنم که بعد از جنبش مهسا، زنان اراده‌شان معطوف به این است که خیابان را «زیبا» کنند.

گرچه من احترام چشمان هیز را دارم و به امکان آن واقف هستم. چون تیزی زنانگی زنان در منزل و مدینه به هیزی چشم مردان متوقف است. اگر هیزی نباشد؛ زنان به خواهران مبدل می‌شوند. فتامل.»

به نظر می‌آید از دید نویسنده، حضور بدنمند زنان در خیابان، چه خیابان‌های بیروت و چه تهران، ناگزیر است با نگاه اسلامی سازگار شود. زنانی که به نظر او دیگر آهو نیستند، بلکه گربه‌هایی هستند که چنگ می‌اندازند و حالا که اراده خود را به خیابان تحمیل کرده‌اند، باید تحمل شوند و تبدیل به «امکانی» در خدمت همان هژمونی‌ای شوند که از آنها نفرتی توام با تعصب دارد، ولی زیبایی آنها را هم می‌بیند و می‌ستاید.

درباره آنچه می‌خواهد از شیعه ببیند

«صالح گفت در منطقه شیعه‌نشین باشیم بهتر است. فرقه‌اندیشی صالح زجری است مدام برایم» (ص ۱۱۹).

یحیی به ضاحیه که می‌رود و متوجه می‌شود شیعیان بیروت آنجا با هم احساس راحتی می‌کنند می‌گوید فرقه‌اندیشی برایش زجر است. پیشتر گفته شد که راوی داستان در گفت‌وگوهایش با لبنانی‌ها مرتب تأکید می‌کند که برایش شیعه و سنی فرقی ندارد. اما با کنکاش دقیق‌تر در کتاب، به نظر می‌آید او در تلاش برای کشف شخصیت امام موسی صدر است، و وقتی راوی در چنگال تروریست‌های داعشی گرفتار است، یا هنگام روایات تاریخی و دینی در داستان در واقع از نوعی معنویت حمایت می‌کند که شاید بتوان آن را «شیعه واقعی» از منظر او نامید. شیعه واقعی در دوران امام موسی صدر وجود داشت که مکتب شیعه عامل مرکزی شکل دادن به کشور لبنان بود، دورانی که مردم به نماز می‌رفتند و در حرف‌های سیاسی می‌گفتند «مسئولین باید به مشکلات مردم رسیدگی کنند» (ص ۲۰۰). مفهوم شیعه واقعی به ایران هم مربوط می‌شود. او بارها با ایرانی‌ستیزی مردم بیروت روبرو می‌شود و مداوم در تعجب و خشم است که چرا ایرانی بودن امام موسی صدر در اذهان مردم پایدار نیست. داعشی‌های داستان که آنها را به دلیل کشتن ایرانی‌ها «گرگ‌های بیروت» می‌خواند (ص ۲۶۵)، آشکارا از نفرت خود به ایرانی‌ها می‌گویند، از حسادت به یحیی وقتی توجه و علاقه زنان لبنانی به او را می‌بینند، و از کشتن ایرانی‌ها حرف می‌زنند. البته در آن سوی دوقطبی، برخی از شخصیت‌های رمان هم از ایرانی بودن او ذوق می‌کنند. راوی سرانجام از هر دو قطب فاصله می‌گیرد و با کسی نزدیک نمی‌شود. او از بیروت چیز تازه‌ای یاد نمی‌گیرد. او بیروت را شهری متنوع از فرهنگ‌ها و دین‌ها و مذاهب، اما ناهمگون و نامهربان می‌یابد که هویت واقعی خود را از دست داده، هویتی که از معنویت شیعه می‌آمد و وحدت بین فرقه‌ها و «محبت به انسان و کشور» را ترویج می‌کرد. در تحلیل این احساس ناکامی می‌توان به عوامل مختلفی فکر کرد، ازجمله این که همبستگی‌های فراملی نیازمند علاقه به یادگیری و برقراری ارتباط با فرهنگ‌های دیگر است، اما راوی با نگرش از بالا به پایین روشنفکرانه خود در عمل علاقه‌ای به اتصال و فهم آن فرهنگ دیگر ندارد. شاید هم نویسنده به از دست رفتن اثرگذاری فراملی سیاستمدار ایرانی در لبنان آگاه است و از افول دوران طلایی این اثرگذاری توسط موسی صدر در لبنان افسرده است. او در این خودآگاهی خشمگین و افسرده بیروط را مقصر می‌شناسد و می‌خواهد مخاطبانش هم ماوقع را بدانند تا همبستگی با شیعیان لبنان را ضروری و شکوهمند جلوه ندهند. شاید هم دیگر اعتقادی به پیوندها و همبستگی‌های فراوطنی ندارد و بازگشت به وطن و رجوع به ملی‌گرایی مقصد و مقصود نهایی اوست. همه این حالات می‌تواند نشانه‌ای از ادراک خاتمه یک دوران درمیان نسل جدید روشنفکران مسلمان تلقی شود، پایان همبستگی‌های جوشیده از پایین با دیگر جوامع مسلمان بعد از آنکه آنها چنددهه عرصه ائتلاف نیروهای دولتی و شبه دولتی بوده‌اند.

درباره آنچه از ایران تصور می‌کند

«آیا شما توجه کرده‌اید که نقشه ایران، خود شبیه گربه‌ای است که روی بالشی نشسته.» چالز هاروی استایلمن، کشیش انگلیسی (ص ۷)

این جمله نقل‌قول آغازین رمان بیروط است. نویسنده به ایران گربه مانند و حتی هویت تاریخی و آریایی خود اشاره می‌کند و از اینکه مردم لبنان از تبار ایرانی امام صدر و از تعلق بزرگانی مانند مولانا به ایران... آگاه

نیستند، خشمگین است. او بین سفر خود به لبنان و میل «گربه ایران» به گشت و گذار در جهان شباهتی می‌بیند و می‌نویسد گربه ایران برای بازگشت به هویت ایرانی‌اش نباید فقط در ایران بماند. باید تن به جابه‌جایی بدهد و از مرزها عبور کند، تنها برای اینکه دوباره بازگردد و از سفر درس بگیرد. جابه‌جایی که از دوران مواجهه ایران با اروپای مدرن همیشه رو به غرب داشته و حالا خاورمیانهٔ جدید را هم در برمی‌گیرد. گربه‌ای که چشمانش به گربه‌های دیگر است و در عشق و تنفری همزمان و دوگانه نسبت به آنها قرار دارد. زندگی در خارج از ایران و درخاورمیانهٔ جدید هم برای نویسنده بیروط شگفتی‌آور است و هم ترسناک، هم نسبت به آن احساس فرودستی دارد و هم احساس برتری هویتی. هم برای نجات خود از آن الهام می‌گیرد و هم فکر می‌کند راه نجات او را می‌شناسد، حتی اگر نتواند موفق به برقراری اتصال و دوستی حقیقی میان گربه‌ها شود. نویسنده بیروط در جستجوی کشوری است که به قول امام موسی صدر با محبت ساخته می‌شود. اما این محبت در درون افکار برتری‌جویانه و خسته و بی‌حوصله نویسنده، بی‌حاصل پنهان می‌ماند و به همدلی و اتصالی واقعی میان دو مردم و آدم‌های تهران و بیروت منجر نمی‌شود. او تصویری استثنایی از وطن می‌سازد که سویه ملی، دینی و جنسیتی آن پررنگ است، اما مانند رؤیا/کابوس‌های راوی، چندان واقعی و مبتنی بر گفت‌وگوهای بین فرهنگی و فراملی نیست. اگر سه تم اصلی که در این مرور بحث شدند را در نظر بگیریم، نویسنده تحولات زنانه در خاورمیانه را می‌بیند و به ناچار و ناخوشی می‌پذیرد، اما برای خلق دوباره جهان‌وطن ایرانی شیعی در فضای فراملی، چشم‌انداز جدیدی نمی‌گشاید و خسته و تنها به تصور خود از وطن بازمی‌گردد.

منابع

خانه کتاب و ادبیات ایران. (۱۴۰۴، ۸ دی). نویسنده حوزوی‌ای که رمانش در بازار کتاب پرفروش شد. خانه کتاب و ادبیات ایران. https://ketab.ir/News/33390

مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر. محتوای صفحه ۲۱۱۳۱. مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر. https://imamsadr.ir/21131/

مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر. محتوای صفحه ۲۱۲۲۷. مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر. https://imamsadr.ir/21227/

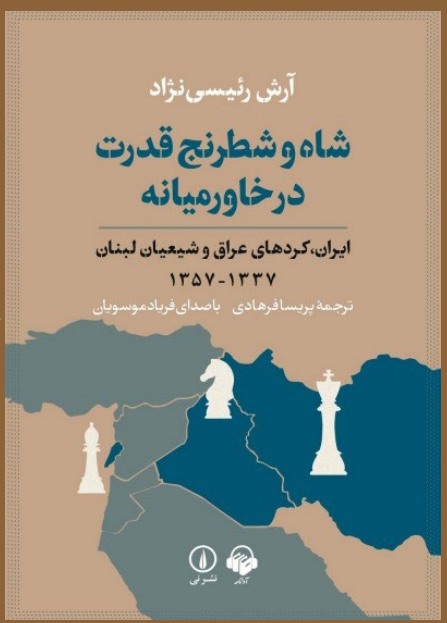
دیزگاه، ا. ا. محتوای منتشرشده در کانال «دیزگاه» شبکه اجتماعی بله. https://ble.ir/dizgah/-2060329484209653150/1773553646260

دیزگاه، ا. ا. محتوای منتشرشده در کانال «دیزگاه» شبکه اجتماعی بله. https://ble.ir/dizgah/-7178351056267064070/1776541997235

مرور کتاب / آرش رئیسی‌نژاد / ۱۴۰۳

شاه و شطرنج قدرت در خاورمیانه

ایران، کردهایِ عراق و شیعیان لبنان ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷



شاه و شطرنج قدرت در خاورمیانه:
ایران، کردهای عراق و شیعیان لبنان
۱۳۳۷-۱۳۵۷

آرش رئیسی‌نژاد، ترجمهٔ پریسا فرهادی

نشر نی، ۱۴۰۳

حمیدرضا یوسفی

کتاب شاه و شطرنج قدرت در خاورمیانه؛ ایران، کردهای عراق و شیعیان لبنان ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷ نوشته آرش رئیسی‌نژاد، تحلیلی عمیق از سیاست خارجی ایران و روابط استراتژیک آن با بازیگران غیردولتی در خاورمیانه، به‌ویژه با تمرکز بر کردهای عراق و گروه‌های شیعه لبنان ارائه می‌دهد. این کتاب روایتی نو از سیاست خارجی ایران در دوره پهلوی دوم بین سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷ است که بر خلاف انبوه روایت‌های پیشین در حوزه مطالعات تاریخی مرتبط با سیاست و روابط بین‌الملل، بیشتر بر روابط ایران با گروه‌های غیردولتی نه دولتی با هدف حفظ و نگاهداشت امنیت ملی، یکپارچگی سرزمینی و مهار دشمنان تأکید دارد و متکی به بررسی حجم بالایی از اسناد تاریخی دست‌اول (از بایگانی‌های مهم در ایران و ایالات‌متحده امریکا)[۱] است. در یک مواجهه کلی این کتاب دو تصویر تعیین‌کننده را برای ما ترسیم می‌کند. اولین تصویر این است که دولت ایران امروز در منطقه سیاست‌هایی را دنبال می‌کند که مقدمات آن در دوره محمدرضا پهلوی شکل گرفته و این تصویر بسیاری از تصورات ما را که برگرفته از کردارهای گفتمانی آپاراتوس‌های ایدئولوژیک رژیم سیاسی‌ست که دائم در تلاش است که عملکرد و سیاست‌های خود را در گسست کامل با سیاست‌های دولت پهلوی نشان دهد، خدشه‌دار می‌کند؛ حداقل در مسئله رابطه دولت ایران با گروه‌های غیردولتی در منطقه، نوعی تداوم را وجود دارد، که بنا به خط استدلالی و داده‌های رئیسی‌نژاد، انقلاب ۵۷ خللی در روند ماهوی آن ایجاد نکرده است (گرچه شیوه،

دربارهٔ نویسنده

آرش رئیسی‌نژاد (زاده ۱۳۶۳) پژوهشگر و استاد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران بود که در حال حاضر به‌عنوان پژوهشگر مرکز خاورمیانه دانشگاه علوم اقتصاد و سیاسی لندن فعالیت می‌کند. مسائل ایران، روابط بین‌الملل و ژئوپلیتیک از جمله حوزه‌های پژوهش و تدریس او به شمار می‌رود.

برنامه و اهداف آن با امروز متفاوت است ولی نویسنده به هیچ روی به مسئله پیوندهای استراتژیک دولت ایران با گروه‌های غیردولتی در پس از انقلاب و دوران جمهوری اسلامی نمی‌پردازد). تصویر دوم به دولت پهلوی و شخص محمدرضا پهلوی برمی‌گردد که در بسیاری از تاریخ‌نگاری‌ها نه فقط در تاریخ‌نگاری‌های رسمی حکومت برآمده از انقلاب ۵۷، آن را منفعل و دست‌نشانده دول غربی به‌ویژه «امپریالیسم» امریکا معرفی می‌کند، که فاقد هرشکلی از سوژگی در عرصه سیاست خارجی (منطقه‌ای و بین‌المللی) است، بلکه برعکس این دست روایت‌ها، بر عاملیتی اشاره می‌کند که نقشی مهم و تأثیرگذار در میدان منازعات سیاسی در منطقه دارد؛ در واقع تصویری که رئیسی‌نژاد از بازیگری دولت پهلوی و سیاست‌های چندلایه آن در منطقه ترسیم می‌کند، با تصویر موجود از دولت پهلوی و محمدرضا پهلوی «صرفاً به‌عنوان عنصری دست‌نشانده و بی‌اختیار که عنان آن به‌طور کامل در اختیار امریکا و متحدان آن است (عروسکی امریکایی)» در تعارض کامل قرار دارد. بررسی رئیسی‌نژاد در بخش‌های مختلف کتاب نشان می‌دهد که ایران برای تأمین منافع سیاسی و استراتژیک خود در منطقه خاورمیانه از برخی گروه‌های غیردولتی حمایت می‌کرد که لزوماً در راستای اهداف و سیاست‌های خارجی دولت امریکا در منطقه نبود؛ در واقع این کتاب نشان می‌دهد که چگونه ایران پهلوی با همه روابط پیچیده خود با امریکا، سیاست خارجی غیردولتی را برای مهار تهدیدات بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی در پیش گرفت.

رئیسی‌نژاد در پژوهش تاریخی خود ابتدا دست به یک تحلیل ژئوپلیتیک می‌زند. او در جریان این کتاب به بررسی چگونگی تأثیر روابط ایران با گروه‌های غیردولتی (کردهای عراق و شیعیان لبنان) بر ژئوپلیتیک منطقه‌ای، به‌ویژه در پرتو رقابت‌ها و تنش‌های مختلف و پویایی‌های قدرت در چند دهه گذشته در این منطقه می‌پردازد. در گام بعدی به‌طور مشخص سیاست خارجی غیردولتی ایران را مورد توجه قرار می‌دهد و انگیزه‌های پشت ائتلاف‌های تهران و پیامدهای آن برای امنیت داخلی و بین‌المللی را برجسته می‌کند. رئیسی‌نژاد برای اینکه بتواند درک دقیقی از نقش ایران در منطقه ارائه دهد، به توضیح تاریخی عوامل تمدنی/فرهنگی و جغرافیایی شکل‌دهنده این روابط می‌پردازد. با توجه به ویژگی ساختار قدرت سیاسی در ایران که ساختاری بیشتر بسته و اقتدارگرایانه است، بررسی و پرداختن به جزئیات تصمیم‌گیری‌ها از سوی شخص اول مملکت به‌ویژه در عرصه سیاست خارجی که تقریباً هیچ سند و گزارش مکتوب و مفصلی درباره آن وجود ندارد و یا اگر هم اندک اسنادی وجود داشته باشد، به دلیل عدم دسته‌بندی موضوعی و یا بی‌توجهی به ضرورت مسئله آرشیو، بررسی و کلنجار رفتن با آنها کار بسیار دشواری‌ست –آن هم اگر درباره موضوع مهمی چون روابط ایران با گروه‌های غیردولتی در منطقه باشد– با وجود این رئیسی‌نژاد با وجود همه این دشواری‌های پژوهشی توانسته با یافتن اسناد مهم در آرشیوهای مختلف که بسیاری از آنها نیز تاکنون در هیچ پژوهش دیگری به‌کار گرفته نشده‌اند، استخوان‌بندی تحلیلی خود را مستحکم کند.

«برای مبارزه با خطر پان‌عربیسم و حفظ استقلال و یکپارچگی لبنان در برابر وحدت اعراب باید به تحبیب شیعیان لبنان بپردازیم». این جمله‌ای از عیسی پژمان «رئیس وقت اداره خاورمیانه ساواک» است که رئیسی‌نژاد در توضیح آن به استراتژی اشاره می‌کند که ساواک برای تضعیف پان‌عربیسم در خاورمیانه پس از کودتای ۲۳ تیر ۱۳۳۷ (۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸) افسران عراقی به رهبری عبدالکریم قاسم و سرنگونی سلطنت در عراق اتخاذ می‌کند. این آغاز استراتژی «طرح سبز»[۲] در جنوب

لبنان بود که بذر روابط ایران با جامعه شیعی در لبنان را کاشت. از سوی دیگر دولت پهلوی از کردهای عراق علیه رژیم‌های پان‌عرب بغداد پشتیبانی کرد. کودتای ۱۹۵۸ عراق سلطنت غرب‌گرای دودمان هاشمی را سرنگون ساخت و جمهوری پان‌عرب حامی شوروی را در کنار مرزهای غربی ایران تأسیس کرد. در این میان ساواک در روایت رئیسی‌نژاد از سوی شاه مأمور برپایی پیوندهای استراتژیک با کردها در شمال عراق شد. در واقع، پیش‌مرگه‌های کردی به رهبری ملا مصطفی بارزانی ارتش عراق را بیش از ۱۵ سال درگیر ساختند و بغداد را از تهدید استان‌های غربی ایران و خلیج فارس دور نگاه داشتند. با وجود این کل استراتژی تدوین سیاست خارجی غیردولتی ایران و مشخصاً همکاری و حمایت از کردهای عراق و شیعیان لبنان را نمی‌توان به این دو دلیل تقلیل داد (گرچه این دو دلیل از اهمیت محوری برخوردار هستند)، به بیان دیگر تدوین و پیشبرد سیاست خارجی غیردولتی ایران دلایل دیگری هم داشت از جمله: جاه‌طلبی‌های محمدرضا پهلوی که می‌خواست بر کل خاورمیانه تسلط داشته باشد، در نتیجه رابطه استراتژیک با گروه‌های غیردولتی می‌توانست وی را به این هدف برساند. یا درگیری‌های تاریخی قومی و مذهبی بین ایران و اعراب منجر شد تا دولت ایران از کردها که از لحاظ فرهنگی و هویتی با تمدن ایرانی درهم‌تنیده شده‌اند، علیه دولت وقت عراق پشتیبانی کند یا کمک ایران به شیعیان در جنوب لبنان نیز می‌تواند نمونه‌ای از تنشی درازمدت میان اسلام شیعی و اسلام سنی بیان شود. همچنین رقابت ایران با عراق و مصر برای دست‌یابی به هژمونی منطقه‌ای نیز خود عاملی برای هم‌پیمانی ایران با کردهای عراق و شیعیان لبنان بود. از سوی دیگر از آنجا که ایران و عراق هر دو از مخازن نفتی فراوانی برخوردار بودند و هر دو به دنبال نفوذ در سیاست نفتی بودند، می‌توان در پس سیاست خارجی غیردولتی ایران رقابتی اقتصادی و انرژی‌محور را نیز مشاهده کرد. و از همه اینها گذشته ایران پهلوی متحد اصلی ایالات‌متحده در منطقه در دوران جنگ سرد بود، حال آن که موضع بغداد، کمابیش، میان اتحاد با شوروی یا بی‌طرفی در نوسان قرار داشت، از این رو پویایی جنگ سرد در منطقه می‌توانست پیشرانی مهم برای سیاست خارجی غیردولتی ایران باشد.

رئیسی‌نژاد در شاه و شطرنج قدرت در خاورمیانه چندین بحث کلیدی را در رابطه با سیاست خارجی ایران و روابط آن با بازیگران غیردولتی در خاورمیانه ارائه می‌دهد (تأکید نویسنده بیشتر بر نقش برجسته شاه، ساواک و وزارت خارجه در تدوین و پیشبرد سیاست خارجی غیردولتی است). استدلال کتاب این است که ایران یک سیاست خارجی غیردولتی منحصربه‌فرد ایجاد کرده که از نظر استراتژیک با بازیگران مختلف غیردولتی، به‌ویژه کردهای عراق و گروه‌های شیعیان لبنان هم‌سوست. بنا بر توضیح رئیسی‌نژاد این رویکرد ناشی از منافع ژئوپلیتیکی در آن دوره و نیاز به مقابله با تهدیدات منطقه‌ای‌ست که پیشتر به آن اشاره شد. از سوی دیگر او بر خود زمینه ژئوپلیتیک و ژئوفرهنگی نیز دست می‌گذارد. رئیسی‌نژاد تأکید می‌کند که روابط ایران با این گروه‌ها صرفاً فرصت‌طلبانه با توجه به یک سیاست آنی و در لحظه برای تأمین منافع کوتاه‌مدت نیست، بلکه «حتی» ریشه عمیقی در پیوندهای تاریخی، فرهنگی و تمدنی دارد. او بررسی می‌کند که چگونه این روابط توسط هویت‌های مذهبی مشترک (اشتراکات فرهنگی درون منطقه‌ای) و آرمان‌های سیاسی شکل گرفته و بر استراتژی‌های منطقه‌ای ایران تأثیر گذاشته است. رئیسی‌نژاد در ادامه به تأثیر این روابط بر ثبات منطقه‌ای برای ایران نیز می‌پردازد. به بیان رئیسی‌نژاد اتحاد ایران با بازیگران غیردولتی پیامدهای مهمی برای ثبات و امنیت منطقه‌ای آن داشته است. ایران با حمایت

از گروه‌هایی مانند کردهای عراق و شیعیان لبنان و نزدیک‌کردن آنها به خود، نه‌فقط به دنبال تأثیرگذاری و گسترش نفوذ خود در منطقه بود، بلکه تثبیت این موقعیت می‌توانست فرصت‌هایی برای همکاری ایران با سایر کشورها را نیز فراهم سازد. وجه کلیدی دیگر کار رئیسی‌نژاد توجه به مسئله «عدم تعادل قدرت در خاورمیانه» است. او با اشاره به پویایی قدرت در خاورمیانه استدلال می‌کند که خوانش‌های کلاسیک دولت‌محور نمی‌توانند اهمیت فزآینده نقش بازیگران غیردولتی را در میدان منازعات سیاسی به حساب بیاورند، در حالی که فهم چگونگی این روابط (نسبت این نیروها با یکدیگر) برای فهم تغییرات ژئوپلیتیکی معاصر بسیار مهم است. رئیسی‌نژاد همچنین در تحلیل خود به موضوع «منافع و تهدیدات استراتژیک» نیز می‌پردازد؛ در واقع تحلیل او شامل بحثی درباره تهدیدات ژئوپلیتیکی خاصی‌ست که ایران را به ایجاد این روابط استراتژیک (یعنی با بازیگران غیردولتی) ترغیب می‌کرده است. نویسنده نشان می‌دهد که چگونه درگیری‌های منطقه‌ای، هم‌چون درگیری‌های امروز مربوط به داعش و منافع امریکا در خاورمیانه، بر تصمیمات سیاست خارجی ایران در قبال این گروه‌های غیردولتی تأثیر گذاشته است.

ساختار کتاب بر این اساس است که رئیسی‌نژاد در مقدمه کتاب بر اهمیت موضوع روابط ایران با گروه‌های فعال غیردولتی در خاورمیانه می‌پردازد. پس از پرداختن به اهمیت موضوع، در بخش اول فرصت‌ها و تهدیدهایی را که دولت پهلوی (و بیشتر محمدرضا پهلوی) را بر آن داشت تا به‌دنبال اتحاد با گروه‌های غیردولتی در منطقه مانند کردهای عراق و شیعیان لبنان باشد، توضیح داده می‌شود. در ادامه رئیسی‌نژاد مراحل اولیه و مقدمات سیاست خارجی غیردولتی ایران را مورد بحث قرار می‌دهد و روابط و تعاملات آغازین با گروه‌های غیردولتی پیش از سال ۱۳۳۷ را واکاوی تاریخی می‌کند. رئیسی‌نژاد سپس به تشریح روند رسمی‌شدن سیاست خارجی غیردولتی ایران و مشخصاً به بیان جزئیات چگونگی شکل‌گیری روابط دولت ایران با کردهای عراق و شیعیان لبنان می‌پردازد. در بخش‌های بعدی، اوج سیاست خارجی غیردولتی ایران از سوی نویسنده مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ یعنی سال‌هایی که دولت پهلوی به‌طور فعال با این گروه‌ها برای پیشبرد منافع منطقه‌ای خود وارد تعامل شده است و از این نیروها برای تأمین منافع خود در منطقه استفاده می‌کند. رئیسی‌نژاد، رفته‌رفته افول این سیاست‌های خارجی را توضیح می‌دهد که با تغییر پویایی‌های منطقه‌ای (تغییر چیدمان نیروها) و ظهور چالش‌های جدید، دوره‌ای از عدم قطعیت و ارزیابی مجدد سیاست خارجی ایران شکل می‌گیرد. در ادامه در سال‌های پیش از انقلاب ۵۷، کاهش نفوذ ایران بر گروه‌های غیردولتی و روند فروپاشی نهایی رژیم شاه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و در نهایت نویسنده به پیامدهای استراتژی‌های سیاست خارجی اتخاذ شده از سوی دولت پهلوی و شخص محمدرضا پهلوی می‌پردازد و آنها را مورد واکاوی قرار می‌دهد.

در پژوهش تاریخی رئیسی‌نژاد دو ویژگی بسیار مهم وجود دارد: اول اینکه روایت رئیسی‌نژاد در دام «حال‌گرایی» نیفتاده است که آفت بسیاری از پژوهش‌های تاریخی با رویکردهای جامعه‌شناختی‌ست. حال‌گرایی گذشته را از چشم‌انداز اکنون تفسیر و تبیین می‌کند، و بر اساس همین تفسیر و تبیین بدون در نظر گرفتن زمینه تاریخی، در مورد آن دست به قضاوت می‌زند که مشخصاً خصلت بسیاری از نوشته‌های مرتبط با ایران دوران پیش از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ است. با وجود این رئیسی‌نژاد در تمامی بخش‌های این پژوهش تلاش کرده تا بتواند روایت خود از دوره مورد مطالعه‌اش را ورای تمامی آنچه

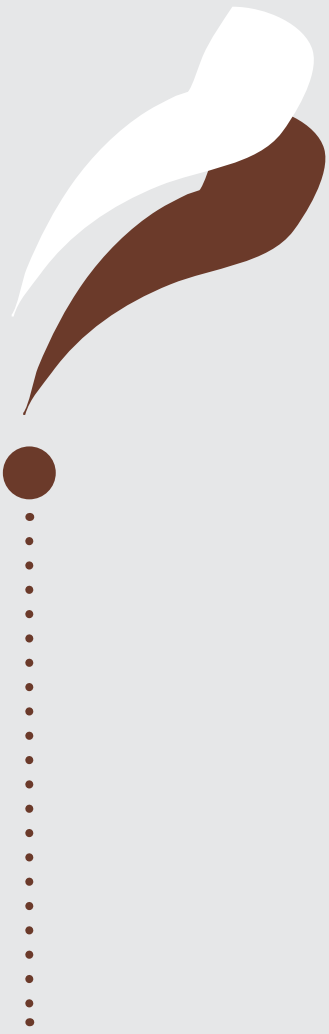
که امروز از سیاست بگیر تا اجتماع می‌گذرد، ارائه دهد. ویژگی مهم دیگر کار رئیسی‌نژاد خودداری از هر شکلی از قضاوت‌کردن است. نویسنده در مواجهه تاریخی-جامعه‌شناختی خود به دنبال داوری‌کردن درباره وقایع گذشته نیست؛ تا خوب یا بد بودن آنها را ثابت کند، بلکه برعکس می‌کوشد بدون قضاوت ارزشی، تنها به چرایی / چگونگی علل برآمدن این وقایع بپردازد. به درست یا غلط، محمدرضا پهلوی و دولت وقت ایران بنا به دلایلی، از کردهای عراق و شیعیان لبنان پشتیبانی کردند و باز به دلایل دیگر در برهه‌ای از این پشتیبانی دست کشیدند. این پشتیبانی‌های استراتژیک در دوره‌ای آغاز می‌شوند و در دوره‌ای دیگر نیز متوقف می‌شوند، نویسنده کتاب بدون گرفتن موضع تنها بنا دارد تا تاریخی علی از این وقایع روایت کند تا بتواند روی هم رفته به این سه سوال پاسخ دهد: چرا شاه از کردهای عراقی (بیشتر) و شیعیان لبنان (کمتر) حمایت کرد؟ این حمایت چگونه و به چه شکلی بود؟ و در نهایت این حمایت چه پیامدهایی برای ایران داشت؟

در جمع‌بندی پایانی، کتاب شاه و شطرنج قدرت در خاورمیانه؛ ایران، کردهای عراق و شیعیان لبنان ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷ نوشته آرش رئیسی‌نژاد بررسی جامعی از تعاملات استراتژیک ایران با بازیگران غیردولتی و همچنین یک صورت‌بندی تحلیلی در مورد پیچیدگی‌های ژئوپلیتیک خاورمیانه ارائه می‌دهد. این کتاب بینش جدیدی بر پیدایش و نوسان‌های روابط ایران با گروه‌های غیردولتی در خاورمیانه طرح‌ریزی می‌کند. تعامل دولت وقت ایران با گروه‌های غیردولتی پیوندی استراتژیک برای بیش از سه دهه بوده که در مرکز سیاست امنیتی بین‌المللی و منطقه‌ای قرار داشته است. رئیسی‌نژاد سیاست خارجی غیردولتی ایران را با تمرکز بر تمام جوانب ژئوپلیتیکی و ژئوفرهنگی خاص که دولت وقت ایران را به ایجاد روابط استراتژیک با کردهای عراق و شیعیان لبنان سوق می‌دهد، به دقت بررسی می‌کند. همچنین کار رئیسی‌نژاد فصلی از تاریخ جنگ سرد را در منطقه خاورمیانه نیز نشان می‌دهد. در واقع ایران پهلوی دوم در روایت رئیسی‌نژاد، از طریق سیاست خارجی غیردولتی تهدیدهای مهم علیه امنیت ملی خود را در میانه جنگ سرد مهار کرد. از سوی دیگر کار رئیسی‌نژاد نشان می‌دهد که ایران و امریکا علی‌رغم رابطه دوستانه، تنش‌های جدی نیز با یکدیگر داشتند مثلاً بین سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۱ که امریکا از استراتژی ایران در کردستان عراق پشتیبانی نکرد و تنها پس از نشست خرداد ۱۳۵۱ (مه ۱۹۷۲) تهران بود که ریچارد نیکسون سیا را مأمور همکاری پنهان با ساواک در کردستان عراق کرد. پژوهش رئیسی‌نژاد برای دانش‌پژوهان علوم‌اجتماعی و تاریخ ایران، دانشجویان و تمامی علاقمندان به سیاست خاورمیانه در بستر تاریخی معاصر آن، روابط بین‌الملل و پیچیدگی‌های سیاست خارجی ایران مناسب است؛ به‌ویژه مطالعه آن برای کسانی که به دنبال فهم چگونگی روابط بین بازیگران دولتی و غیردولتی در یک چشم‌انداز ژئوپلیتیکی ناپایدار هستند، نیز جذاب است.

یادداشت‌ها

۱. در ایران منبع عمده این کتاب بر پایه اسناد مربوط به وزارت امورخارجه و ساواک است که از مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی وزارت امورخارجه، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری‌اسلامی ایران و موارد دیگر گردآوری شده است. در ایالات متحده امریکا نیز اسنادی از بایگانی ملی در کالج پارک مریلند جمع‌آوری شده است. همچنین از تارنمای اینترنتی کتابخانه ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و تارنمای آنلاین کتابخانه ریاست‌جمهوری جرالد فورد، اسناد تاریخی سیا، پروژه تاریخ بین‌المللی جنگ سرد و... استفاده شده است.

۲. The Green Plan



جهان و یک منطقه

گزارش خاورمیانه ۱۶۶ / مرکز مطالعات خاورمیانه کراون - دانشگاه برانداییس/ نوامبر ۲۰۲۵

چین و دگرگونی ژئواکونومیک خاورمیانه

Photo by Eric Prouzet on Unsplash



نادر حبیبی

در دو دهه گذشته، کشورهای سراسر خاورمیانه و شمال افریقا، حتی با وجود تداوم چندین مناقشه حل‌نشده، تمرکز راهبردی خود را از رقابت‌های ژئوپلیتیکی پرهزینه به سمت توسعه اقتصادی و همکاری منطقه‌ای تغییر داده‌اند. رویدادهایی مثل تنش‌زدایی میان عربستان و ایران با میانجیگری چین و واکنش محتاطانهٔ کشورهای عرب به جنگ غزه این تناقض را برجسته می‌کنند: ژئوپلیتیک همچنان پابرجا است، اما ضرورت‌های اقتصادی بیش‌ازپیش در شکل‌دهی به رفتار دولت‌ها تعیین‌کننده شده‌اند. این گذار بازتاب‌دهنده هم فشارهای منطقه‌ای است، از جمله خستگی از مناقشه‌های طولانی‌مدت و همچنین ضرورت فوری اصلاحات اقتصادی، هم فرصت‌های جدید خارجی، از جمله ظهور چین به‌عنوان یک شریک تجاری و سرمایه‌گذار. این گزارش کوتاه بررسی می‌کند که این تغییر جهت چطور و چرا رخ داده و چین چه نقشی در پیشبرد آن داشته است.

گرچه پکن همچنان به سیاست دیرینه خود مبنی بر بی‌طرفی و عدم مداخله پایبند است، افزایش منافع اقتصادی این کشور در منطقه از زمان آغاز ابتکار کمربند و جاده (BRI) در ۲۰۱۳، چین را بر آن داشته است تا نقش دیپلماتیک فعال‌تری، هرچند همچنان محدود، در کاهش تنش در مناقشاتی ایفا کند که ممکن است منطقه را بی‌ثبات کنند و تأمین نفت چین را به خطر بیندازند.[۱] برای بسیاری از کشورهای خاورمیانه، چین به شریک اقتصادی قابل اعتمادی تبدیل شده که امکان

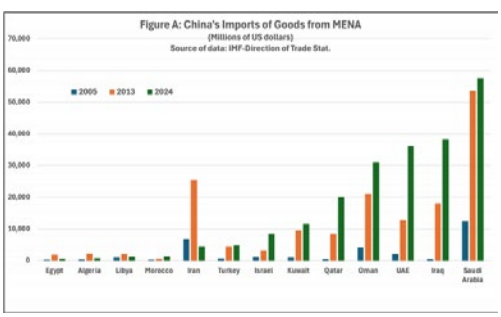
دربارهٔ نویسنده
نادر حبیبی استاد اقتصاد خاورمیانه در مرکز کراون، هنری جی. لیر است.

توسعه را بدون شروط سیاسی فراهم می‌کند، هرچند همچنان درباره تمایل چین به ایفای نقش به‌عنوان شریک نظامی و امنیتی تردیدهایی وجود دارد.

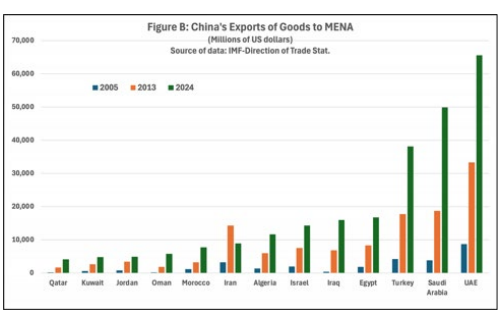
این گزارش کوتاه استدلال می‌کند که ظهور چین به‌عنوان یک شریک اقتصادی کلیدی گذار ژئواکونومیک منطقه را سرعت بخشیده است. چین با ایجاد فرصت‌های گسترده برای تجارت، خرید انرژی، و اجرای پروژه‌های زیربنایی در مقیاس بزرگ، بدون تحمیل ائتلاف‌های امنیتی یا قیود سیاسی، فرصت نوعی بازتنظیم راهبردی را در منطقه تقویت کرده است؛ بازتنظیمی که توسعه اقتصادی را بر رقابت و تقابل ترجیح می‌دهد. این تغییر موجب نشده ژئوپلیتیک کنار زده شود، بلکه توازن آن را تغییر داده است، به‌طوری‌که کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا در شرایط کاهش حضور و تعهدات امریکا به ژئواکونومی به‌عنوان چارچوب اصلی برای تأمین امنیت و افزایش نفوذ روی آورده‌اند. این گزارش کوتاه بررسی می‌کند که این تغییر دوگانه، هم در سطح منطقه هم در مورد چین، چگونه شکل گرفته است و این چرخش نوظهور به‌سوی ژئواکونومی چه چیزی را درباره آینده خاورمیانه آشکار می‌کند.

ردپای اقتصادی چین و سیاست این کشور در قبال خاورمیانه

ظهور چین هم روابط اقتصادی خارجی کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا را متنوع‌تر کرده هم سلسله‌مراتب شرکای اقتصادی منطقه را بازسازی کرده است. در حالی که اروپا و ایالات متحده در سراسر قرن بیستم بر تجارت و سرمایه‌گذاری مسلط بودند، چین تا آغاز قرن بیست‌ویکم بخش قابل‌توجهی از سهم بازار آنها را در سراسر منطقه به خود اختصاص داده بود. این گسترش سریع بیش از همه در تجارت انرژی قابل مشاهده است؛ تجارتی که بخش قابل‌توجهی از کل واردات کالایی چین را از کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا تشکیل می‌دهد. به این ترتیب است که کشورهای صادرکننده نفت بزرگ‌ترین شرکای چین برای واردات این کشور به‌شمار می‌روند (شکل آ).



شکل آ



شکل ب

گرچه واردات نفت خام کشورهای اروپایی به دلیل ملاحظات زیست‌محیطی کاهش یافته و تقاضای امریکا نیز به میزان قابل‌توجهی افت کرده است، واردات نفت خام چین از ۰٫۶۸ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۰۰ به ۵٫۰۲ میلیون بشکه در روز در ۲۰۲۰ افزایش یافت.[۲] تا ۲۰۲۳، چین بزرگ‌ترین بازار صادراتی برای شش کشور صادرکننده نفت در منطقه خاورمیانه و شمال افریقا و

دومین بازار بزرگ صادراتی برای امارات و اسرائیل بود (ن.ک. جدول ۱). در نتیجه، بسیاری از کشورهای صادرکننده نفت در منطقه خاورمیانه و شمال افریقا اکنون چین را مهم‌ترین مشتری نفتی خود می‌دانند.

با نگاهی به واردات کالاهای منطقه خاورمیانه و شمال افریقا نیز تصویر مشابهی به دست می‌آید (شکل ب). در بیست‌وپنج سال گذشته، چین دامنه محصولات صنعتی و تولیدی صادراتی خود را گسترش داده و از محصولات عمدتاً با فناوری پایین یا متوسط، از جمله لوازم الکترونیکی مصرفیِ سبُک، به صادرات محصولات پیشرفته‌تر، مثل تجهیزات مخابراتی سیار 5G، خودرو، و ماشین‌آلات تولیدی روی آورده است.[۳] این روند به چین امکان داده سهم قابل‌توجهی از بازار واردات منطقه خاورمیانه و شمال افریقا را، هم در بخش کالاهای مصرفی هم در بخش کالاهای سرمایه‌ای، به خود اختصاص دهد.

طبق شکل ب، صادرات کالاهای چین به بیشتر کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۲۴ افزایش شایان‌توجهی داشت. تنها استثنا ایران و سوریه بودند که هر دو از تحریم‌های شدید اقتصادی (و در مورد سوریه، جنگ داخلی طولانی‌مدت) به‌شدت آسیب دیدند. در دهه‌ای که از آغاز ابتکار کمربند و جاده چین در ۲۰۱۳ می‌گذرد، صادرات چین به کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا به‌طور میانگین سالانه ۵ درصد رشد کرده است. در مقابل، سهم آن از صادرات دوازده کشور منطقه خاورمیانه و شمال افریقا نیز تا سال ۲۰۲۳ رتبه اول یا دوم را داشت (جدول ۱).

Table 1: China's Rank among the Top Import and Export Partners of MENA Countries

MENA Country (2023)	Largest export destination	Percentage share of total exports	China's rank among export destinations	Largest source of imports	% share of total imports	China's rank among import origins
West Bank and Gaza	Israel	86.3	low	Israel	60.43	3
Syrian Arab Republic	Turkey	32.1	low	Turkey	48.42	3
Bahrain	Saudi Arabia	18.4	low	Saudi Arabia	32.42	4
Lebanon	UAE	25.4	low	China	12.36	1
Tunisia	France	21.2	low	Italy	15.22	3
Libya	Italy	22.5	low	China	16.84	1
Qatar	China	18.4	1	UAE	16.87	4
Kuwait	China	22.8	1	UAE	23.56	2
Jordan	USA	24.4	6	China	18.6	1
Oman	China	39.7	1	UAE	26.97	4
Morocco	Spain	23.4	low	Spain	20.49	3
Iran (2022 data)	China	27.7	1	UAE	30.66	2
Algeria	Italy	27.1	low	China	32.22	1
Israel	USA	27.3	2	China	17.65	1
Iraq	China	30.8	1	UAE	31.29	2
Egypt	Turkey	8.7	low	China	17.04	1
Turkey	Germany	8.4	low	Russia	12.19	2
Saudi Arabia	China	17.4	1	China	22.02	1
United Arab Emirates	India	8.9	2	China	16.96	1

Source of data: Atlas of Economic Complexity, https://atlas.hks.harvard.edu/explore/treemap.

جدول ۱

Table 2: China's Investments and Construction Service Contracts in the Middle East (2005-2024)

Country	Cumulative investments during 2005-2024 (In billions of dollars)		Cumulative investments after the Belt and Road Initiative during 2014-2024 (In billions of dollars)	
	Investment	Construction service contracts	Investment	Construction service contracts
GCC Countries	**28.91**	**135.19**	**23.45**	**104.65**
Saudi Arabia	15.32	60.66	10.41	44.99
United Arab Emirates	8.16	39.42	7.71	32.14
Non-GCC oil-exporting countries	**19.38**	**77.23**	**4.96**	**40.25**
Algeria	0.43	30.37	0.43	12.25
Iran	4.72	20.3	0.95	9.39
Iraq	14.23	23.96	3.58	18.61
Libya	0	2.6	0	0
Oil-importing MENA countries	**37.12**	**46.49**	**24.75**	**31.4**
Egypt	7.85	21.66	2.92	18.32
Israel	12.73	2.91	11.05	2.77
Turkey	6.87	13.1	4.87	4.79
Middle East (Total)	**86.14**	**266.03**	**53.16**	**177.75**
USA	200.47	4.31	141.07	3.46
World (Total)	**1517.46**	**1030.99**	**1057.02**	**697.31**

Source of data: The Global China Investment Tracker (American Enterprise Institute). The data show the cumulative sum of annual investments for the time interval under consideration. While Investment involves partial or complete ownership by a Chinese entity, construction service contracts (Construction Only) do not result in ownership. The values for the period before BRI (2005-2013) are not reported but can be calculated for each type of investment by subtracting the value of the BRI period from the value of the total (2005-2024) time interval. GCC Countries: Bahrain, Kuwait, Oman, Qatar, Saudi Arabia, and the UAE; Oil-importing MENA Countries: Egypt, Israel, Jordan, Morocco, Syria, Turkey, and Tunisia.

جدول ۲

دومین بُعد مهم روابط اقتصادی چین با کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا در حوزه سرمایه‌گذاری و فعالیت‌های مربوط به خدمات ساختمانی است، حوزه‌هایی که چین اکنون در آنها از ایالات متحده و اروپا پیشی گرفته است. طبق جدول ۲، این فعالیت‌ها به آ) سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و ب) قراردادهای مربوط به خدمات ساختمانی اعطا شده به شرکت‌های چینی تقسیم می‌شوند. تفاوت این دو دسته در این است که سرمایه‌گذاری مستلزم مالکیت جزئی یا کامل است اما قراردادهای خدماتی منجر به انتقال مالکیت به شرکت‌های چینی نمی‌شوند.

نکته قابل‌توجه غلبه قراردادهای ساخت‌وساز بر سرمایه‌گذاری‌ها است. برای مثال، بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۲۴، چین فقط با کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس بیش از ۱۳۵ میلیارد دلار قرارداد خدماتی داشت، در حالی که میزان سرمایه‌گذاری‌ها کمتر از ۳۰ میلیارد دلار بود. این الگو با داده‌های مشابه درباره حضور اقتصادی چین در جهان، از جمله در ایالات متحده، تفاوت دارد؛ در آنجا سرمایه‌گذاری‌ها غالب هستند، نه قراردادهای خدماتی ساخت‌وساز.

دو عامل به توضیح غلبه قراردادهای خدماتی در تعامل چین با کشورهای خاورمیانه کمک می‌کنند. نخست، منطقه خاورمیانه و شمال افریقا در معرض بی‌ثباتی سیاسی و درگیری‌های بیشتری است که بر انگیزه‌های سرمایه‌گذاری اثر منفی می‌گذارند. در چنین محیط‌های پرخطری، شرکت‌های خارجی ترجیح می‌دهند به‌جای سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت، قراردادهای خدماتی منعقد کنند. دوم، بسیاری از کشورهای خاورمیانه محدودیت‌هایی شدیدی بر سرمایه‌گذاری خارجی اعمال می‌کنند، به‌ویژه در بخش‌های راهبردی مانند نفت و معدن.

در مجموع، این نگاه اجمالی به روابط اقتصادی چین و خاورمیانه و شمال افریقا، به‌ویژه غلبه قراردادهای خدماتی بر سرمایه‌گذاری‌ها، نکته‌ای فراتر از گسترش حضور اقتصادی چین را در منطقه نشان می‌دهد. این امر گویای آن است که کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا، حتی کشورهایی مثل اسرائیل و کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس که برای امنیت خود به ایالات متحده متکی‌اند، انعطاف‌پذیری ژئواکونومیک را در اولویت قرار داده‌اند و چین را شریک اقتصادی قابل‌اعتمادی می‌دانند که در ازای همکاری خواسته چندانی ندارد؛ برخلاف شرایطی که در سرمایه‌گذاری‌ها و ائتلاف‌های غربی وجود دارند. این جایگاه حتی با وجود تلاش ایالات متحده برای محدود کردن ردپای اقتصادی و فناوری چین در میان متحدانش حفظ شده است. گرچه برخی کشورها در واکنش به هشدارهای امریکا به‌طور گزینشی برخی پروژه‌های چینی را محدود یا لغو کرده‌اند، به‌نظر می‌رسد تأثیر این هشدارها بر حجم روابط اقتصادی آنها با چین اندک یا حتی صفر بوده است: برای کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا، حتی متحدان نزدیک امریکا، فرصت‌هایی که ظهور چین به‌عنوان ابرقدرتی اقتصادی ایجاد کرده، بیش از آن جذاب بوده‌اند که بتوان آنها را نادیده گرفت.[۴] بسیاری از کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا راهبردهای توسعه اقتصادی و سیاست خارجی خود را با هدف بهره‌برداری از تعامل با چین، در عین حفظ توازن در روابط با ایالات متحده، تنظیم کرده‌اند.[۵] این سازگاری و تأثیر آن بر اولویت‌های منطقه‌ای در بخش بعدی بررسی خواهد شد.

گذار خاورمیانه و شمال افریقا به ژئواکونومی

ظهور چین به‌عنوان یک شریک اقتصادی مهم نه‌فقط بر مسیر و سرعت توسعه اقتصادی در منطقه خاورمیانه و شمال افریقا تأثیر عمیقی گذاشته، که به تغییر گسترده‌تر در اولویت‌های راهبردی و دیپلماتیک منطقه نیز کمک کرده است. در پنج سال گذشته، دولت‌ها بیش‌ازپیش رشد اقتصادی و گسترش پیوندهای اقتصادی را پایه امنیت ملی دانسته‌اند؛ روندی که از آن با عنوان «گذار از ژئوپلیتیک به ژئواکونومی» یاد شده است.[۶]

خاورمیانه دهه‌ها درگیر رقابت‌ها و مناقشات میان قدرت‌های بزرگ بوده است؛ از مناقشه اعراب و اسرائیل و جنگ‌های نیابتی میان عربستان و ایران گرفته تا تنش‌های میان ترکیه و مصر، عربستان، و امارات پس از خیزش‌های بهار عربی. در این مناقشات و رقابت‌ها میلیاردها دلار بودجه مصرف

شده است؛ منابعی که می‌توانستند در سراسر خاورمیانه صرف توسعه اقتصادی و رفاه اجتماعی شوند.[۷] همچنین، آنها مانع شده‌اند کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا روابط اقتصادی قوی با یکدیگر برقرار کنند و از همکاری‌های منطقه‌ای بهره‌مند شوند. این امر را می‌توان در سطح پایین تجارت درون‌منطقه‌ای در منطقه خاورمیانه و شمال افریقا، در مقایسه با شرق آسیا یا اتحادیه اروپا، مشاهده کرد. خاورمیانه همچنین در ایجاد زیرساخت‌های حمل‌ونقل منطقه‌ای که امکان اتصال زمینی فرامرزی را فراهم می‌کنند، مانند بزرگراه‌های ترانزیتی و راه‌آهن، عقب مانده است.[۸]

البته، در سال‌های اخیر شاهد تغییر اولویت‌های شماری از کشورهای بزرگ خاورمیانه و شمال افریقا به‌سوی کاهش تنش‌های منطقه‌ای و بهبود روابط دیپلماتیک و اقتصادی بوده‌ایم. رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور ترکیه، در ۲۰۱۹ روند آشتی با عربستان، مصر، و امارات را آغاز کرد که منجر به بهبود روابط بین این کشورها شده است. حتی مهم‌تر از آن، ایران و عربستان در ۲۰۲۳ با میانجیگری عراق و چین روابط دیپلماتیک خود را ازسرگرفتند که به کاهش تنش در جنگ داخلی یمن و گرم‌تر شدن روابط بین عراق و عربستان کمک کرده است. تنش‌های میان عربستان و امارات با قطر که در ۲۰۱۷ به‌شدت افزایش یافت، با پایان تحریم‌های اقتصادی آنها علیه قطر در ۲۰۲۱ و ازسرگیری مشارکت قطر در هماهنگی سیاست‌های شورای همکاری خلیج فارس به میزان قابل‌توجهی کاهش یافته است.[۹]

جدیدترین آزمون این راهبرد منطقه‌ایِ جدید با جنگ غزه مقارن بود که در اکتبر ۲۰۲۳ آغاز شد. با وجود خشم گسترده عمومی از اقدامات اسرائیل و حمایت نظامی بدون قید و شرط امریکا از اسرائیل، مصر و عربستان واکنش‌های خود را به محکومیت لفظی و ابتکارهای دیپلماتیک محدودی برای افزایش فشار بین‌المللی بر اسرائیل محدود کردند.[۱۰] تنها اقدام اضافی عربستان تعلیق روند عادی‌سازی روابط با اسرائیل در چارچوب توافق‌های ابراهیم بود. نه این کشور و نه سایر کشورهای عربی روابط خود را با ایالات متحده کاهش ندادند. این واکنش محتاطانه نشان‌دهنده نگرانی نخبگان حاکم از آن است که تنش‌های دیپلماتیک یا تجدید درگیری‌ها برنامه‌های توسعه اقتصادی گسترده آنها را مختل کند؛ از پروژه‌های بزرگ زیرساختی مصر گرفته که رئیس جمهور عبدالفتاح السیسی در ۲۰۱۴ آغاز کرد[۱۱] تا ابرپروژه‌های چشم‌انداز ۲۰۳۰ محمد بن سلمان، رهبر عربستان،[۱۲] که ارزش آنها به صدها میلیارد دلار می‌رسد.

همراه با این اقدامات در جهت کاهش تنش‌های منطقه‌ای، کشورهای خاورمیانه برای پیشبرد برنامه‌های اقتصادی بلندمدتشان درصدد متنوع‌سازی روابط خود با قدرت‌های بزرگ خارجی نیز برآمده‌اند. عربستان، مصر، مراکش، امارات، و حتی اسرائیل روابط اقتصادی و دیپلماتیک خود را با چین (و تا حد کمتری با روسیه) گسترش داده‌اند و در عین حال، روابط استراتژیک خود را با ایالات متحده حفظ کرده‌اند. برای مثال، عربستان برای پیشبرد برنامه‌های چشم‌انداز ۲۰۳۰ این کشور به توسعه همکاری نزدیک با روسیه برای تثبیت بازارهای نفت و کسب درآمدهای بالای نفتی پرداخته، ضمن آنکه روابط محکمی با چین برای دریافت پشتیبانی در حوزه‌های فناوری و مهندسی برقرار کرده است که به گسترش شرکای اقتصادی جهانی آن نیز کمک خواهد کرد.

در مجموع، این تحولات نشان می‌دهند که چطور کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا در جهت دستیابی به

اهداف ژئواکونومیک خود در حال بازتنظیم ائتلاف‌های ژئوپلیتیکی‌شان هستند. گرچه ژئوپلیتیک به‌هیچ‌وجه از بین نرفته است (مناقشات در غزه، سوریه، یمن، و ایران تداوم آن را تأیید می‌کنند)، به‌طور فزاینده‌ای تابع ضروریات اقتصادی شده است.

نقش چین در گذار منطقه

گذار منطقه به‌سوی ژئواکونومی تحت‌تاثیر عوامل مختلفی شکل گرفته است، اما چین نقشی محوری در تسهیل و تسریع این روند داشته است. حتی بدون تعامل با چین، احتمالاً برخی کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا در مواجهه با ناکامی‌های ژئوپلیتیکی و شکست ابتکارهای منطقه‌ای در همین مسیر حرکت می‌کردند. برای مثال، محمد بن سلمان که در ۲۰۱۶ زمام امور عربستان را به‌طور غیررسمی در دست گرفت، با طرحی بلندپروازانه برای مقابله با ایران چندین جنگ نیابتی را در یمن و لبنان و عراق تشدید کرد. اما پس از صرف مبالغ هنگفت برای این اقدامات بدون دستیابی به موفقیتی چندان، سیاست عربستان را به سمت کاهش خصومت‌ها و حرکت به سوی تنش‌زدایی تغییر داد. به همین ترتیب، ترکیه پس از بهار عربی سیاستی مداخله‌گرایانه در قبال جهان عرب در پیش گرفت که به تنش‌های شدیدی با مصر، عربستان، و امارات انجامید. اردوغان در مواجهه با انزوای دیپلماتیک، مشکلات اقتصادی، و از دست دادن سرمایه‌گذاری‌های کشورهای عربی، در ۲۰۱۹ این سیاست را کنار گذاشت و به جای آن به‌سوی تنش‌زدایی رفت. اما این موضع متمایز چین در قبال خاورمیانه از سال ۲۰۰۰ بود که به دولت‌ها هم ابزار لازم هم اطمینان لازم را برای دنبال کردن سیاست‌های تنش‌زدایی و توسعه داد.

تأثیر چین بر گذار کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا

> “ظهور چین به‌عنوان یک شریک اقتصادی مهم نه‌فقط بر مسیر و سرعت توسعه اقتصادی در منطقه خاورمیانه و شمال افریقا تأثیر عمیقی گذاشته، که به تغییر گسترده‌تر در اولویت‌های راهبردی و دیپلماتیک منطقه نیز کمک کرده است.”

به‌سوی ژئواکونومی در سال‌های اخیر از چهار مجرای متمایز اعمال شده است.

خدمات فنی، مهندسی، و ساختمانی: چشم‌انداز توسعه برای دولت‌های خاورمیانه شامل پروژه‌های ساخت‌وساز گسترده در زمینه شبکه‌های حمل‌ونقل، طراحی‌های نوین شهری، فناوری‌های پیشرفته، و تولیدات صنعتی می‌شود. پیشرفت‌های چین در این زمینه‌ها باعث شده این کشور اکنون بتواند کالاهای سرمایه‌ای و خدمات ساخت‌وساز را با هزینه‌ای مقرون‌به‌صرفه‌تر از سایر کشورهای صنعتی صادر کند. دسترسی به این کالاها و خدمات اجرای این پروژه‌های بلندپروازانه را امکان‌پذیرتر کرده و تمرکز دولت‌های خاورمیانه و شمال افریقا را بر توسعه اقتصادی و زیرساختی تقویت کرده است.

به‌علاوه، خدمات ساخت‌وساز و مهندسی چین نقش مهمی در تسهیل ارتباطات ترانزیتی و حمل‌ونقل در سراسر منطقه داشته‌اند.[۱۳] پروژه‌هایی مثل فرودگاه بین‌المللی بزرگی در ناصریه و طرح «جاده توسعه» که بندر بصره را در خلیج فارس از طریق یک کریدور بزرگراهی و ریلی به ترکیه متصل می‌کند[۱۴] زمینه را برای ارتباطات منطقه‌ای هموار می‌کنند و انگیزه‌هایی برای همکاری و نزدیکی بین کشورهای خاورمیانه ایجاد می‌کنند.

پرهیز چین از شراکت‌های نظامی: در دوران جنگ سرد، اتحاد جماهیر شوروی مشتاق بود با حکومت‌های علاقه‌مند در خاورمیانه و شمال افریقا در برابر ایالات متحده ائتلاف‌های نظامی و امنیتی ایجاد کند. چین تمایلی به دنبال کردن همین مسیر نداشته و در عوض بر توسعه اقتصادی تمرکز کرده است. کشورهایی مثل ایران، عربستان، ترکیه، و سوریه به دنبال فرصت‌هایی برای ایجاد ائتلاف‌های نظامی بوده‌اند، اما از رویکرد محتاطانه چین در فروش سامانه‌های تسلیحاتی و همکاری‌های امنیتیِ موردی ناامید شده‌اند.[۱۵] عدم تمایل چین به حمایت از کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا به‌عنوان حامی ژئوپلیتیکی و نظامی ارزش رقابت‌های ژئوپلیتیکی را برای این کشورها کاهش داده و آنها را بیش‌ازپیش به تمرکز بر ژئواکونومی و توسعه اقتصادی ترغیب کرده است.

دیپلماسی میانجی‌گرانه چین: اتکای چین به کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا برای تأمین بخش بزرگی از کل واردات نفت خود (۴۶ درصد بر اساس داده‌های سال ۲۰۲۳)[۱۶] باعث شده این کشور سیاستی فعالانه در زمینه دیپلماسی و میانجی‌گری برای کاهش تنش‌ها و فروکش کردن درگیری‌ها در پیش بگیرد. برای مثال، میانجی‌گری چین به تسهیل تنش‌زدایی میان ایران و عربستان کمک کرد.[۱۷] چین همچنین در ژوئیه ۲۰۲۴ تلاش کرد میان گروه‌های فلسطینی میانجی‌گری کند تا زمینه را برای نزدیک شدن مواضع فلسطینی‌ها به یکدیگر، به‌عنوان راهی برای دستیابی به آتش‌بس و در نهایت راه‌حل دوکشوری، فراهم کند. و در جریان جنگ دوازده‌روزه ایران و اسرائیل در ۲۰۲۵، چین با همکاری عمان و مصر سیاست فعالانه‌ای در زمینه میانجی‌گری در پیش گرفت.

چین از طریق این تلاش‌های عمل‌گرایانه برای کاهش خطر درگیری و بی‌ثباتی، به ایجاد محیطی مساعدتر برای همکاری و ارتباطات منطقه‌ای کمک کرده است. حتی در مورد جنگ ایران و اسرائیل، نزدیکی روابط ایران و عربستان به منصرف کردن ایران از حمله تلافی‌جویانه به کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس یا بستن تنگه هرمز کمک کرد.[۱۸] میانجیگری چین به طور غیرمستقیم در دستیابی به این نتیجه مثبت نقش داشته است.

نهادهای چندقطبی (BRI، بریکس، سازمان همکاری شانگهای، بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا): علاوه بر ابتکار کمربند و جاده، چین عمدتاً با همکاری روسیه چندین نهاد بین‌المللی دیگر نیز ایجاد کرده است تا همکاری‌های اقتصادی و امنیتی را تقویت کند. در سال‌های اخیر، چین از پیوستن کشورهای خاورمیانه به سازمان‌هایی مانند بریکس (گروه اقتصادهای نوظهور بزرگی که برزیل، روسیه، هند، چین، و افریقای جنوبی بنیان‌گذاری کردند)، سازمان همکاری شانگهای (SCO)، و بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا (AIIB) استقبال کرده است. همه این سازمان‌ها، به‌جز سازمان همکاری شانگهای که چین و روسیه آن را به‌طور مشترک برای همکاری‌های امنیتی و مبارزه با تروریسم در آسیای مرکزی برپا کردند، با هدف تسهیل توسعه اقتصادی و تجارت جهانی شکل گرفته‌اند. و عضویت در این نهادهای تحت حمایت چین انگیزه‌های بیشتری برای کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا ایجاد کرده است تا بر اهداف اقتصادی تمرکز کنند و برای کاهش تنش‌های ژئوپلیتیکی خود تلاش کنند. برای مثال، عربستان بسیاری از پروژه‌های چشم‌انداز ۲۰۳۰ خود را ذیل همکاری در قالب ابتکار کمربند و جاده با مشارکت یا در همکاری با شرکت‌های چینی پیش برده است.[۱۹] و مصر نیز در ساخت پایتخت اداری جدید و منطقه اقتصادی کانال سوئز با شرکت‌های چینی همکاری کرده است؛ منطقه‌ای که در حال توسعه است تا به‌عنوان قطب تولیدی شرکت‌های چینی برای صادرات به اروپا و افریقا و همچنین منطقه خاورمیانه و شمال افریقا فعالیت کند.[۲۰]

در عین حال، ناامیدی از ایالات متحده، چین را به شریک جذاب‌تری برای کشورهای خاورمیانه تبدیل کرده است. مواردی مثل قطع حمایت از حسنی مبارک از سوی امریکا در جریان خیزش‌های بهار عربی در ۲۰۱۱[۲۱] و ناتوانی امریکا در واکنش به حمله ایران به تأسیسات نفتی عربستان در ۲۰۱۹ انتظارات منطقه‌ای را درباره مزایای اتحاد رسمی با امریکا و به‌طور کلی ارزش راهبردهای ژئوپلیتیکی را کاهش داد.[۲۲] در مقابل، چین گزینه اقتصادی قابل‌اتکا و الگویی از راهبرد توسعه اقتدارگرایانه تحت هدایت دولت ارائه کرد که با رویکرد حکومت‌های خاورمیانه و شمال افریقا که به‌دنبال رشد اقتصادی بدون آزادسازی سیاسی هستند همخوانی داشت.[۲۳] کشورهای حوزه خلیج فارس به‌ویژه دریافته‌اند که گرچه قلمرو محدود و ارتش‌های کوچکشان ظرفیت آنها را برای ایفای نقش‌های مهم ژئوپلیتیکی محدود می‌کند، می‌توانند به‌عنوان بازیگران اقتصادی و مالی در اقتصاد جهانی موفق‌تر عمل کنند.[۲۴] بنابراین، به الگوهای چین روی آورده‌اند و به عضویت خود در بریکس، سازمان همکاری شانگهای، و سایر سازمان‌ها برای افزایش نفوذ ژئواکونومیک خود در صحنه جهانی چشم دوخته‌اند.[۲۵]

واکنش ایالات متحده: از رویارویی تا سازگاری

نفوذ روزافزون چین در منطقه خاورمیانه و شمال افریقا و تغییر اولویت‌های دولت‌های این منطقه از ژئوپلیتیک به ژئواکونومیک از دید ایالات متحده پنهان نمانده است. با وجود این، سیاست‌گذاری ایالات متحده برای تطبیق با این شرایط با مشکل مواجه بوده است.

فشار امریکا بر چین از اوایل دهه ۲۰۱۰ آغاز شد. تا ۲۰۱۷، اولین دولت ترامپ چین را به‌عنوان مهمترین رقیب استراتژیک ایالات متحده شناسایی کرد و مهار ظهور چین را اولویت اصلی ژئوپلیتیکی ایالات متحده اعلام کرد.[۲۶] در این بستر، ایالات متحده بیش‌ازپیش نگران حضور روبه‌رشد چین در خاورمیانه شد و تلاش

کرد متحدان منطقه‌ای خود را از نزدیک شدن بیش‌ازحد به چین بازدارد. پس از آنکه امریکا در بیشتر سال‌های دهه ۲۰۱۰ روابط اقتصادی رو به گسترش اسرائیل و چین را تحمل کرد، در ۲۰۱۹ به اسرائیل درباره نقش شرکت‌های چینی در توسعه و نگهداری بندر حیفا هشدار داد و تهدید کرد که بازدیدهای منظم ناوگان ششم امریکا از این بندر را متوقف خواهد کرد.[۲۷] سپس، در دسامبر ۲۰۲۰، دیوید شنکر، معاون وزیر امور خارجه ایالات متحده در امور خاور نزدیک، هشدار شدید دیگری درباره سرمایه‌گذاری‌های چین در صنایع پیشرفته اسرائیل به آن کشور داد.[۲۸] امریکا هشدارهای مشابهی نیز به امارات داد و در این هشدارها گفته شد که اتکای امارات به شرکت چندملیتی و فناوری چینی هواوی می‌تواند به توقف فروش تسلیحات پیشرفته، از جمله جنگنده‌های اف-۳۵، به این کشور منجر شود.[۲۹]

گرچه این هشدارها برخی از متحدان امریکا را وادار کرد معاملات خود را با چین کاهش دهند یا تغییر دهند، روابط دوجانبه همه این کشورها با چین، از جمله اسرائیل و عربستان و امارات، گسترش یافته و همچنان مستحکم است. با توجه به تداوم این روابط، امریکا نیز شروع به تعدیل سیاست خود در قبال خاورمیانه کرده است، به این معنا که تمرکز اقتصادی چین را به رسمیت شناخته و برای اولویت‌های ژئواکونومیک اهمیت بیشتری قائل شده است. این رویکرد جدید در سال‌های آخر دولت بایدن آغاز شد.[۳۰]

در برخی موارد، ایالات متحده توافق‌نامه‌های امنیتی/نظامی را با معاملات تجاری غیردفاعی برای شرکت‌های امریکایی ترکیب کرده است.[۳۱] امریکا برای رقابت با چین همچنین برخی فناوری‌های پیشرفته را که در گذشته تمایلی به ارائه آنها به دیگر کشورها نداشت، در اختیار برخی از متحدان خاورمیانه‌ای خود قرار داده است. برای مثال، در دسامبر ۲۰۲۴، دولت بایدن توافق تجاری‌ای را بین مایکروسافت و شرکت اماراتی G42 تصویب کرد که شامل صادرات تراشه‌های پیشرفته هوش مصنوعی می‌شد.[۳۲] البته این قرارداد پس از آن تصویب شد که شرکت G42، که پیش‌تر ارتباطات نزدیکی با شرکت‌های چینی داشت، موافقت کرد از تجهیزات پیشرفته چینی استفاده نکند و از خواسته امریکا برای اعمال تدابیری جهت جلوگیری از دسترسی چین به فناوری هوش مصنوعی امریکا پیروی کند.[۳۳]

ایالات متحده همچنین در واکنش به پروژه‌های ابتکار کمربند و جاده چین، چندین ابتکار منطقه‌ای راه‌اندازی کرده است که بلندپروازانه‌ترین آنها کریدور اقتصادی هند-خاورمیانه-اروپا (IMEC) است؛ شبکه‌ای پیشنهادی از خطوط ریلی و مسیرهای کشتیرانی که اروپا و آسیا را متصل می‌کند[۳۴] و از امارات، عربستان، اردن، و اسرائیل عبور خواهد کرد. در این مورد، در سپتامبر ۲۰۲۲ تفاهم‌نامه اولیه‌ای امضا شد، اما پیشرفت آن تحت تأثیر منفی تنش‌های اعراب و اسرائیل، از جمله جنگ غزه، و مناقشه تعرفه‌ای میان هند و امریکا در سال ۲۰۲۵ قرار گرفته است.

با توجه به غیرقابل پیش‌بینی بودن سیاست خارجی ایالات متحده در دوران دونالد ترامپ این رویکرد ژئواکونومیک با ابهام مواجه است.[۳۵] احتمالاً ایالات متحده میان رقابت تهاجمی با چین برای دستیابی به فرصت‌های تجاری و تلاش گزینشی برای محدود کردن تعامل چین با برخی کشورهای خاورمیانه در نوسان خواهد بود. فرصت‌های نوظهور ژئواکونومیک انگیزه بیشتری به ایالات متحده می‌دهند تا تلاش‌های خود را برای کاهش تنش‌های موجود و به حداقل رساندن خطر درگیری‌ها افزایش دهد.

کشورهای نفت‌خیز شورای همکاری خلیج فارس با ارائه فرصت‌های سرمایه‌گذاری و وعده سرمایه‌گذاری‌های کلان در ایالات متحده در جریان سفر ترامپ به عربستان و امارات در آوریل ۲۰۲۵ از این رویکرد جدید استقبال کرده‌اند.[۳۶]

نتیجه‌گیری

در سراسر خاورمیانه، دولت‌های حاکم در حال فاصله گرفتن از نظامی‌گری و رقابت‌های منطقه‌ای و حرکت به‌سوی سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، توسعه اقتصادی، و همکاری منطقه‌ای هستند. در چارچوب این رویکرد جدید، چندین کشور خاورمیانه و شمال افریقا همچنین تلاش می‌کنند میان همکاری امنیتی با امریکا و همکاری اقتصادی با چین توازن برقرار کنند و به‌طور محسوسی از جانبداری در رقابت میان این دو ابرقدرت خودداری می‌کنند.

عوامل متعددی این تغییر را که تقریباً از یک دهه پیش آغاز شده توضیح می‌دهند، اما یکی از مهم‌ترین آنها تعامل فزاینده کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا با چین است. چین با گسترش روابط اقتصادی با کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا و سرمایه‌گذاری در آنها و در عین حال، پرهیز از رقابت ژئوپلیتیکیِ تمام‌عیار با امریکا جذابیت رویکرد ژئواکونومیک را افزایش داده است. به‌علاوه، چین تلاش‌های دیپلماتیک و میانجی‌گرانه خود را برای کاهش تنش‌های منطقه‌ای تشدید کرده است. واکنش ایالات متحده به این تحولات نیز به‌گونه‌ای تغییر کرده است که گذار کشورهای منطقه را به‌سوی ژئواکونومی بیش‌ازپیش تقویت می‌کند.

این تمرکز فزاینده بر توسعه اقتصادی و همکاری منطقه‌ای احتمالاً در سال‌های آینده ادامه می‌یابد، گرچه با چالش‌های متعددی روبرو خواهد بود. این منطقه همچنان در برابر درگیری اسرائیل و فلسطین آسیب‌پذیر است، درگیری‌ای که اکنون فراتر از جهان عرب گسترش یافته و شامل رویارویی‌های نظامی مستقیم بین ایران و اسرائیل نیز می‌شود. اگر رقابت جهانی بین چین و ایالات متحده در جاهای دیگر تشدید شود ممکن است به خاورمیانه نیز سرایت کند، زیرا ایالات متحده احتمالاً تلاش می‌کند تا عرضه نفت خاورمیانه را به چین مختل کند.

ناآرامی‌های داخلی و بی‌ثباتی سیاسی نیز ممکن است به گذار کشورهای منطقه به‌سوی اولویت‌های ژئواکونومیک آسیب بزند. در برخی از کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا از جمله مصر و ترکیه و عراق، پروژه‌های سرمایه‌گذاری بزرگ تحت حمایت دولت هنوز نتوانسته‌اند مشکلات اساسی اقتصادی از جمله نابرابری، دستمزدهای پایین، و نرخ بالای تورم را برطرف کنند. سرخوردگی از این مسائل ممکن است باعث اعتراضات گسترده و ناآرامی‌های شهری شود.

این عوامل تهدیدکننده متفاوت ممکن است در مسیر گذار ژئواکونومیک در برخی کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا مانع ایجاد کند، اما روند بلندمدت اولویت دادن به توسعه بر هزینه‌های دفاعی احتمالاً ادامه خواهد داشت.

یادداشت‌ها

1. For more on the impact of the Belt and Road Initiative (BRI)—China's global infrastructure strategy—on the Middle East, see: Nader Habibi, "The Belt and Road Initiative in the Eastern Mediterranean: China's Relations with Egypt, Turkey, and Israel," *Middle East Brief*, no. 146, Brandeis University, Crown Center for Middle East Studies, February 2022.

2. U.S.-China Economic and Security Review Commission, "China and the Middle East," in 2024 Annual Report to Congress of the U.S.-China Economic and Security Review Commission (Washington, DC: U.S. Government Publishing Office, 2024), p. 356.

13. Nicholas Lyall, "China-Middle East Connectivity: Can Chinese Projects Close Economic Gap?" (New Line Institute, April 17, 2025).

14. Sinan Mahmoud, "Iraq Woos China for Transport Project Linking Asia to Europe," *The National*, June 1, 2023.

15. Jon Hoffman, "Aimless Rivalry: The Futility of US-China Competition in the Middle East" (Cato Institute, Policy Analysis No. 1000, July 10, 2025).

16. Oceana Zhou, "CHINA DATA: Russian crude imports up 24% to 2.15 mil b/d in 2023", (*S&P Global*, January 22, 2024).

17. Najla Alzarooni, "From the Gulf to the Middle East: The Expansion of China's Mediation Diplomacy," in *Decoding the Chessboard of Asian Geopolitics: Asian Powerplay in South Asia, Central Asia, and West Asia*, ed. Debasish Nandy and Monojit Das (Singapore: Palgrave Macmillan, 2025), pp. 387-402.

18. Nader Habibi, "Two Years In, Iran-Saudi Rapprochement Proves Resilient" (Bourse & Bazaar Foundation, July 8, 2025).

19. Chen Juan, Shu Meng, and Wen Shaobiao, "Aligning China's Belt and Road Initiative with Saudi Arabia's 2030 Vision: Opportunities and Challenges," *China Quarterly of International Strategic Studies* 4, no. 3 (Fall 2018): 363-79, and Dongmei Chen, "China's Belt and Road Initiative and Saudi Vision 2030: A Review of the Partnership for Sustainability" (King Abdullah Petroleum Studies and Research Center, May 2021).

20. Mohamed Soliman, Mahmoud Ahmed Mohamed and Jun Zhao. "The Multiple Roles of Egypt in China's 'Belt and Road Initiative,'" *Asian Journal of Middle Eastern and Islamic Studies* 13, no. 3 (June 2019): 428-44.

21. Bülent Aras and Richard Falk, "Authoritarian 'Geopolitics' of Survival in the Arab Spring," *Third World Quarterly* 36, no. 2 (2015): 322-36.

22. Md. Muddassir Quamar, "Saudi Arabia's Strategic

3. Hanwei Huang, Jiandong Ju, and Vivian Yue, "Accounting for the Evolution of China's Production and Trade Patterns" (National Bureau of Economic Research, Working Paper 32415, May 2024).

4. Jeffrey Reeves, "China's Expanding Influence in the Middle East and North Africa" (Institute for Peace and Diplomacy, February 24, 2025).

5. Jennifer Kavanagh, "The United States and China in the Multi-aligned Middle East" (Institute for Peace and Diplomacy, January 9, 2024).

6. Ferid Belhaj, "Africa and the Middle East: The Shift from Geopolitics to Geoeconomics," (Policy Center for the New South, Policy Brief 4824/, October 3, 2024).

7. Benjamin Petrini and Laith Alajloumi, "Human and Development Costs of the Middle East's Protracted Conflicts" (International Institute for Strategic Studies, December 2, 2024).

8. Rabah Arezki et al., Trading Together: Reviving Middle East and North Africa Regional Integration in the Post-Covid Era [Middle East and North Africa Economic Update, October 2020] (Washington, DC: World Bank).

9. Andrew Mills, "Insight: Business Boom Builds Qatar-Saudi Entente as Gulf Rift Fades," Reuters, June 13, 2024.

10. Ali Bagheri Dolatabadi and Ayoob Damyar, "Arab States' Positions on the Gaza War (2023-2024): A Historical Analysis of the Decline of Arab Nationalism," *Quarterly Journal of West Asia Political* Research 1, no. 2 (March 2025).

۱۱. رئیس جمهور السیسی واکنشی بسیار محتاطانه و محافظه‌کارانه اتخاذ کرد تا مطمئن شود بحران غزه مانع از اجرای پروژه‌های عظیم مصر نمی‌شود. For more details, see Hesham Sallam, "The Autocrat-in-Training: The Sisi Regime at 10," *Journal of* Democracy 35, no. 1 (January 2024): 87–101.

12. Nader Habibi, "Implementing Saudi Arabia's Vision 2030: An Interim Balance Sheet," *Middle East Brief*, no. 127, Brandeis University, Crown Center for Middle East Studies, April 2019.

Partnership with the United States: Fraying at the Margins?" *Strategic Analysis* 46, no. 3 (June 2022): 293-306, and Ghada Ahmed Abdel Aziz, "The Saudi-US Alliance Challenges and Resilience, 2011: 2019," *Review of Economics and Political Science* 8, no. 3 (July 2023): 208-25.

23. Jon B. Alterman, "The 'China Model' in the Middle East," *Survival* 66, no. 2 (2024), 75-98.

24. Adel Abdel Ghafar, "Between Geopolitics and Geoeconomics: The Growing Role of Gulf States in the Eastern Mediterranean" (Istituto Affari Internazionali, *IAI Papers* 21, no. 6, February 2021), 1-25.

25. Nicholas Lyall, "China's Approach on Saudi Arabia and the UAE" (New Lines Institute for Strategy and Policy, *Policy Report*, July 2025).

26. The White House, "National Security Strategy of the United States of America" (December 2017).

27. Arie Egozi, "US Presses Israel on Haifa Port amid China Espionage Concerns: Sources," *Breaking Defense*, October 5, 2021.

28. "US Warns Chinese Investments in Israeli Tech Could Pose a Security Threat," *Times of Israel*, December 22, 2020.

29. Grunt Rumley, "Unpacking the UAE F-35 Negotiations", *Policy Watch* 3578, (The Washington Institute, February 15, 2022).

30. Brian Katulis, "US Policy in the Middle East: A Report Card" (*Middle East Institute*, May 8, 2025).

31. Frank Holmes, "U.S. Defense and AI Companies Poised to Dominate Middle East Spending Wave," *Forbes*, May 19, 2025.

32. "US Clears Export of Advanced AI Chips to UAE under Microsoft Deal, Axios Says," *Reuters*, December 8, 2024.

33. John Sakellariadis, "Commerce-Backed Deal with Emirati AI Giant Sets Off Alarm Bells in Congress," *Politico*, May, 24, 2024.

34. Arash Reisinezhad and Arsham Reisinezhad, "The Corridor War in the Middle East," *Middle East Policy* 32, Issue 3 (Fall 2025): 91-108.

35. Katulis, "US Policy in the Middle East: A Report Card."

36. Holmes, "U.S. Defense and AI Companies Poised to Dominate Middle East Spending Wave."

Visual concept and digital composition by Sana Zand



GlobIS Review
ایرانشناسی در جهان

www.GlobIS.com

گفت‌وگو/ مرکز مطالعات خاورمیانه کراون - دانشگاه برانداییس / ۳ نوامبر ۲۰۲۵

هزار صدام

سرنوشت دموکراسی عراق

بنای یادبود نصب الشهید، بغداد • Photo by Tatiana Mokhova on Unsplash



کیلیان کلارک، کندیس لوکاسیک، و کریم اوشاکلی

مردم عراق در یازدهم نوامبر برای شرکت در انتخابات پارلمانی پای صندوق‌های رأی خواهند رفت. بیست سال پس از سقوط صدام حسین، بسیاری اکنون از «هزار صدام» سخن می‌گویند؛ نظامی که ویژگی آن اقتدار پراکنده، روابط حامی‌پرورانه ریشه‌دار، و بی‌اعتمادی عمیق به دولت است.

رامیار رسوخ، معاون مدیر پژوهش در مرکز کراون، کیلیان کلارک، استادیار مدرسه خدمات خارجی ادموند ای. والش در دانشگاه جورج‌تاون، کندیس لوکاسیک، استادیار مطالعات دینی و عضو وابسته هیئت علمی در رشته‌های انسان‌شناسی و فرهنگ‌های خاورمیانه در دانشگاه ایالتی میسیسیپی، و کریم اوشاکلی، پژوهشگر ارشد جوان، که همگی از اعضای پیشین و کنونی برنامه کراون هستند، درباره این موضوع بحث می‌کنند که روند جاری بعث‌زدایی چگونه نظم سیاسی عراق و زندگی روزمره شهروندان این کشور، از جمله کردها و مسیحیان، را شکل می‌دهد.

در این گفت‌وگو، آنها بررسی می‌کنند که این وضعیت چه چیزی درباره محدودیت‌های اعتراض و اصلاحات نشان می‌دهد، سوریه چه درس‌هایی می‌تواند از تجربه عراق بگیرد، و انتخابات پیش رو چه تصویری از مسیر سیاسی عراق به دست خواهد داد.

رامیار رسوخ (ر.ر.): دو دهه پس از سقوط صدام حسین، برخی عراقی‌ها می‌گویند «هزار صدام» جای او را گرفته‌اند. مردم درباره اینکه از سال ۲۰۰۳ تاکنون چه چیزهایی تغییر کرده و چه چیزهایی تغییر نکرده‌اند چه می‌گویند؟

کیلیان کلارک (ک. ک.): این ایده که «از یک

صدام به هزار صدام رسیده‌ایم» تمایز مهمی را میان دولت و رژیم در مسیر تحولات عراق پس از ۲۰۰۳ نشان می‌دهد. پیش از ۲۰۰۳، عراق دولتی متمرکز داشت که تحت رژیمی اقتدارگرا و حول دیکتاتور واحدی اداره می‌شد. آن رژیم در ۲۰۰۳ ساقط شد. دولت نیز تا حد زیادی فروپاشید و آنچه جایگزین آن شد، دولتی غیرمتمرکز و ضعیف بود؛ به‌استثنای منطقه کردستان که توانسته دولت جدیدی را بازسازی کند که بر قلمرو خودمختارش حکومت می‌کند. اما در دیگر بخش‌های عراق، دستگاه دولتی همچنان شکننده است.

کندیس لوکاسیک (ک.ل.): چیزی که چند جوان آشوری سال گذشته به من گفتند به نظرم واقعاً جالب است؛ چند جوان در اوایل بیست سالگی که شاید حتی هنگام سقوط صدام هنوز به دنیا نیامده بودند. می‌گفتند با سقوط یک رهبر اقتدارگرا ده‌ها رهبر اقتدارگرا سربرآورده‌اند. منظورشان میزان فساد در دولت اقلیم کردستان، نهاد اجرایی نیمه‌خودمختاری که بر شمال عراق حکومت می‌کند، در مقایسه با دولت مرکزی عراق بود. برای من این پرسش مطرح است که این ایده «هزار صدام» برای کردها، که در اقلیم کردستان اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند، چه معنایی دارد؟

کریم اوشاکلی (ک.ا.): این تعبیر زیاد شنیده می‌شود و نشان می‌دهد که مردم میان گذار رسمی از اقتدارگرایی به دموکراسی و تجربه عملی اقتدارگرایی شکافی را احساس می‌کنند. از برخی جهات، دموکراسی گرایش‌های از بالا به پایین را تقویت کرده، اما جای تمرکز قدرت در دست یک فرد، قدرت میان جناح‌های متعدد پراکنده شده. مردم می‌خواهند دولت کارآمد باشد و نبود آن را احساس می‌کنند، اما در عین حال به خود مفهوم اقتدار دولتی بی‌اعتمادند.

یادم می‌آید زمانی که با مینی‌بوس در اقلیم کردستان سفر می‌کردم، داستانی مرتبط با تعبیر «نه یک صدام، بلکه هزار صدام» شنیدم. راننده، برای دور زدن جاده اصلی که در محل یک سد کم‌ارتفاع مرتب دچار آب‌گرفتگی می‌شد، به‌دلیل اینکه تعمیرات آن به‌خاطر رقابت میان جناح‌های کرد به تعویق افتاده بود، از یک جاده فرعی روستایی رفت و گفت: «صدام این جاده‌ها را در دهه ۱۹۷۰ ساخت. ببین کردها چه دارند می‌سازند، هنوز هم زیر آب است». این حرف او نشان می‌داد که زیرساخت‌ها و نهادهای دولتی از ۲۰۰۳ به این سو چطور از هم فروپاشیده‌اند.

برق مثال دیگری است. با اینکه عراق سرشار از منابع انرژی است، بیشتر محله‌ها روزانه فقط چند ساعت برق دولتی دریافت می‌کنند و مردم به‌ناچار از ژنراتورهای بزرگ خصوصیِ نفت‌سوز استفاده می‌کنند. زیرساخت‌های عمومی پایه حالا کمتر به دولت و بیشتر به ترتیبات غیررسمی میان شهروندان و تأمین‌کنندگان خصوصی انرژی وابسته‌اند. این وضعیت فاصله زیادی با قرارداد اجتماعیِ اواسط قرن بیستم دارد که دولت اقتدارگرای عراق در ازای رضایت سیاسی، خدمات عمومی ارزان یا رایگان ارائه می‌کرد. این موضوع به درک جذابیت عوام‌پسند طرح‌هایی مثل پروژه روناکی در اقلیم کردستان هم کمک می‌کند که وعده تأمین برق مقرون‌به‌صرفه شبانه‌روزی و حذف تدریجی ژنراتورهای خصوصی را می‌دهد. این سیاستی است که با استقبال بسیار زیادی روبه‌رو شده، به‌ویژه از نظر کاهش آلودگی هوا که رسانه‌های کرد اغلب، بسته به اینکه کدام شبکه تلویزیونی آن را پوشش دهد، اجرای آن را به حمایت و پشتیبانی سیاستمداران خاصی نسبت می‌دهند.

ر.ر.: بعث‌زدایی چگونه نظام سیاسی عراق را شکل

داده است و این پویایی‌ها چگونه در انتخابات نمود پیدا می‌کنند؟

ک. ک.: بعد از ۲۰۰۳، قدرت اقتدارگرایانه برچیده شد و نظامی ظاهراً دموکراتیک جای آن را گرفت. انتخابات در عراق واقعاً رقابتی است. احزاب آزادانه کارزار انتخاباتی برگزار می‌کنند، به مخالفان اجازه می‌دهند نامزد شوند، و آرا عموماً منصفانه شمارش می‌شوند. اما مشکل بعد از انتخابات پیش می‌آید. به محض اینکه آرا شمارش می‌شوند، چانه‌زنی شروع می‌شود. دولت‌های ائتلافی گسترده‌ای تشکیل می‌شوند که اغلب بازتاب‌دهنده نتایج انتخابات نیستند و در عمل، منافع مردم را نمایندگی نمی‌کنند یا به نارضایتی‌های آنها پاسخ نمی‌دهند. وزارتخانه‌ها میان طرف‌های مختلف تقسیم می‌شوند و در نهایت، دولت به‌جای خدمت به مردم، در خدمت خودش قرار می‌گیرد و سیاست‌هایی را که به مردم کمک کند به اجرا نمی‌گذارد.

اینطور است که نظام انتخاباتی ناکارآمد به نظر می‌رسد. در چندین انتخابات به حزب پیروز اجازه تشکیل دولت داده نشد و در عوض، حزب دوم یا حتی سوم از نظر تعداد کرسی‌ها قدرت را در دست گرفت. این همان اتفاقی بود که در مورد دولت کنونی السودانی رخ داد که پس از نزدیک به یک سال بن‌بست سیاسی، در اکتبر ۲۰۲۲ روی کار آمد. صدری‌ها، جنبش پوپولیست شیعه به رهبری مقتدی صدر، بیشترین تعداد کرسی‌ها را در انتخابات ۲۰۲۱ به دست آورده بودند، اما از تشکیل دولت بازماندند. در پی آن، هر ۷۳ نماینده این جریان از پارلمان استعفا کردند و اعتراضات و درگیری‌های خشونت‌آمیز آغاز شد.

این پویایی‌ها به نظم سیاسی بعد از ۲۰۰۳ برمی‌گردد که حاصل بعث‌زدایی و ماهیت فرقه‌ای رژیم آن دوره است.

> “سال‌ها بعد، وقتی داعش پیشروی کرد، این نیروها به‌طور مرموزی به‌دست نیروهای امنیتی کرد خلع سلاح شدند؛ درست پیش از آنکه داعش همان روستاهایی را که این نیروها از آنها محافظت می‌کردند تصرف کند.”

قدرت در بغداد در دست احزاب شیعه که با هم رقابت داشتند متمرکز شد و رقابت در درون یک بخش از کل نظام را به سیاست ملی تبدیل کرد. دو حزب مسلط کرد بر شمال کشور کنترل دارند، در حالی که اهل سنت فاقد یک حزب واحد هستند و نقش محدودی در سیاست ملی ایفا می‌کنند و اغلب از طریق ائتلاف‌های تحت رهبری شیعیان وارد عرصه سیاسی می‌شوند.

ک.ا.: در اوت ۲۰۲۲، اعتراضات طرفداران صدر به یک جنگ داخلی دو روزه در منطقه سبز بغداد تبدیل شد. در عراق، شکل‌های فراسیاسیِ قدرت دائماً با ارکان دموکراتیک نظام در تعاملند. صدری‌ها از پارلمان خارج شدند، شبه‌نظامیان خود را برای چند هفته در پارلمان مستقر کردند، با نیروهای امنیتی درگیر شدند، و بعد به‌کلی از فرایند دموکراتیک خارج شدند. این نشان می‌دهد کنشگران می‌توانند در چارچوب نهادها فعالیت کنند، اما وقتی این نهادها کارآمد نباشند، برای اعمال فشار از آنها خارج می‌شوند.

درباره شورش اهل سنت هم داستان همین است. پس از داعش، مشارکت سیاسی اهل سنت به پایین‌ترین سطح خود رسید، اما در سال‌های اخیر به‌تدریج افزایش یافته؛ چیزی که برای مدت طولانی سابقه نداشت. یکی از مشکلات اصلی بعث‌زدایی کنار گذاشتن نظام‌مند سیاست سنی از نظام نمایندگی دموکراتیک در دوره بعد از ۲۰۰۳ بود.

ک.ل.: یکی از پیامدهای اصلی بعث‌زدایی تقویت اقلیم کردستان در حکم شبه‌دولت بود. مشکلات زیرساختی امروز تا حدی ناشی از تلاش‌های دیاسپورا و تاحدی فشار امریکا برای تقویت اقلیم کردستان است. این حمایت خارجی به فساد گسترده در میان احزاب سیاسی کرد دامن زده و بار دیگر تنش‌هایی امنیتی بین دولت مرکزی عراق و حکومت اقلیم کردستان را شعله‌ور کرده.

اقلیم کردستان برای حفظ نیروهای امنیتی کارآمد با مشکل مواجه بوده است؛ ضعفی که به‌ویژه در ۲۰۱۴ آشکار شد که نیروهای داعش در سراسر شمال عراق پیشروی کردند. نیروهای کرد از دشت نینوا، محل تجمع بسیاری از اجتماعات باقی‌مانده مسیحی و اقلیت‌های دیگر عراق عقب‌نشینی کردند؛ این دشت مدت‌ها میان بغداد و اقلیم کردستان مورد مناقشه بود، و در نتیجه این عقب‌نشینی، این منطقه به دست داعش افتاد.

این موضوع را از این جهت مطرح می‌کنم که نخست‌وزیر کنونی عراق، محمد شیاع السودانی، ایده تبدیل دشت نینوا یا کل استان نینوا را به منطقه‌ای خودمختار مطرح کرده. او همچنین پیشنهاد کرده مسیحیان در نیروهای امنیتی فدرال ادغام شوند. این منطقه امروزه مانند نوعی فضای میانی به نظر می‌رسد. در جاده بین موصل و القوش یک ایست بازرسی هست که در آن واقعاً معلوم نیست در عراق هستید یا در کردستان. این بلاتکلیفی بازتاب‌دهنده چندپارگی اقتدار پس از ۲۰۰۳ است که اقلیت‌ها را بین مراکز قدرت رقیب گرفتار کرده است.

ر.ر.: فراتر از این محافل قدرت، عراقی‌های عادی از ۲۰۰۳ چطور تلاش کرده‌اند در سیاست مشارکت کنند یا صدای خود را به گوش دیگران برسانند؟

ک.ا.: امکان اعتراض کردن به‌طور یکسان در اختیار همه نیست. در دوره پس از داعش، مناطق سنی‌نشین به‌شدت تحت تدابیر امنیتی قرار گرفتند، اغلب به‌دست نیروهای بسیج مردمی (PMF) که ائتلافی است متشکل از عمدتاً شبه‌نظامیان شیعه با روابط نزدیک با ایران. این وضعیت باعث شد مردم بترسند اعتراض کنند. در جریان اعتراضات تشرین در ۲۰۱۹، خیزشی

سراسری علیه فساد و ناکارآمدی در اداره کشور، مناطق سنی‌نشین عمدتاً سکوت کردند، نه به این دلیل که مردم از این جنبش حمایت نمی‌کردند، بلکه چون مخالفت علنی با نظام محاصصه (تقسیم مناصب و سهم‌بندی سیاسی بر مبنای فرقه‌ای) که به‌شدت به نفع سازمان‌های مورد حمایت ایران بود، پرخطر تلقی می‌شد. در عوض، آنها حمایت خود را به‌طور غیرمستقیم نشان دادند؛ مثلاً مراسم تشییع جنازه را به تجمع‌هایی در یادبود شهدای تشرین تبدیل کردند یا از مسابقات فوتبال برای نشان دادن همبستگی استفاده می‌کردند.

نکته قابل‌توجه در عراق این است که اعتراضات بیشتر در استان‌ها و شهرهای کمتر مرکزی و شیعه‌نشینی مثل میسان و ذی‌قار است؛ اعتراضاتی که اغلب بر سر برق و آب و دیگر خدمات پایه شکل می‌گیرند اما به‌ندرت در رسانه‌های غربی بازتاب داده می‌شوند.

ک. ک.: عراق در میان کشورهای پس از جنگ از این نظر وضعیت کم‌سابقه‌ای دارد که یک دهه اعتراضات گسترده، مستمر، و غیرمسلحانه را تجربه کرده است. موج اول این اعتراضات در ۲۰۱۱ و در ارتباط با بهار عربی بود. تقریباً هر سال پس از آن موج تازه‌ای از بسیج‌های اعتراضی گسترده راه افتاده، به‌ویژه در استان‌های شیعه‌نشین جنوب عراق. در مناطق سنی‌نشین هم پیش از ظهور داعش، در سال‌های ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳، موجی از اعتراضات پا گرفت، اما دولت مالکی آنها را با سرکوب شدید درهم شکست و سرکوب را با توسل به گفتمان فرقه‌گرایانه توجیه کرد.

اما موج‌های بزرگ بعدی در سال‌های ۲۰۱۵، ۲۰۱۸، و به‌ویژه «انقلاب» تشرین در ۲۰۱۹ را نمی‌توان فرقه‌گرایانه دانست، چون از مناطق شیعه‌نشینی مثل بصره، ذی‌قار، و ناصریه سرچشمه گرفتند. بنابراین، دولت تحت سلطه شیعیان نمی‌توانست این اعتراضات را آنطور که مالکی با اعتراضات سنی‌ها در سال‌های ۲۰۱۳-۲۰۱۲ برخورد کرد نادیده بگیرد و سرکوب کند. این اعتراضات که بر شیوه حکمرانی، فساد، برق، و خدمات عمومی متمرکز بودند، عمدتاً به‌دست عراقی‌های جوان طبقات پایین و متوسط هدایت می‌شدند و اغلب سازمان‌یافته نبودند، اما پیگیر بودند.

اعتراضات سال ۲۰۱۹ به برکناری نخست‌وزیر و تصویب قانون جدید انتخابات منجر شد. اما چون این نظام به‌شدت اهل تبانی است حتی در برابر اعتراضات گسترده هم خود را با شرایط وفق داد. نخست‌وزیر موقت، مصطفی الکاظمی، نامزدی مورد توافق بود که از طریق همان فرایند بسته و درون‌گروهی انتخاب شد که معترضان علیه آن مبارزه می‌کردند. دولت السودانی که سرانجام بعد از انتخابات ۲۰۲۱ به قدرت رسید از بسیاری جهات حتی بدتر بود. این دولت از سوی بلوک سیاسی مرتبط با نیروهای بسیج مردمی، یعنی ائتلاف شبه‌نظامیانی که در جریان خیزش مرتکب برخی از فجیع‌ترین جنایات شده بودند و یکی از آماج‌های اصلی اعتراضات بودند، حمایت می‌شد. دولت به‌محض اینکه روی کار آمد به‌سرعت قانون انتخابات را اصلاح کرد و بسیاری از اصلاحات مثبتی را که از معدود دستاوردهای خیزش تشرین بود لغو کرد. همه اینها نشان می‌دهند که نظام در واکنش به فشار مردمی قادر به اصلاح خود نیست.

ک. ل.: پیش از ۲۰۰۳، جمعیت مسیحیان عراق حدود ۱٫۵ میلیون نفر بود. تا ۲۰۱۴، جمعیت آنها به حدود ۴۰۰ هزار نفر کاهش یافت و امروز احتمالاً کمتر از ۱۲۰ هزار مسیحی در کل عراق باقی مانده‌اند.

بدیهی است که نقطه شروع اصلی سال ۲۰۰۳ بود. اما دلیل طرح این موضوع این است که مسئله فقط

مسیحیان، یا دقیق‌تر بگوییم، آشوریان، نیست. مسئله این است که چطور گروه‌های اقلیت درگیر کشمکش‌های گسترده‌تر بر سر قدرت می‌شوند که از زمان بعث‌زدایی عراق را شکل داده‌اند. دشت نینوا برجسته‌ترین نمونه این وضعیت است. این منطقه بزرگترین مرکز تجمع مسیحیان در عراق بوده و هنوز هم هست. هرچند بسیاری از آشوریان و ایزدی‌ها از آن زمان به اربیل و دهوک مهاجرت کرده‌اند، همچنان با فشارهایی مرتبط با گسترش نفوذ اقلیم کردستان و ادعاهای ارضی آن مواجه‌اند.

ک. ک.: این موضوع هم به ۲۰۰۳ برمی‌گردد. وقتی دولت را فرومی‌پاشید و ارتش را منحل می‌کنید، در نهایت یک خلأ به وجود می‌آید. سربازان سابق ناپدید نشدند. هسته اصلی شورش سنی‌ها در ۲۰۰۶ از همین گروه‌های نظامی سابق بعثی تشکیل شده بود. و بدون وجود ارتش ملی، نیرویی برای حفاظت از اقلیت‌ها، حاکم کردن قانون، یا مقابله با شورش‌ها وجود نداشت.

این در واقع به اعتراضات تشرین هم مربوط است. داعش که در ۲۰۱۴ موصل را تصرف کرد، ارتش هیچ وسیله‌ای برای مقاومت مؤثر در برابر آن نداشت. آنها از شبه‌نظامیان نیروهای بسیج مردمی و مورد حمایت ایران، مثل سازمان بدر، درخواست کمک کردند؛ نیروهایی که به نیروهای اصلی برای جنگ با داعش و شکست آن تبدیل شدند. این امر حسن‌نیتی ایجاد کرد که بعدها به قدرت سیاسی تبدیل شد. بنابراین، حالا با دولتی ازهم‌گسیخته و غیرمتمرکز روبه‌روییم که ارتش ملی یکپارچه‌ای ندارد و پارلمانی مملو از احزابی دارد که دست‌دردست شبه‌نظامیان دارند. قدرت قهریه به‌شدت غیرمتمرکز شده است. بخش بزرگی از اعتراضات مردم در جریان تشرین علیه همین نظام شبه‌نظامیان بود

> “انتخابات در عراق واقعاً رقابتی است. احزاب آزادانه کارزار انتخاباتی برگزار می‌کنند، به مخالفان اجازه می‌دهند نامزد شوند، و آرا عموماً منصفانه شمارش می‌شوند. اما مشکل بعد از انتخابات پیش می‌آید.”

که با مصونیت از مجازات عمل می‌کردند. بخشی از شدیدترین سرکوب‌ها در جریان این خیزش به‌دست شبه‌نظامیان صورت گرفت نه پلیس یا ارتش؛ پس به این مسئله بازمی‌گردیم که اقلیت‌ها احساس نمی‌کنند دولتی وجود دارد که بتواند از آنها محافظت کند.

ک.ل.: حتی پیش از داعش، در سال ۲۰۰۹، تداخل اختیارات میان اقلیم کردستان و بغداد در مناطق عمدتاً آشوری‌نشین باعث سردرگمی شده بود، هم در خود جامعه آشوری هم میان نیروهای کرد و عراقی. در همان حدود، اقلیم کردستان از تشکیل گروه‌های شبه‌نظامی مسیحی حمایت کرد که اغلب به‌طور غیررسمی «نگهبانان کلیسا» یا «پیشمرگه‌های مسیحی» نامیده می‌شدند تا به‌عنوان نیرویی کمکی در کنار پیشمرگه‌ها و آسایش، همان سازمان امنیت داخلی و اطلاعاتی اقلیم کردستان، فعالیت کنند و از تأسیسات محافظت کنند و در ایست‌های بازرسی مستقر شوند.

سال‌ها بعد، وقتی داعش پیشروی کرد، این نیروها به‌طور مرموزی به‌دست نیروهای امنیتی کرد خلع سلاح شدند؛ درست پیش از آنکه داعش همان روستاهایی را که این نیروها از آنها محافظت می‌کردند تصرف کند. گزارشی از مؤسسه سیاست آشوری، بر اساس شهادت‌های ساکنان این روستاها، اشاره می‌کند که وقتی داعش وارد دشت نینوا شد، پیشمرگه‌ها حتی یک گلوله هم شلیک نکردند، عقب‌نشینی کردند و به داعش اجازه دادند روستاها را یکی پس از دیگری تصرف کند.

در گزارشی از دیده‌بان حقوق بشر در سال ۲۰۰۹، از شهردار فقید تل‌کیف، واقع در نزدیکی موصل، نقل شده که می‌پرسد: «اصلاً پیشمرگه‌ها در خاک عراق چه می‌کنند؟ هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد. آنها می‌خواهند نشان دهند که قدرت و کنترل مناطق ما را در دست دارند». او خاطرنشان کرد که نگهبانان کلیسا از حکومت اقلیم کردستان دستور می‌گیرند نه از دولت مرکزی. وقتی به دولت و انتظارات شهروندان از حفاظت فکر می‌کنیم، آنچه در دشت نینوا دیده می‌شود خلأ کامل امنیتی است. وضعیت آن‌قدر وخیم شد که جوامع محلی برای دریافت کمک به دولت مرکزی عراق روی آوردند؛ حتی پس از دهه‌ها آزار و سرکوب در جریان کارزارهایی مثل انفال، که طی آن رژیم صدام حسین در عملیاتی در اواخر دهه ۱۹۸۰ ده‌ها هزار کرد و دیگر اقلیت‌ها، از جمله آشوریانی که در کنار نیروهای کرد جنگیده بودند را در شمال عراق کشت.

این موضوع به مسئله‌ای گسترده‌تر اشاره دارد که میان اقلیت‌ها، کردها، و عرب‌های عراق مشترک است و آن سردرگمیِ مداوم درباره مسائل امنیتی است، اینکه چه کسی کدام ایست بازرسی را کنترل می‌کند و چه کسی ادعای مالکیت کدام اراضی را دارد. تصرف زمین‌ها مسئله‌ای بسیار بزرگ برای جوامع آشوری تحت حاکمیت اقلیم کردستان بوده است. پروژه‌های زیرساختی ازجمله سد پیشنهادی در دره نَهله هم که زمین‌های اجدادی را با تهدید زیر آب رفتن مواجه کرده همین‌طور است. اینها ممکن است اختلافاتی محلی به نظر برسند، اما در واقع برای نحوه تجربه امنیت و اقتدار در عراق پس از ۲۰۰۳ اساسی‌اند و اغلب در بحث‌های گسترده‌تر درباره سیاست قدرت در عراق نادیده گرفته می‌شوند. برای ساکنان شمال کشور، آنچه در بغداد اتفاق می‌افتد اغلب دور از دسترس به نظر می‌رسد و از برخی جهات، حتی انسجام دولت مرکزی از حکومت اقلیم کردستان بیشتر به نظر می‌رسد.

ک.ا.: حالا زمان مناسبی است که به‌اختصار به آنچه در اراضی مورد مناقشه می‌گذرد بپردازیم؛ مناطقی میان

اقلیم کردستان و دولت فدرال عراق که کنترل اداری و موضوع صلاحیت قضایی در آنها همچنان مورد مناقشه است. در این مورد دو مسئله به‌هم‌پیوسته وجود دارد: کنترل سیاسی در اراضی مورد مناقشه و بنیان‌های اقتصادی خودمختاری کردها.

اقلیم کردستان، به‌ویژه جناح حزب دموکرات کردستان به رهبری مسعود بارزانی، در دوره فروپاشی اقتدار دولت بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۷، راهبردی پنهانی را برای خرید وفاداری سیاسی در مناطق دشت نینوا که کندیس به آنها اشاره کرد دنبال کرد. این گروه برای جلب رأی و وفاداری مسیحیان، ایزدی‌ها، سایر اقلیت‌ها، و اعراب در این مناطق مورد مناقشه کارزار به‌راه انداخت و این تلاشی عملی از جانب آنها بود برای تحکیم قدرتشان فراتر از مرزهای رسمی‌شان.

در قلب این مسئله نفت قرار دارد. از اوایل دهه ۱۹۹۰، درآمد اقلیم کردستان به صادرات بالفعل و غیرقانونی نفت به ترکیه وابسته بوده که با کنترل گذرگاه ابراهیم خلیل / هابور امکان‌پذیر شده. اختلافات داخلی بر سر اینکه چه کسی کنترل این درآمدها را در اختیار داشته باشد به جنگ داخلی میان حزب دموکرات کردستان (KDP) و اتحادیه میهنی کردستان (PUK) در دهه ۱۹۹۰ انجامید و این تنش‌ها همچنان ادامه دارند. این نظام همچنان شکننده است و اکنون در بحران قرار دارد.

در ۲۰۲۲ و بار دیگر در ۲۰۲۴، دیوان عالی عراق قراردادهای اقلیم کردستان با شرکت‌های نفتی خارجی را باطل کرد و دستور داد درآمدهای نفتی به بغداد ارسال شوند. پس از همه‌پرسی ناکام استقلال در سال ۲۰۱۷، ترکیه تمایل کمتری به تقویت اقلیم کردستان نشان داد و شروع به برنامه‌ریزی برای دور زدن آن کرد. این کار از طریق گذرگاه مرزی جدیدی در نزدیکی مرز سوریه و عراق، به همراه یک کریدور ریلی پیشنهادی از اواکوی از طریق موصل و تکریت تا بصره صورت گرفت که تجارت خلیج فارس را به ترکیه متصل می‌کند و در عین حال اهرم فشار اربیل را کاهش می‌دهد.

این تحولات به توضیح رویکرد اقلیم کردستان در امتداد مرز نینوا کمک می‌کنند: اعمال اقتدار به اندازه‌ای که درآمدها را حفظ کند و اقلیم را برای تأمین امنیت منطقه‌ای همچنان ضروری نگه دارد تا ترکیه، و احتمالاً سوریه، برای ثبات این مرز همچنان به آن وابسته بمانند.

از نظر داخلی، تصویر متفاوت به نظر می‌رسد. بسیاری از کردها حالا حکومت اقلیم کردستان را پروژه‌ای شکست‌خورده برای ایجاد دموکراسی ملی می‌دانند. با کنترل درآمدها از سوی بغداد، کارکنان دولت اغلب حقوق خود را دریافت نمی‌کنند و این امر موجب اعتصاب‌ها و اعتراضات معیشتی می‌شود. در مناطق تحت کنترل اتحادیه میهنی کردستان، رهبرانی مانند بافل طالبانی گاه با صدای بلند موضعی حامی بغداد اتخاذ کرده‌اند و در بحبوحه بحران، به روابط خود با دولت مرکزی به‌عنوان اقدامی راهبردی می‌بالند. این نشان می‌دهد که بغداد اکنون کردستان را نه از طریق تهدید به خشونت، چنان‌که در گذشته بود، بلکه از طریق کنترل مالی تحت سلطه دارد.

این به مسئله بقا تبدیل شده است و نارضایتی میان شهروندان، به‌ویژه کارکنان حقوق‌بگیر، از دولت کردستان روبه افزایش است.

ر.ر.: با توجه به اینکه سوریه در میانه گذار سیاسی خود قرار دارد، چه درس‌هایی از تجربه عراق در زمینه بعث‌زدایی و بازسازی دولت می‌توان در آنجا به کار گرفت؟

ک.ل.: در میان آشوری‌های دیاسپورا و آنهایی که در

سوریه باقی مانده‌اند نگرانی واقعی درباره گذار سیاسی سوریه به رهبری احمد الشرع (ابومحمد الجولانی)، رهبر پیشین هیئت تحریر الشام، وجود داشته است. این تصور که آینده یک کشور می‌تواند به دست کسی شکل بگیرد که زمانی عضو القاعده در عراق بوده، سازمانی که بعدها به داعش تبدیل شد، نگرانی‌های عمیقی را برانگیخت و همچنان نیز برمی‌انگیزد، به‌ویژه در میان مسیحیان و دیگر اقلیت‌هایی که در ۲۰۱۴ شاهد حمله داعش به سوریه و عراق بودند. در چند ماه گذشته، این نگرانی با تشدید خشونت‌ها به واقعیت تبدیل شده است؛ از جمله با بمب‌گذاری ژوئن ۲۰۲۵ در کلیسای مار الیاس در دویله که به کشته شدن ۲۵ نمازگزار انجامید و مجموعه‌ای از حملات به اجتماعات مسیحی، دروزی، و علوی در جنوب و شمال‌شرق کشور. برای بسیاری، این رویدادها مؤید آن است که امنیت اقلیت‌ها همین حالا هم در دولت پس از اسد رو به ضعف گذاشته.

ک. ک.: هنوز خیلی زود است که آنچه را در سوریه در حال رخ دادن است نوعی گشایش دموکراتیک بدانیم. به نظر می‌رسد فروپاشی رژیم بعث در آنجا کشور را در مسیری خلاف جهت عراق پیش می‌برد. تفاوت در نحوه تغییر رژیم است: در عراق، این تغییر نتیجه مداخله امریکا بود اما در سوریه، تغییر رژیم با تصرف قدرت به‌دست شورشیان پیش رفته است.

در سوریه، چشم‌انداز حفظ دولت قوی‌تر از عراق به نظر می‌رسد. تا اینجا، الشرع و هیئت تحریر الشام نهادهای دولتی را حفظ کرده و ارتش جدیدی را از میان شبه‌نظامیان تشکیل داده‌اند و این می‌تواند نویدبخش انسجام دولت باشد. اما روی دیگر سکه این است که چشم‌انداز دموکراسی چندان امیدوارکننده نیست، حتی برای نسخه‌ای ضعیف از آن، مانند آنچه در عراق

> “پیش از ۲۰۰۳، جمعیت مسیحیان عراق حدود ۱٫۵ میلیون نفر بود. تا ۲۰۱۴، جمعیت آنها به حدود ۴۰۰ هزار نفر کاهش یافت و امروز احتمالاً کمتر از ۱۲۰ هزار مسیحی در کل عراق باقی مانده‌اند.”

می‌بینیم. از نظر تاریخی، وقتی جنبش‌های شورشی به قدرت می‌رسند، به‌ندرت از طریق انتخابات آن را واگذار می‌کنند. بنابراین، در میان‌مدت، آینده سوریه احتمالاً کمتر به فرایندهای دموکراتیک و بیشتر به نحوه استفاده هیئت تحریر الشام از قدرت بستگی خواهد داشت، اینکه چطور روابط خود را با گروه‌های مسلح دیگر، از جمله نیروهای کرد، مدیریت می‌کند و آیا می‌تواند آنها را در نظام سیاسی واحدی ادغام کند یا نه. و در تأیید نکات قبلی، نشانه‌های اولیه در نخستین سال حکومت هیئت تحریر الشام پرسش‌های جدی‌ای درباره تعهد این گروه به حفاظت از اقلیت‌ها و پذیرش تکثرگرایی در سوریه جدید پیش می‌کشد.

ک.ا.: سیاست کردی را نمی‌توان در چارچوب یک دولت واحد گنجاند. در عراق، اقلیم کردستان میان دو جریان اصلی تقسیم شده است: حزب دموکرات کردستان که با ترکیه همسو است و در اربیل و دهوک نفوذ دارد و اتحادیه میهنی کردستان که به ایران نزدیک‌تر است و پایگاه آن در سلیمانیه است. در سوریه، حزب اتحاد دموکراتیک (PYD)، حزب سیاسی اصلی کردها، و شاخه مسلح آن، یگان‌های مدافع خلق (YPG)، و ائتلاف گسترده‌تر و چندقومیتی آن، نیروهای دموکراتیک سوریه (SDF)، میان ترکیه و ایالات متحده و ارتباطاتشان با حزب کارگران کردستان (PKK) گرفتار شده‌اند؛ حزبی که از دهه ۱۹۸۰ علیه ترکیه شورش مسلحانه به راه انداخته است.

از ۲۰۱۸، ترکیه از آزادسازی موصل به‌عنوان بهانه‌ای برای ایجاد پایگاه‌های نظامی در سراسر شمال عراق و هدف قرار دادن حزب کارگران کردستان استفاده کرده است و حملات خود را حتی تا نزدیکی کرکوک گسترش داده است. حزب دموکرات کردستان (KDP) در این خصوص همکاری کرده، در حالی که اتحادیه میهنی کردستان اغلب در برابر KDP موضع گرفته و در قبال فعالیت‌های حزب کارگران کردستان رویکرد سهل‌گیرانه‌تری داشته. اتحادیه میهنی کردستان در درگیری‌های حزب اتحاد دموکراتیک و یگان‌های مدافع خلق با ترکیه در شمال سوریه پشتیبانی لجستیکی و نظامی کرده، از جمله با انتقال فرماندهان مجروح برای مداوا به بیمارستان‌های سلیمانیه. ترکیه در واکنش، سلیمانیه و دیگر مناطق تحت کنترل اتحادیه میهنی کردستان را «مناطق تروریستی» اعلام کرد، پروازهای مستقیم را به حالت تعلیق درآورد، و ممنوعیت ورود اعمال کرد؛ اقداماتی که با هدف تحت فشار قرار دادن دولت اقلیم تحت کنترل اتحادیه میهنی کردستان (PUK) انجام شد.

نحوه ارتباط این موضوع با کردهای سوریه، بیش از آنکه با KDP و PUK مرتبط باشد، تحت تأثیر نزدیکی ایدئولوژیک میان حزب کارگران کردستان (PKK) و جنبش کردهای سوریه شکل گرفته است. این موضوع پیچیده‌ای است، اما اخیراً تحول مهمی رخ داده و آن اینکه در ژانویه ۲۰۲۵، دیداری میان مظلوم عبدی، فرمانده نیروهای دموکراتیک سوریه (SDF) و رئیس اداره خودمختار شمال و شرق سوریه (AANES) و مسعود بارزانی صورت گرفت. تلاش‌های متعددی برای میانجیگری میان کردهای سوریه و عراق صورت گرفته است که بیشتر آنها با هدایت ایالات متحده انجام شده‌اند. با اینکه بیشترشان شکست خورده‌اند، اما از این دیدار به‌عنوان تحولی مهم استقبال شد. بعد از آن، بارزانی علناً از حزب اتحاد دموکراتیک و عبدی خواست که سلاح‌های خود را زمین بگذارند و به پروژه ترکیه برای بازسازی سوریه بپیوندند. اما از زمان حملات هیئت تحریر الشام به دروزی‌ها در آوریل ۲۰۲۵،

رهبری کردهای سوریه با صراحت بیشتری خواستار خودمختاری برای اقلیت‌های سوریه شده است. گره کور در تحولات پرشتاب سیاست کردی، از جمله انحلال PKK پس از فراخوان عبدالله اوجالان در فوریه ۲۰۲۵، در حال حاضر در سوریه و در نوع قرارداد میان دولت و جامعه‌ای است که قرار است آنجا شکل بگیرد.

از نظر من، سیاست کردی میان عمل‌گرایی کوتاه‌مدت و چشم‌انداز ایدئولوژیک بلندمدت دوپاره شده است. وضعیت کردستان همیشه مسئله‌ای بین‌المللی بوده است و در آن بازیگرانی با دسترسی بین‌المللی قدرت می‌گیرند. به همین دلیل است که مسعود بارزانی، که از زمان کناره‌گیری از ریاست اقلیم کردستان پس از همه‌پرسی ناکام ۲۰۱۷ هیچ سمت رسمی‌ای نداشته است، هنوز در مقام شخصیتی دیپلماتیک عمل می‌کند. این همه‌پرسی نشان داد که اقدامات یک‌جانبه، به‌ویژه با توجه به منافع ایالات متحده، موفقیت‌آمیز نخواهند بود و واشنگتن می‌خواهد کردها در «صحنه بازیِ» بغداد باقی بمانند، نه اینکه به دولتی مستقل تبدیل شوند. ایجاد تعادل بین بقای کوتاه‌مدت و آرزوهای بلندمدت همچنان چالش اصلی است.

ر.ر.: با توجه به همه آنچه بحث کردیم، حالا که عراق به‌سوی یک انتخابات پارلمانی دیگر می‌رود، بیش از همه چه چیزی را زیر نظر خواهید داشت؟

ک.ا.: من به این توجه دارم که نظام محاصصه چگونه تاب می‌آورد و این امر چه هزینه‌ای برای سراسر عراق خواهد داشت. تا اینجا، این نظام در برابر چالش‌های خارجی و تلاش‌های داخلی برای اصلاح مقاومت کرده و بقای آن پیامدهای ژئوپلیتیکی دارد، به‌ویژه برای نفوذ ایران در عراق. نخست‌وزیر، السودانی، محبوب است و در پی پیروزی در دوره دوم نخست‌وزیری است، موفقیتی که در عراق پس از سال ۲۰۰۳، به‌جز درباره نوری المالکی، رقیب اصلی او در انتخابات پیش رو، هیچ‌کس به آن دست نیافته است.به نظر می‌رسد بهبود خدمات عمومی، تلاش برای بازسازی و توسعه مجدد مناطق سنی‌نشین پس از جنگ، و رونق ساخت‌وساز در بغداد همگی به محبوبیت او کمک کرده‌اند. السودانی می‌خواهد نیروهای بسیج مردمی (PMF) را به‌طور کامل در ساختار نظامی دولت ادغام کند. طرفداران این طرح استدلال می‌کنند که چنین اقدامی فرماندهی متمرکز و کارآمد و همچنین یکپارچگی ملی را تضمین می‌کند، اما مخالفان معتقدند این کار نفوذ ایران را بیش‌ازپیش قوام می‌بخشد. خیلی چیزها به محبوبیت و مهارت سیاسی السودانی بستگی خواهد داشت.

در پس این رقابت‌های سیاسی رقابت بر سر منابع کشور در حوزه‌های امنیتی-اقتصادی وجود دارد که عمیقاً شهروندان عراقی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. احزاب مدنی مستقل که پس از اعتراضات تشرین در ۲۰۱۹ شکل گرفتند، حالا ضعیف و چندپاره شده‌اند و بخش قابل‌توجهی از حمایت عمومی خود را از دست داده‌اند. این مسئله نگرانی‌هایی را درباره تلاش جنبش تشرین برای تغییر قرارداد اجتماعی میان شهروندان و نظام سیاسی تحت عنوان «دولت مدنی» ایجاد می‌کند.

در جریان سفرم به اقلیم کردستان در تابستان امسال، سکوت حاکم بر فضای انتخابات و نبود بحث عمومی یا کارزارهای انتخاباتیِ قابل مشاهده، با اینکه فقط چند ماه به برگزاری انتخابات باقی مانده بود، برایم قابل‌توجه بود. مبارزات انتخاباتی اخیراً آغاز شده و تنها یک ماه به پایان آن باقی مانده است. بازداشت رهبر جنبش نسل نو، شاسوار عبدالواحد و رئیس مشترک پیشین اتحادیه میهنی کردستان، لاهور شیخ جنگی به‌دست پسرعموی

او، بافل طالبانی، نشانه‌ای از تصفیه مخالفان در سلیمانیه است. صدور حکم محکومیت چهار سال و پنج ماه دیگر برای روزنامه‌نگار و نامزد سیاسی بالقوه، شروان شروانی، در پرونده بهدینان، که روزنامه‌نگاران و فعالان را به دلیل انتقاد از فساد دولتی یا شرکت در اعتراضات هدف قرار داده بود، هم نشان‌دهنده راهبردی مشابه در مناطق تحت کنترل حزب دموکرات کردستان (KDP) است. در بحبوحه افزایش نارضایتی کارکنان دولت از حکومت اقلیم کردستان به‌دلیل پرداخت نشدن حقوق، احزاب مسلط با شکل دادن به فضای انتخاباتی در پشت پرده، از طریق نیروهای قهری و خرید وفاداری، موفقیت خود را تضمین می‌کنند.

ک.ل.: از دیدگاه آشوریان عادی در عراق، انتخابات پارلمانی پیش رو نمونه دیگری از استفاده ابزاری از اقلیت‌ها، هم از درون خود اجتماع آنان هم از سوی بازیگران خارجی، است. در حال حاضر، «مسیحیان» پنج کرسی سهمیه‌ای در بغداد، کرکوک، اربیل، دهوک، و نینوا دارند. در این انتخابات، نوزده نامزد برای کسب پنج کرسی رقابت خواهند کرد. اما همان‌طور که انتخابات پیشین نشان داده‌اند، هر دو بلوک سیاسی شیعه، به‌ویژه از طریق جنبش بابلیون، و احزاب کرد از این خلأ قانونی که به هر شهروند عراقی اجازه می‌دهد به نامزدهای سهمیه‌ای رأی دهد استفاده کرده‌اند تا چهره‌های مورد نظر خود را به کرسی بنشانند. در ۲۰۲۱، بابلیون چهار کرسی از پنج کرسی را به دست آورد که عمدتاً با آرای غیرمسیحیان بود. این تاکتیکی است که پیش‌تر احزاب کرد در دوره‌های انتخاباتی قبلی از آن استفاده کرده بودند. این امر نه‌فقط عاملیت سیاسی آشوریان را تضعیف کرده، بلکه عملاً نمایندگی این جامعه را به کنشگران فرقه‌ای واگذار کرده است که منفعت واقعی‌ای در دفاع از حقوق آشوریان ندارند. با وجود درخواست‌های مکرر احزاب آشوری برای محدود کردن رأی‌دادن به کرسی‌های سهمیه‌ای به اعضای همین اجتماع، پارلمان هیچ اقدامی در این زمینه انجام نداده است. در نتیجه، بیشتر احزاب اصلی آشوری انتخابات ۲۰۲۵ را تحریم کرده‌اند و این فرایند را غیرمشروع و از نظر ساختاری دستکاری‌شده می‌دانند.

در عین حال، دارم بررسی می‌کنم که این بحران نمایندگی چطور با بی‌ثباتی سیاسی گسترده‌تر و تضعیف حمایت‌ها از حقوق اقلیت‌ها در عراق درهم‌تنیده می‌شود. پاتریارک لوئیس رافائل ساکو از مسیحیان خواسته در انتخابات مشارکت کنند و به نامزدهای صادق و توانمند رأی دهند و چهره‌هایی را که مورد حمایت شبه‌نظامیان هستند و مدعی نمایندگی جامعه‌اند رد کنند. فراخوان او هم امید به مشارکت واقعی شهروندان را برجسته می‌کند هم سرخوردگی عمیق از نظامی را نشان می‌دهد که فساد، حامی‌پروری فرقه‌ای، و گروه‌های مسلح بر آن تسلط دارند. حذف نامزدهای مورد احترامی مثل عصام بهنام متی از سوی کمیسیون عالی مستقل انتخابات، با استناد به دلایل قانونی محل تردید، بیش از پیش اعتماد به فرایند انتخابات را تضعیف کرده است. در مناطقی مثل دشت نینوا که ضعف اقتدار دولت مدت‌ها است به نیروهای رقیب کرد و شیعه و شبه‌نظامی اجازه داده بر اوضاع مسلط شوند امکان مشارکت سیاسی آزاد و معنادار آشوریان روزبه‌روز بیشتر تضعیف می‌شود. در این انتخابات تمرکزم کمتر بر این است که در نهایت چه کسانی کرسی‌های سهمیه‌ای را به دست می‌آورند و بیشتر به این نکته دقت می‌کنم که آیا این مقطع باعث می‌شود اجتماع آشوریان به‌لحاظ سیاسی هرچه بیشتر به حاشیه رانده شوند یا زمینه‌ساز ازسرگیری مبارزه برای اصلاحات ساختاری می‌شود، آن هم در شرایطی که شمار آشوریان همچنان رو به کاهش است.

نحوه برگزاری این انتخابات نه‌فقط میزان دستکاری از سوی کردها و شیعیان بلکه فاصله عراق با تضمین حاکمیت واقعی و نمایندگی حقیقی برای اجتماعات مسیحی بومی این کشور را نیز آشکار خواهد کرد.

ک. ک.: نکته مهمی که من زیر نظر خواهم داشت عملکرد ائتلاف فتح است. این همان بلوک سیاسی‌ای است که با شبه‌نظامیان نیروهای بسیج مردمی (PMF) ارتباط دارد و روابط بسیار نزدیکی با ایران دارد. آنها بزرگ‌ترین بازندگان انتخابات ۲۰۲۱ بودند و ده‌ها کرسی را از دست دادند. این مسئله تا حد زیادی نتیجه خشم عمومی علیه آنها پس از خیزش تشرین بود. اما به‌طرز شگفت‌انگیزی، با وجود این شکست بزرگ سیاسی، آنها قدرت را حفظ کردند. بخشی از این امر از طریق غلبه بر مقتدی صدر با استفاده از زیرکی سیاسی حاصل شد، ائتلافی که در آن انتخابات بیشترین آرا را به دست آورده بود. فتح سپس با نوری المالکی ائتلاف کرد و این دو بلوک با هم السودانی را به قدرت رساندند.

بنابراین جالب خواهد بود که ببینیم آیا فتح در ماه نوامبر بیشتر سقوط خواهد کرد یا نه. بنا به دلایلی می‌توانیم باور کنیم چنین نخواهد شد. آنها موفق شدند قانون انتخابات را بازنگری کنند و بسیاری از تغییراتی را که پس از خیزش تصویب شده بود لغو کنند، و این قطعاً به نفع آنها خواهد بود. اما محبوبیت آنها کمتر هم شده است.

یکی دیگر از عوامل مهمی که باید زیر نظر داشت این است که آیا بخش قابل‌توجهی از حمایت فتح و همچنین مالکی به ائتلاف جدید «بازسازی و توسعه» السودانی منتقل می‌شود یا نه. همانطور که کریم اشاره کرد، السودانی در واقع محبوب است و از فتح تا حدی فاصله گرفته است. بنابراین، یک احتمال این است که السودانی بتواند حمایت رأی‌دهندگان مخالفی را که در اعتراضات تشرین شرکت کرده و از آن حمایت کرده‌اند، در کنار حمایت حوزه‌های انتخاباتی‌ای که معمولاً از نیروهای اصلی سیاسی شیعه پشتیبانی کرده‌اند، جلب کند و آنها را یکپارچه کند. اگر بتواند این کار را بکند، ممکن است با یک پشتوانه واقعی انتخاباتی پیروز شود؛ چیزی که از زمان آغاز این تجربه دموکراتیک در عراق واقعاً شاهدش آن نبوده‌ایم.

گفت‌وگو/ مرکز مطالعات خاورمیانه کراون - دانشگاه برانداییس / ۱۹ اکتبر ۲۰۲۵

گذار نامطمئن سوریه

خیابان‌های شهر درعا پس از جنگ • Photo by Mahmoud Sulaiman on Unsplashh



نادر اندراوس و دنیل نیپ

در ۲۴ سپتامبر ۲۰۲۵، احمد الشرع، رئیس‌جمهور سوریه، به نخستین رهبر سوری از سال ۱۹۶۷ تبدیل شد که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد سخنرانی کرد؛ رویدادی که اوج روند سریع به قدرت رسیدن او بود و نشانه‌ای از بازگشت سوریه پس از دهه‌ها انزوا به شمار می‌رفت. اما آیا این کشور شاهد تغییری واقعی است یا بازگشت به اقتدارگرایی؟ رامیار رسوخ، معاون مدیر پژوهش در مرکز کراون، نادر اندراوس و دنیل نیپ، پژوهشگران کراون، گذار نامطمئن سوریه را بررسی می‌کنند و به این موضوع می‌پردازند که پس از بیش از یک دهه جنگ در این کشور برای اداره جامعه‌ای متکثر و بازسازی اعتماد و پیگیری عدالت چه اقداماتی لازم است. آنها با نگاهی فراتر از شخص احمد الشرع بررسی می‌کنند که نابرابری‌های پایدار در قدرت، جغرافیا، و هویت چگونه همچنان بر سیاست سوریه پس از جنگ تأثیر می‌گذارند و جامعه مدنی مقاوم سوریه چه نقشی می‌تواند در غلبه بر این نابرابری‌ها ایفا کند.[۱]

رامیار رسوخ (ر.ر.): سخنرانی احمد الشرع، رئیس جمهور سوریه، در سازمان ملل متحد در ۲۴ سپتامبر ۲۰۲۵ توجه گسترده رسانه‌ها را جلب کرد. چه نکته‌ای در این خصوص بیش از همه برای شما اهمیت داشت و این نکته چه چیزی را در مورد مسیر سوریه آشکار می‌کند؟

دنیل نیپ (د.ن.): سخنرانی الشرع در سازمان ملل نقطه اوج فرایندی ده ماهه برای بازآفرینی سوریه بود. مطبوعات به‌سرعت خاطرنشان کردند که این اولین بار از ۱۹۶۷ است که رئیس‌جمهور کشور سوریه در مجمع

عمومی سخنرانی می‌کند. بنابراین، این رویداد واقعاً نمادی از خروج سوریه از انزوا بود؛ نه فقط بازتعریف چشمگیر احمد الشرع از خود، بلکه بازگشت سوریه به جامعه بین‌المللی پس از دهه‌ها تحریم و انزوا در رژیم اسد.

این همچنین نمونه‌ای چشمگیر از نمایش سیاسی بود که اوج آن گفت‌وگوی گرم الشرع با دیوید پترایوس بود؛ رویارویی‌ای سوررئال میان دو مرد که بیست سال پیش در عراق در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند. این خوش‌وبشی غیرمنتظره بود، به‌ویژه چون همین مدتی پیش برای دستگیری الشرع ۱۰ میلیون دلار جایزه تعیین شده بود.

الشرع توانایی خود را در جلب توجه جهانی و بازتعریف خود از یک جهادی تندرو به رهبری عمل‌گرا که به‌طور فزاینده‌ای مورد پذیرش جامعه بین‌المللی قرار می‌گیرد نشان داد. این را اندکی پس از سقوط رژیم اسد شاهد بودیم؛ زمانی که مقامات بلندپایه شروع به سفر به دمشق کردند، حتی پیش از آنکه الشرع به رسمیت شناخته شود.

خطر این است که تمرکز بر یک فرد توجه را از مشکلات عمیق‌تر سوریه منحرف کند، یعنی تثبیت دولت تحت رهبری الشرع و ادغام شمار زیادی از نیروهایی که زمانی عضو گروه‌های شبه‌نظامی مختلف بودند در نوعی ساختار امنیتی یکپارچه. درگیری‌های اخیر در منطقه دروزی‌نشین سویدا در جنوب سوریه، که در قالب رویارویی محلی بین بادیه‌نشینان و دروزی‌ها آغاز شد اما پس از دخالت نیروهای امنیتی و قبیله‌ای همسو با دولت به خشونت‌های شدیدی کشیده شد، نشان می‌دهد که این روند چقدر شکننده است. بسیاری از شبه‌نظامیان گرچه به نظر منحل شده‌اند، عملاً همچنان فعالند و صرفاً با نشان‌های دولتی تغییر نام داده‌اند و برخی از اعضای آنها از خود الشرع تندروترند.

اگر به حرف‌های الشرع همان‌طور که بیان می‌کند بسنده کنیم شاید به نظر برسد او به رویکردی عمل‌گرایانه‌تر و فراگیرتر در حکمرانی علاقه‌مند است، اما لزوماً همه کسانی که در پیشروی به سوی دمشق و سرنگونی رژیم شرکت داشتند چنین دیدگاهی ندارند. چالش این است که او چگونه می‌تواند میان انتظارات جامعه بین‌المللی، به‌ویژه در زمینه آزادی‌های مدنی و حقوق اقلیت‌ها و پاسخ‌گویی، و مطالبات پایگاه هواداران تندروی خود که از جنبشی که زمانی رهبری می‌کرد، یعنی هیئت تحریر الشام، و دیگر گروه‌ها شکل گرفته است تعادل برقرار کند. این تنش همچنان یکی از نقاط بحرانی اصلی در مسیر پیشرفت سوریه خواهد بود.

نادر اندراوس (ن.ا.): کاملاً درست است، این سخنرانی نمادین بود، اما نمادگرایی در سیاست اهمیت دارد. من با تحلیل دنیل موافقم، هرچند بیشتر به واکنش‌های داخلی در درون سوریه فکر کرده‌ام. آنچه از دور بیش از همه به چشم می‌آید این است که الشرع شخصیتی به‌شدت تفرقه‌برانگیز است. حتی در داخل سوریه، مردم یا او را دوست دارند یا از او متنفرند. این شکاف به‌سادگی در مرز دو جبهه اسلام‌گرا و سکولار قرار نمی‌گیرد. شما چهره‌های لیبرال جامعه مدنی را خواهید یافت که عمل‌گرایی و مهارت او را تحسین می‌کنند اما در کل، نظرات همچنان عمیقاً متناقض است و حد وسط کمی وجود دارد.

به دلیل همین دوقطبی شدن، واکنش‌ها به سخنرانی او در سازمان ملل کاملاً متفاوت بوده است. برای برخی، این گواه آن است که سوریه بالاخره در صحنه جهانی جدی گرفته شده است. برای دیگران، این نشانه نگران‌کننده‌ای از عادی‌سازی روابط با اسرائیل و افزایش دخالت خارجی در روند گذار سوریه است. این واکنش‌ها تا حد زیادی به دیدگاه افراد نسبت به الشرع بستگی دارد؛ دیدگاهی که در

امتداد خطوط ایدئولوژیک مشخصی شکل نمی‌گیرد.

بسیاری به طنز تاریخیِ به قدرت رسیدن الشرع اشاره می‌کنند، یعنی دو دهه پس از وقایع عراق، زمانی که سازمان سیا در پی دستگیری او بود. اما بحث‌هایی حول این نکته هم هست که او چگونه با حملات اسرائیل و عادی‌سازی روابط برخورد خواهد کرد. به نظرم مهم بود که او به‌صراحت اعلام کرد سوریه به پیمان ابراهیم ملحق نخواهد شد. او خواهان مذاکرات صلح و روابط خوب است، اما بر اساس شرایطی متفاوت؛ موضعی قابل‌توجه که نشان می‌دهد الشرع صرفاً از دستورالعملی از پیش تعیین‌شده پیروی نمی‌کند و تا حدی استقلال سوریه را در موضع مذاکره برای این کشور حفظ می‌کند. با وجود این، هنوز برای اینکه بدانیم این روند به کجا خواهد انجامید خیلی زود است، چون متغیرهای زیادی دست‌درکارند.

ر.ر.: هر دوی شما به برخی چالش‌هایی که سوریه در دوره پس از جنگ با آنها مواجه است اشاره کردید. اجازه دهید کمی این موضوع را باز کنیم. به نظر شما بزرگترین موانع پیش رو در کوتاه‌مدت و در آینده کدامند؟

ن.ا.: فوری‌ترین مسئله مسئله اقلیت‌ها است که نوع حکومت، گذار، و قانون اساسی سوریه را شکل خواهد داد. حملات اخیر به علوی‌ها و دروزی‌ها نشان می‌دهد که اوضاع چقدر بی‌ثبات است. در مورد علویان، بهانه عبارت بود از جلوگیری از بازگشت چهره‌های رژیم سابق به قدرت. در مورد دروزی‌ها، موضوع اصلی تردید درباره وفاداری آنها بود و اتهام‌هایی مبنی بر بی‌وفایی و تحریک به ناآرامی.

این پویایی‌ها منعکس‌کننده مشکل ساختاری عمیق‌تری است که مدت‌ها است سیاست سوریه را تعیین کرده است یعنی تمرکز قدرت در دمشق. از دهه ۱۹۵۰، دولت پسااستعماری به‌رغم ترکیب جغرافیایی و قومیتی متنوع سوریه پیوسته قدرت را در دمشق متمرکز نگه داشته

> “آنچه سوریه را متفاوت و شاید امیدوارکننده‌تر می‌کند قدرت جامعه مدنی آن است. از همان ابتدا، سوءاستفاده‌ها را مستند کرده، شبکه‌هایی ایجاد کرده، و برای این لحظه آماده شده است.”

است. چالش کنونی این است که چگونه نظامی سیاسی بسازیم که بتواند این تنوع را در خود جای دهد و در عین حال به‌طور مؤثر حکومت کند و اینکه چطور از این تاریخ طولانیِ تمرکزگرایی رهایی یابد. تاکنون الشرع و هیئت تحریر الشام نتوانسته‌اند پاسخ قانع‌کننده‌ای ارائه دهند و برای تحکیم قدرت به زور متکی بوده‌اند.

یکی دیگر از چالش‌های عمده بازسازی اقتصادی است. برای اکثر سوری‌ها این فوری‌ترین نگرانی پس از سال‌ها ویرانی است. نیازی فوری به بازسازی وجود دارد اما تاکنون علائم به سمت خصوصی‌سازی بیشتر و رویکردی نئولیبرال اشاره دارند. این تغییری اساسی نسبت به دوران اسد است و خطر تقویت نوعی بازسازی اقتدارگرایانه و از بالا را به جای بازسازی‌ای که فراگیری، کثرت‌گرایی، یا رویکردی دموکراتیک‌تر به گذار اقتصادی را ترویج کند به همراه دارد. فرایندی شورایی‌تر، فرایندی که طیف وسیع‌تری از گروه‌ها و منافع را دربربگیرد، می‌تواند به مقابله با این رویکرد جزم‌اندیشانه و تکنوکراتیک در سیاست‌گذاری کمک کند.

د. ن.: مورخان آینده به ماه‌های اول دوران پس از اسد نگاه خواهند کرد و از دو چیز شگفت‌زده خواهند شد. اول، با توجه به گستردگی و خشونت جنگ داخلی که از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۲۴ ادامه داشت و بیش از نیم میلیون کشته و میلیون‌ها آواره بر جای گذاشت، قابل‌توجه است که تاکنون خشونت فرقه‌ای یا اقدامات تلافی‌جویانه علیه عناصر رژیم سابق تا این اندازه محدود مانده است. منظور کم‌اهمیت جلوه دادن تراژدی ادامه‌دار کشته شدن هزاران نفر در خشونت‌های پس از سقوط رژیم نیست، اما با توجه به روند خشونت در طول جنگ داخلی، اوضاع می‌توانست بسیار بدتر از این باشد.

شگفتی دیگر برای مورخان آینده ممکن است این باشد که هیئت تحریر الشام حکومت دینی سخت‌گیرانه‌تری را تحمیل نکرد. آنها در واقع تا حدی خویشتن‌داری نسبی نشان داده‌اند و از اعمال اقداماتی که برخلاف خواست مردم محلی باشد پرهیز کرده‌اند. این احتمالاً ریشه در تجربه قبلی الشرع و هیئت تحریر الشام از نوعی حکومت‌داری در ادلب از سال ۲۰۱۷ دارد که در آن مجبور بودند امور روزمره حکومت و اداره جامعه را برای جمعیتی عمدتاً غیرنظامی مدیریت کنند که بسیاری از آنها از نظر ایدئولوژیک با آنها همسو نبودند. به نظر می‌رسد آن تجربه نوعی عمل‌گرایی را باعث شده است.[۲] در ادلب، هیئت تحریر الشام از تلاش برای اسلامی‌کردن جامعه پرهیز کرد، از اعمال احکام سخت‌گیرانه‌تر شریعت خودداری کرد، و به مسیحیان اطمینان داد که آنها بخش جدایی‌ناپذیر جامعه محلی‌اند.

خطر فعلی صرفاً حضور جهادی‌ها در دولت نیست، بلکه لغزش به سمت اقتدارگرایی و تمرکز مجدد قدرت در دمشق است. گفت‌وگوی ملی که با شتاب در فوریه ۲۰۲۵ برگزار شد فرصت چندانی برای بحث واقعی درباره آینده سوریه فراهم نکرد. این را همچنین می‌توان در ممنوعیت فعالیت احزاب سیاسی و در انتخابات پارلمانی پیش رو دید؛ رأی‌گیری از ۵ اکتبر آغاز شده، اما شاهد مشارکت واقعی مردم در آن نخواهیم بود. رأی‌گیری از طریق کمیته‌های کوچک حوزه‌های انتخاباتی انجام خواهد شد که خودشان اعضای مجامع انتخاباتی را تعیین می‌کنند. دو سوم پارلمان از طریق این فرایند بسته انتخاب خواهند شد و یک‌سوم باقی‌مانده را نیز الشرع مستقیماً منصوب می‌کند. هدف در ظاهر رعایت سهمیه‌های مربوط به اقلیت‌ها و زنان است اما در عمل، رئیس جمهور ترکیب پارلمان را کنترل می‌کند. طبق قانون اساسی موقت، قوه مقننه توانایی محدودی برای پاسخگو کردن وزرا دارد و برای لغو کردن تصمیمات ریاست‌جمهوری به دوسوم آرا

نیاز دارد. بنابراین، توازن قدرت از همین حالا به‌شدت به نفع الشرع است.

در همین حال، در قبال خشونت‌های اخیر در مناطق ساحلی عمدتاً علوی‌نشین و در استان سویدا در جنوب سوریه که اکثریت جمعیت آن را دروزی‌ها تشکیل می‌دهند پاسخ‌گویی چندانی وجود نداشته است. دولت نه ظرفیت و نه اراده‌ای برای تضمین عدالت یا بازسازی اعتماد عمومی نشان نداده است و این خطای راهبردی جدی‌ای در کوتاه‌مدت و بلندمدت است.

این نکته به مسائل ساختاری گسترده‌تری که نادر به آنها اشاره کرد و قرن‌ها است سیاست سوریه را تعریف کرده‌اند، یعنی تنش بین مرکز و پیرامون، مربوط می‌شود. سوریه جامعه‌ای بسیار متنوع است و ویژگی‌های خاص هر منطقه در آن ریشه‌های عمیقی دارد. پرسش‌هایی که اغلب از منظر هویت اقلیت‌ها یا هویت فرقه‌ای درک می‌شوند در واقع به نابرابری جغرافیایی هم مربوطند: اینکه قدرت و منابع در کجا متمرکز شده‌اند و اینکه کدام مناطق سرمایه‌گذاری دریافت می‌کنند و کدام مناطق از این روند عقب می‌مانند. ابعاد سیاسی، فرقه‌ای، و اقتصادی عمیقاً در هم تنیده شده‌اند.

بنابراین بازسازی اقتصادی فقط به تولید ناخالص داخلی یا زیرساخت‌ها مربوط نمی‌شود. این هم هست که آیا بازسازی می‌تواند عدالت اجتماعی را محقق کند و نابرابری‌های دیرینه بین مرکز و پیرامون و بین اجتماعات متفاوت را برطرف کند یا نه. از این نظر، چالش‌های کوتاه‌مدت و میان‌مدت و بلندمدت همگی به هم مرتبط هستند.

ر.ر.: مصداق این تنش میان مرکز و پیرامون در شمال‌شرق سوریه و مسئله خودمختاری کردها چیست؟

ن.ا.: تا پیش از خشونت‌های اخیر در حلب، بهبود روابط میان دولت سوریه و گروه‌های کرد از معدود تحولات دلگرم‌کننده بود. این نزدیکی روابط که عمدتاً با میانجی‌گری ترکیه صورت گرفت و هم‌زمان ترکیه نیز به توافق صلح خود با نیروهای کرد در آنجا دست یافت، نشان‌دهنده حرکت به سوی نوعی تعامل عمل‌گرایانه‌تر بود. اما، درگیری‌های اخیر نشان می‌دهد که این دستاوردها چقدر شکننده هستند.

در مجموع، من با احتیاط خوش‌بین هستم، چون نحوه برخورد ترکیه با شرایط پس از اسد نسبتاً مسئولانه بوده و به گفت‌وگو کمک کرده است. چالش گسترده‌تر همچنان ساختاری است، اینکه چه نوع دولتی شکل خواهد گرفت و چطور حکومت یا خودمختاری کردها در چارچوب آن جای خواهد گرفت. اما مسئله کردها را نمی‌توان از پویایی مرکز–پیرامون که درباره آن بحث کردیم جدا کرد.

د.ن.: در شمال‌شرق سوریه، نوعی دستگاه اداری خودمختار به رهبری حزب اتحاد دموکراتیک کردستان (PYD) با بسیاری از چالش‌های مشابه دمشق روبه‌رو است؛ از جمله تضمین حکمرانی دموکراتیک، حفظ پاسخ‌گویی، و پرهیز از گرایش‌های اقتدارگرایانه. اما حزب اتحاد دموکراتیک تنها یکی از احزاب متعدد است و نماینده تمام کردهای سوریه یا جمعیت وسیع‌تر منطقه نیست.

برای دمشق، مسئله کردها اولویت فوری نیست. از نظر تاریخی، شمال‌شرق سوریه منطقه‌ای پیرامونی بوده که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با بخش غربی و پرجمعیت‌تر کشور یکپارچه شده و این میراث همچنان پابرجا است. در طول جنگ داخلی، رژیم اسد با این فرض که منطقه شمال‌شرق در نهایت دوباره جذب خواهد شد راضی بود که به حزب اتحاد دموکراتیک اجازه دهد به صورت محلی حکومت کند. خودمختاری واقعی هرگز مطرح نبود. آن منطق هنوز هم پابرجا است. اولویت دمشق مدیریت

ناآرامی‌ها در منطقه ساحلی و سویدا، دیپلماسی، و تأمین بودجه بازسازی است. شمال‌شرق سوریه را می‌توان گذاشت برای بعد.

در مورد آینده، صحبت از ادغام نیروهای دموکراتیک سوریه، یعنی ائتلاف کردها و اعراب در ارتش ملی است. این ائتلاف با داعش جنگید و اکنون بخش بزرگی از شمال‌شرق سوریه را در کنترل دارد، و شاید به فرمانده آن، مظلوم عبدی، سمتی ارشد در ساختار دفاعی داده شود. اینکه آیا این اتفاق می‌افتد یا نه مشخص نیست. حقوق فرهنگی و زبانی کردها ممکن است به مرور زمان محل مناقشه کمتری باشند، گرچه این تا حد زیادی به روابط دمشق با آنکارا بستگی خواهد داشت. نزدیکی الشرع به ترکیه ناگزیر رویکرد او را شکل خواهد داد.

ر.ر.: با نگاهی به گذشته، آیا لحظات تاریخی‌ای وجود دارد که به توضیح معضلات فعلی حکومتداری سوریه کمک کند یا درس‌هایی برای گذار آینده ارائه دهد؟

د.ن.: این تنش بین مرکز و پیرامون چیزی است که تحولات معاصر به‌شدت آن را منعکس می‌کنند. پیش و پس از استقلال، سابقه‌ای طولانی وجود داشته است مبنی بر اینکه سرآمدان مناطق پیرامونی برای تقویت موقعیت خود در تعامل با دمشق به قدرت‌های خارجی متوسل شده‌اند. برای مثال، این مسئله را در تنش‌های مکرر میان دمشق و رهبری دروزی‌ها در سویدا می‌توان دید؛ جایی که سرآمدان محلی تلاش می‌کردند خودمختاری خود را حفظ کنند. دمشق، به نوبه خود، سعی می‌کرد خانواده‌های رقیب را علیه یکدیگر تحریک کند. برای مثال، در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، برخی از چهره‌های سرشناس دروزی برای جلب حمایت به اردن چشم دوختند و حتی در مقطعی تهدید کردند که به پادشاهی هاشمی ملحق خواهند شد.

پویایی‌های مشابهی در جاهای دیگر نیز دیده می‌شد. رهبران قبایل در شمال نیز گهگاه از پادشاهی اردن اعلام حمایت می‌کردند. البته هرگز قصد جدایی نداشتند، بلکه از این روابط به‌عنوان راهی برای تقویت موقعیت خود در چانه‌زنی با دمشق استفاده می‌کردند. جناح‌های سیاسی و اجتماعی مختلف به اردن، عراق، و مصر چشم دوخته بودند که همگی این نقش را در مقاطع متفاوت در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ایفا کرده بودند.

این الگو امروز هم به چشم می‌آید. قدرت‌های خارجی همچنان با طرح موضوع حقوق اقلیت‌ها و خودمختاری تلاش می‌کنند بر دمشق اعمال نفوذ کنند. برای مثال، اسرائیل بر ضرورت حفاظت از جمعیت‌های اقلیت، به‌ویژه دروزی‌ها، تأکید کرده است؛ موضوعی که در چارچوب استدلال کلی‌تر اسرائیل برای تقسیم سوریه به مناطق قومی-مذهبی مطرح می‌شود. البته، قدرت‌های خارجی نیز منافع خاص خود را در حمایت از تجزیه کشورهای همسایه دارند.

ن.ا.: غیر از سوریه، نمونه تاریخی مشابهی که بلافاصله به ذهن می‌رسد تجربه اخوان‌المسلمین در مصر پس از برکناری مبارک در ۲۰۱۲ است. در هر دو مورد، چالش اصلی ایجاد وحدت در شرایطی است که نیروی حاکم چندان مورد اعتماد نیست و جامعه مدنی همچنان نسبت به دولت جدید عمیقاً بدبین است.

تفاوت این است که اخوان المسلمین فاقد شخصیتی مانند الشرع بود، چهره‌ای کاریزماتیک که بتواند وحدت ایجاد کند و تصویر ملی گسترده‌تری را تجسم بخشد. اینکه آیا الشرع می‌تواند در جایی که اخوان المسلمین شکست خورد موفق شود یا نه، به توانایی او در تعامل با جامعه مدنی پویا و پرنشاط سوریه بستگی دارد؛ جامعه‌ای که از ۲۰۱۱ گسترش چشمگیری یافته است. در سراسر کشور،

شبکه‌های مردمی اجتماعات را در بحبوحه فروپاشی دولت سرپا نگه داشته‌اند. همین امر در خارج از کشور نیز صادق است که سازمان‌های سوری در بحث‌های مربوط به گذار، حقوق بشر، و حکومتداری نقشی محوری داشته‌اند. جامعه مدنی به این معنا دیگر فقط نه نوعی آرمان که واقعیتی مادی و نیرویی سیاسی است.

تا امروز، جنبش‌های اسلام‌گرا در سراسر منطقه در کنار آمدن با این واقعیت با مشکل مواجه بوده‌اند. گذار سوریه به این بستگی دارد که آیا الشرع و متحدانش می‌توانند از آن تاریخ درس بگیرند و تشخیص دهند که جامعه مدنی برای دولت‌سازی ضروری است یا نه.

د.ن.: برای تکمیل این نکته، تجربه الشرع در ادلب احتمالاً بسیار مهم خواهد بود. آنجا هیئت تحریر الشام عملاً منطقه را اداره می‌کرد، بدون اینکه تلاش کند کنترل همه‌چیز را در انحصار خود درآورد. آنها نوعی «دولت نجات‌بخش» تکنوکرات ایجاد کردند تا ضمن حفظ کنترل کلی، امور را اداره کند. همانطور که نادر اشاره کرد، جامعه مدنی در ارائه کمک، آموزش، و سایر خدمات محلی بسیار فعال بوده است.

درسی که به نظر می‌رسد هیئت تحریر الشام از سایر گروه‌های مذهبی منطقه گرفته این است: بیش از حد مسئولیت نپذیرید. کنترل ابزارهای قدرت را حفظ کنید، اما از تصمیم‌گیری‌های روزمره دوری کنید تا در صورت بروز مشکل سرزنش نشوید. در جامعه‌ای پیچیده، تلاش برای کنترل همه چیز غیرممکن است؛ بهتر است از بالا نیروی هدایت کننده جامعه باشید.

این الگویی است که سلاطین خاورمیانه مدت‌ها است آن را اجرا می‌کنند، در حالی که رئیس نمادین ملت باقی می‌مانند از سیاست‌های روزمره فاصله نگه می‌دارند. شاید سوریه شاهد ظهور نوعی سلطنت دینی به سبک ریاست جمهوری باشد، نظامی که تا حدی فعالیت جامعه مدنی و خودمختاری محلی را مجاز می‌داند اما خطوط قرمز سختگیرانه‌ای را حفظ می‌کند و در نهایت حق وتو را در دست حاکم نگه می‌دارد.

شاید مناسب‌تر باشد سوریه را تحت رهبری الشرع نوعی نظام اقتدارگرای در حال شکل‌گیری بدانیم، نه گذار به دموکراسی. احتمالاً آنچه در آینده رخ خواهد داد شکل جدیدی از حکومت اقتدارگرا خواهد بود، حکومتی با شکل‌وشمایلی متفاوت از آنچه در سایر نقاط منطقه دیده‌ایم.

ر.ر.: چگونه همه اینها به مسئله عدالت انتقالی در سوریه مرتبط می‌شوند؟ با توجه به قدرت جامعه مدنی که هر دوی شما توصیف کردید، عدالت ممکن است چه شکل‌هایی به خود بگیرد و آیا الگوهایی وجود دارند که بتوانند به هدایت این فرایند کمک کنند؟

ن.ا.: عدالت انتقالی به‌صراحت در اعلامیه قانون اساسی الشرع که در حکم قانون اساسی موقت عمل می‌کند ذکر شده و در میزگردهایی با حضور او و همچنین میان گروه‌های جامعه مدنی، به‌ویژه در میان سوری‌های دیاسپورا، مورد بحث قرار گرفته است. چالش این است که چگونه با سوءاستفاده‌های گذشته، که نه‌فقط رژیم اسد که گروه‌های اسلام‌گرا و شورشی هم کرده‌اند، برخورد شود و در عین حال امکان بازسازی و آشتی فراهم شود.

بیشتر کارشناسان و فعالان طرفدار اتخاذ نوعی رویکرد جامع هستند: پیگرد قانونی، تشکیل کمیسیون‌های حقیقت‌یاب، و رسیدگی به میراث نابرابری‌های به‌جامانده از رژیم گذشته. در ماه مه ۲۰۲۵، دولت کمیسیون ملی عدالت انتقالی را تشکیل داد که دست‌کم نشان‌دهنده تعهدی رسمی به این مسئله بود؛ اما این روند همچنان ادامه دارد.

در سطح منطقه‌ای، کارنامه موجود دلیل چندانی برای خوش‌بینی به دست نمی‌دهد. حتی کمیسیون حقیقت و کرامت تونس که پیشرفته‌ترین الگو در منطقه به شمار می‌رفت، در نهایت بسیاری را ناامید کرد. رویکرد رویه‌محور آن به عدالت و پاسخ‌گویی در ظاهر ایده‌آل بود، جلسات علنی و تلویزیونی که در آن چهره‌های رژیم سابق محاکمه می‌شدند و قربانیان شهادت می‌دادند، اما این کمیسیون نتوانست با بی‌عدالتی‌های ساختاری و اقتصادی مقابله کند.

آنچه سوریه را متفاوت و شاید امیدوارکننده‌تر می‌کند قدرت جامعه مدنی آن است. از همان ابتدا، سوءاستفاده‌ها را مستند کرده، شبکه‌هایی ایجاد کرده، و برای این لحظه آماده شده است. دیاسپورای سوری نقشی اساسی ایفا کرده است و فعالیت‌های اعتراضی را به اقدامات مدنی تبدیل کرده و از ابزارهای حقوقی در کشورهای میزبان خود برای پاسخ‌گو کردن عاملان جنایت استفاده کرده است. یک مثال پیشگام محاکمه کوبلنتس در آلمان است که در آن دو مأمور سابق اطلاعاتی سوریه به دلیل جنایت علیه بشریت محکوم شدند و نخستین پرونده‌ای بود که اعضای رژیم اسد را در دادگاه پاسخ‌گو کرد.

این ابتکارات اکنون می‌توانند نه‌فقط به عدالت انتقالی در سوریه، بلکه به تدوین قانون اساسی و حکومتداری نیز کمک کنند. برخلاف دیگر مقاطع پس از جنگ یا پس از انقلاب در منطقه، که معمولاً زمانی رخ می‌دهند که جامعه مدنی در ضعیف‌ترین وضعیت خود قرار دارد، سوریه امروز از تجربه و دانش و نهادهایی برخوردار است که آماده‌اند در شکل‌گیری چیزی که بسیاری آن را «جمهوری جدید» می‌نامند مشارکت کنند. خیلی چیزها بستگی به این دارد که آیا الشرع این را به‌عنوان یک فرصت و نه یک تهدید تلقی خواهد کرد یا نه.

د. ن.: من با نادر موافقم. پیگیری عدالت برای جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت از طریق دادگاه‌های آلمان، هلند، و سایر کشورهایی که صلاحیت قضایی جهانی ارائه می‌دهند آشکارا مهم است. اما به همان اندازه حیاتی است که دادگاه‌های سوریه بتوانند به این سؤالات رسیدگی کنند. اگر قرار است اعتماد عمومی بازسازی شود باید فرایندی در خود سوریه وجود داشته باشد. همانطور که نادر اشاره کرد، چالش این است که ما هنوز شاهد ریشه دواندن این نوع عدالت انتقالی در هیچ کجای خاورمیانه نبوده‌ایم.

یادداشت‌ها

۱. مرور ایران‌شناسی: دانیل نیپ نویسنده کتاب تاریخ مدرن سوریه است که در سال ۲۰۲۶ منتشر شده است. Neep, Daniel. *Syria: A Modern History*. Hachette UK, 2026.

۲. تفاوت اساسی بین هیئت تحریر الشام و گروه‌هایی مانند القاعده این است که الشرع و حلقه او معتقدند که جامعه اسلامی کامل باید از طریق اراده و رضایت مردم، نه از طریق اجبار، شکل گیرد. در مقابل، القاعده در عراق ایده انهدام کامل و توحش را پذیرفته بود؛ وضعیتی از هرج‌ومرج، انحطاط، و خشونت مطلق که بنا بود از دل آن، دولت اسلامی همچون ققنوسی از خاکستر سر برآورد.



خیابانی در شهر رقه، سوریه • Photo by Mahmoud Sulaiman on Unsplash

گزارش خاورمیانه ۱۵۶ / مرکز مطالعات خاورمیانه کراون - دانشگاه برانداییس / اکتبر ۲۰۲۳

اصلاحات و بقا

روحانیون سلفی سعودی تحت رهبری محمد بن سلمان

پرترهٔ رسمی ملک سلمان و محمد بن سلمان بر دیواری سنگی • Photo by Ameer Albahouth on Unsplash



ریحان اسماعیل

در سال‌های اخیر، عربستان شاهد تحولات اجتماعی سریعی بوده است که با هدایت ولیعهد و حاکم فعلی این کشور، محمد بن سلمان هدایت شده است. اکنون در این کشور زنان اجازه دارند رانندگی کنند. پلیس دینی بدنام، که قبلاً قوانین پوشش را اجرا و اخلاق عمومی را زیر نظر داشت، از بیشتر اختیارات خود محروم شده است. صحنه موسیقی و صنعت سرگرمی عربستان شکوفا شده است و کنسرت‌ها و رویدادهای اجتماعی منظم در آن برگزار می‌شوند و جمعیت زیادی را جلب می‌کنند. این تلاش‌ها در جهت آزادسازی به طور گسترده در داخل و خارج عربستان تبلیغ شده است. این موارد تا همین چند سال پیش غیرقابل تصور بودند.

برنامه محمد بن سلمان برای ایجاد تغییر در عربستان ترویج آنچه آن را «اسلام میانه‌رو» می‌نامد نیز بوده است. او مدعی است که پیش از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران اسلام میانه‌رو در عربستان رواج داشته، هرچند برای این ادعا استدلال چندان محکمی ارائه نمی‌کند. مقامات دولتی تحت حکومت محمد بن سلمان واعظان سعودی را به اتهام ترویج افراط‌گرایی و بی‌ثبات کردن دولت سعودی به طور فزاینده‌ای دستگیر کرده‌اند. این موضوع پرسش‌های متعددی را پیش می‌کشد. رویکرد محمد بن سلمان در قبال روابط دولت و روحانیت تا چه حد با حاکمان سابق عربستان متفاوت است؟ و طبقه مذهبی چگونه به تلاش‌های محمد بن سلمان برای گشایش اجتماعی و اعمال قدرت او واکنش نشان داده است؟

دربارهٔ نویسنده
ریحان اسماعیل، استاد مطالعات معاصر اسلامی شیخ حمد بن خلیفه آل ثانی در دانشگاه آکسفورد است.

این گزارش کوتاه سه نکته را در این مورد مطرح می‌کند. اولاً، نشان می‌دهد که درگیری دولت و روحانیت چیز جدیدی نیست، اما محمد بن سلمان در تلاش‌هایش برای ترویج اصلاحات اجتماعی جسورتر از اسلاف خود است. در عین حال، او سرکوب خودسرانه را در مقیاسی گسترده دنبال می‌کند و این او را قادر ساخته طبقه مذهبی عربستان، به‌ویژه روحانیونی را که در غیر این صورت ابتکارات او را به پرسش می‌گرفتند، مطیع خود کند.

دوم، این گزارش نشان می‌دهد که در عربستان نهاد روحانیت همچنان بخشی جدایی‌ناپذیری از نظام پادشاهی است، هرچند قدرت کمتری برای اعمال اقتدار دینی دارد. در نهایت، این گزارش استدلال می‌کند که نه عقب‌نشینی سرآمدان دینی از به چالش کشیدن اصلاحات اجتماعی نه تقویت روحانیون وفاداری که بی‌قیدوشرط از حکومت حمایت می‌کنند، نشانه از دست رفتن جایگاه سنت دینی عربستان در این کشور نیست. آنچه عربستان تحت حکومت محمد بن سلمان را متفاوت جلوه می‌دهد ایجاد و گسترش فضاهای آزاد در داخل پادشاهی، خارج از حوزه اختیارات طبقه مذهبی است. این امر باعث شده است که چنین فضاهایی در کنار حوزه دینی، اما جدا از آن، وجود داشته باشند. در گذشته، نهاد دین و روحانیون اقتدار بیشتری برای جلوگیری از و محدود کردن گسترش فضاهای آزاد داشتند.

دین و دولت در عربستان: تحول نوعی مشارکت

مذاکره درباره جایگاه دین در عربستان و بازتعریف این جایگاه در بستر تحول جامعه و تغییر اولویت‌های حکومت از دیرباز روابط میان حاکمان سعودی و علمای دینی را شکل داده است. این روندی بوده که به دوران ملک عبدالعزیز بن سعود، بنیان‌گذار دولت مدرن (سوم) سعودی، بازمی‌گردد. پسرش ملک فیصل، که از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵ سلطنت کرد، مسئول بوروکراتیزه کردن نهاد دین بود با این هدف که اطمینان حاصل شود که علمای دینی در چارچوب تعیین‌شده از سوی دولت عمل می‌کنند. در ۱۹۷۰، او وزارت دادگستری را تأسیس کرد و یکی از علمای دینی را در رأس آن قرار داد. آن وزیر موظف بود به پادشاه گزارش دهد و این امر به فیصل امکان می‌داد محتوای دینی ارائه‌شده به جامعه را کنترل کند و در عین حال استقلال علمای دینی را محدود کند.

ملک عبدالله (۲۰۱۵-۲۰۰۵) چند اقدام اصلاحی را آغاز کرد و در برخی موارد از حمایت نهاد دین در عربستان برخوردار شد و در مواردی هم آنها را نادیده گرفت. یکی از این اصلاحات، اجازه دادن به زنان ورزشکار برای شرکت در المپیک ۲۰۱۲ بود که پس از هفته‌ها مذاکره فشرده، مورد تأیید نهاد دین قرار گرفت.[۱]

روابط نهاد دینی عربستان با دولت از دیرباز با سازش‌هایی همراه بوده که هدفشان حفظ وفاداری به خاندان حاکم بوده است. اما این نهاد هرگز صرفاً ابزاری دردست دولت نبوده. نهاد دین برای توجیه و پذیرش تغییراتی که از سوی دولت آغاز می‌شد به سنت دینی تکیه می‌کرد.[۲]

در واقع، نهاد دین مورد تأیید دولت همچنان جایگاه خود را به‌عنوان تنها مرجع تفسیر آنچه از نظر دینی پذیرفتنی است حفظ کرده است، هرچند تصمیم‌های آن در نهایت باید به تأیید پادشاه برسد و پادشاه این اختیار را برای خود محفوظ می‌دارد که با صدور فرمان‌های سلطنتی، تصمیم‌های علما را نادیده بگیرد. این فرمول تا حدودی ثبات را در تعادل بین دولت و دین در عربستان حفظ کرده است.

محمد بن سلمان: تضعیف وهابیت؟

در ژوئن ۲۰۱۷، محمد بن نایف، ولیعهد، از مقام ولیعهدی برکنار شد و راه برای محمد بن سلمان هموار شد تا این مقام را به دست گیرد و اقتدار سیاسی خود را تثبیت کند. تلاش‌های محمد بن سلمان برای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی عربستان شامل ترویج چیزی است که او از آن را «اسلام میانه‌رو» می‌خواند. او با برجسته کردن نقش انقلاب ۱۳۵۷ ایران، به روزنامه گاردین گفت: «آنچه در ۳۰ سال گذشته در عربستان رخ داده نمایانگر عربستان واقعی نیست. آنچه در ۳۰ سال گذشته در منطقه رخ داده بیانگر خاورمیانه واقعی نیست. پس از انقلاب ایران، مردم کشورهای متفاوت می‌خواستند از این الگو پیروی کنند و عربستان یکی از آنها بود. ما نمی‌دانستیم چطور با آن برخورد کنیم. و این مشکل در سراسر جهان گسترش یافت. حالا وقتش است که از شر آن خلاص شویم».[۳]

گاردین از او نقل کرده است که پیش‌تر گفته بود: «ما صرفاً به همان چیزی بازمی‌گردیم که پیش‌تر از آن پیروی می‌کردیم؛ اسلامی میانه‌رو که به روی جهان و همه ادیان گشوده است».[۴]

در ارزیابی ولیعهد دوره‌های محافظه‌کاری افراطی در تاریخ عربستان نادیده گرفته می‌شود اما تعبیر او کاملاً هم بی‌اساس نیست. پیش از ۱۹۷۹، دولت سعودی پیشبرد اصلاحات اجتماعی را، هرچند به‌آرامی، تحت حکومت ابن سعود و حاکمان بعدی، از جمله ملک فیصل، تجربه کرده بود. برخی از جناح‌های درون حکومت سعودی، به‌ویژه اعضای طبقه مذهبی این کشور، در برابر آزادسازی مقاومت کردند. اما این جناح‌ها از انقلاب ایران الهام نگرفته بودند. آنها از آیت‌الله خمینی متنفر بودند و او را چهره‌ای اهریمنی جلوه می‌دادند و انقلاب ایران را غیراسلامی می‌دانستند و آن را فاقد مشروعیت دینی تلقی می‌کردند.[۵] آنها قصد نداشتند اقدامی مشابه ایران در عربستان انجام دهند و واکنششان به انقلاب عبارت بود از تشدید نظارت و سخت‌گیری نسبت به شیعه دوازده‌امامی.

اشغال مسجد الحرام در مکه توسط جهیمان العتیبی در ۱۹۷۹ نمونه بارزی از مقاومت در برابر روند گشایش اجتماعی در عربستان بود. پیش از اشغال مسجدالحرام، جهیمان در فعالیت‌های شبه‌نظامی با هدف «منزه‌سازی» خیابان‌های عربستان مشارکت داشت، از جمله با شکستن مانکن‌های زنانه پشت ویترین فروشگاه‌ها. گرچه این اقدام شکست خورد، خاندان حاکم سعودی را تا مغز استخوان ترساند. ملک خالد (۱۹۸۲-۱۹۷۵) با تقویت نهاد دین در بخش آموزش و در عین حال، به حاشیه راندن روشنفکران لیبرال عربستان در جهت تحکیم مشروعیت دینی خاندان حاکم گام برداشت. پلیس دینی عربستان در ۱۹۷۶ برای نظارت بر اخلاق عمومی تشکیل شد و به‌تدریج، هم تعداد نیروها هم قدرتش افزایش یافت. رشد آن پس از ۱۹۷۹ به‌صورت تصاعدی افزایش یافت.

روایت امروزی و اغراق‌آمیز محمد بن سلمان درباره جامعه‌ای لیبرال در عربستان که پیش از ۱۹۷۹ اسلام میانه‌رو را پذیرفته بود به بخشی از کارزار او علیه چهره‌های دینیِ مخالف طرح‌های او برای گشایش اجتماعی و همچنین، علیه کسانی تبدیل شده است که سابقه‌ای طولانی در فعالیت سیاسی دارند. از این نظر، پیش از محمد بن سلمان کسان دیگری هم از سلسله حاکمان سعودی سعی کرده‌اند صحنه دینی را در عربستان تحت کنترل بگیرند.

اما چه چیزی محمد بن سلمان را از اسلافش متمایز

می‌کند؟ اولین مورد سرعت و شدت برنامه آزادسازی او است. اشتیاق و عزم محمد بن سلمان این تصور را ایجاد کرده که دیگر سنت مذاکره و چانه‌زنی با نهاد دین در عربستان به گذشته تعلق دارد.

فراتر از این، باید بازتعریف ملی‌گرایی سعودی از سوی محمد بن سلمان را در نظر داشت. او مشروعیت خود را بر پایه روایت و ملی‌گرایی بازتعریف‌شده‌ای از عربستان، در کنار «چشم‌انداز ۲۰۳۰» خود، بنا کرده است. او خود را اصلاح‌طلب و ملی‌گرایی پرشور و ناجی دولت سعودی معرفی می‌کند که از این دولت در برابر اسلام‌گرایی افراطی و خشونت‌گرا و همچنین تهدیدهای منطقه‌ای محافظت می‌کند.

تعیین «روز تأسیس» با فرمان سلطنتی و برگزاری مراسم آن در ۲۲ فوریه ۲۰۲۲ بازتاب‌دهنده این روایت ملی جدید است. این فرمان سال ۱۷۲۷ را سال تأسیس نخستین دولت سعودی تعیین می‌کند؛ اقدامی که به‌طور ضمنی روایت نهاد دین وهابی را تضعیف می‌کند زیرا بر اساس آن روایت، شکل‌گیری ائتلاف میان دولت و نهاد دینی در سال ۱۷۴۴ آغاز نخستین دولت سعودی به شمار می‌رفت.

این تعریف جدید از ملی‌گرایی برداشت تازه‌ای از معنای شهروندی سعودی را ترویج می‌کند. روایتی که دولت درباره وفاداری ساخته است شهروندانی را توصیف می‌کند که در چارچوب چشم‌انداز ۲۰۳۰ محمد بن سلمان در بهبود جامعه سعودی مشارکت می‌کند. چنین شهروندی میراث پیشااسلامی کشور را می‌پذیرد و از مکان‌های باستانی مانند العُلا تجلیل می‌کند؛ مکان‌هایی که پیش‌تر از سوی نهاد دین مورد تحقیر قرار می‌گرفتند و اکنون به نمادهای ملیِ غرور و افتخار سعودی تبدیل شده‌اند.

ماهیت پوپولیستی گفتمان ملی‌گرایی جدید عربستان را می‌توان در برنامه‌های تلویزیونی دولتی و غیردولتی و شبکه‌های اجتماعی و رویدادهای عمومی‌ای که از زمان به قدرت رسیدن محمد بن سلمان برگزار شده‌اند نیز مشاهده کرد.[۶] فصل اول برنامه «سعودی آیدل»، مسابقه آوازخوانی‌ای که در ۲۰۲۳ پخش شد، سنت‌های موسیقایی کشور را گرامی داشت؛ سنت‌هایی که نه از نشیدها (سرودهای اسلامی) که از موسیقی فولکلور مناطق مختلف و موسیقی عامه‌پسند ریشه می‌گرفتند. از شرکت‌کنندگان خواسته می‌شد از میان آثار موسیقایی عربستانی انتخاب کنند تا ویژگی منحصربه‌فرد فرهنگ و موسیقی عربستان را برجسته کنند. داوران نیز در اظهارنظرهای خود از دولت سعودی، پادشاه، محمد بن سلمان، و ترکی آل‌شیخ (مشاور سلطنتی) به‌خاطر ایجاد این تغییرات تمجید کردند.[۷]

ممکن است تصور شود که چشم‌انداز محمد بن سلمان جایی برای حفظ مشروعیت دینی خاندان حاکم باقی نمی‌گذارد. در واقع محمد بن سلمان در عمل سنت سلفی/وهابی را به‌طور کامل رد نمی‌کند، اما در دوران او این سنت و آنچه نمایندگی می‌کند ضربه‌ای سخت خورده است.[۸]

چالش‌های درونی: سلفی‌گری در بحران

برای درک واکنش‌های متفاوت محافل مذهبی عربستان به تلاش‌های اصلاحی محمد بن سلمان درک بستری که این محافل در آن فعالیت می‌کنند و تغییراتی که چه در داخل چه در منطقه در حال رخ دادن است اهمیت دارد. یکی از عواملی که به محمد بن سلمان این اختیار را داد که روحانیون مذهبی عربستان را مطیع خود کند آسیبی بود که به اعتبار سلفی‌گری در زمان به قدرت رسیدن او وارد شده بود.

در دو دهه نخست قرن بیست‌ویکم سنت دینی سلفی به‌طور جدی زیر ذره‌بین جامعه بین‌المللی قرار گرفت، چرا

که این سنت ارتباطی انکارناپذیر هم با حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ هم با ظهور داعش داشت. گروه‌های جهادی آن دوران در تبلیغاتشان خود را «سلفی اصیل» می‌دانستند و برداشت خشک و بنیادگرایانه محمد بن عبدالوهاب از سنت را می‌ستودند. خود ملک عبدالله نیز از روحانیون سعودی انتقاد کرد که افراط‌گرایی را به‌قدر کافی محکوم نکرده‌اند.

برخی ناظران سیاسی سعودی، که در چارچوب فضای گفتاریِ مجاز در این کشور اظهارنظر می‌کردند، هر از گاهی آشکارا واعظان و روحانیون سعودی را به تشویق خشونت متهم می‌کردند و آنها را مسئول ترغیب مردان سعودی به سفر به سوریه و عراق برای جنگیدن می‌دانستند.[۹] با اینکه بسیاری از علمای سعودی خشونت را محکوم می‌کردند و حتی فعالانه افراد غیرسوری و غیرعراقی را از جنگیدن در این کشورها بازمی‌داشتند، این تصور به‌طور گسترده وجود داشت که روحانیون در این اقدامات همدست بوده‌اند. جوانان سعودی که از سوریه بازمی‌گشتند، لحن فرقه‌گرایانه و تحریک‌آمیز واعظان فعال را عامل این وضعیت می‌دانستند. حتی روحانیونی که از سوی دولت مورد تأیید بودند نیز به‌دلیل محافظه‌کاری و گفتمان جهادی‌شان، چه واقعی چه منتسب به آنها، مورد انتقاد قرار می‌گرفتند.[۱۰] این انتقادات این تصور را ایجاد کرد که عربستان با طبقه‌ای مذهبی و منسوخ و به‌شدت مسئله‌ساز مواجه است؛ تصوری که کاملاً با تمایل محمد بن سلمان برای تضعیف نفوذ مقام‌های مذهبیِ پیش‌تر مورد احترام همخوانی دارد.

افزون بر این، برکناری دولت اخوان المسلمین در مصر به‌دست حکومتی نظامی پس از ناکامی‌های بهار عربی موازنه قدرت را به سود خودکامگان منطقه تغییر داد. از آن زمان، هرگونه تخطی از سوی فعالان مخالف، هرچند جزئی، با سرکوب شدید مواجه شده است. تلاش‌های فراملی برای بی‌اعتبار کردن اسلام‌گرایی، که اغلب اخوان المسلمین را با افراط‌گرایی مرتبط می‌کنند و آن را هم‌ردیف گروه‌هایی مانند داعش قرار می‌دهند، روحانیون سعودی، به‌ویژه واعظان فعال و با گرایش‌های سیاسی، را در موقعیتی پرخطر قرار داده است. این واعظان عموماً با استقبال از قدرت‌گیری اخوان‌المسلمین در مصر و درخواست برای اصلاحات سیاسی در سراسر جهان عرب شناخته می‌شوند.

کارزار محمد بن سلمان علیه «افراط‌گرایی» و تأکید او بر اسلام «میانه‌رو» زمینه را برای برخورد با آن دسته از روحانیون سلفی، که اغلب با عنوان روحانیون «صحوه» شناخته می‌شوند، فراهم کرده است؛ روحانیونی که در پی به چالش کشیدن سیاست‌های رژیم هستند. در این خصوص، او از حمایت سلفی‌های وفادار به حکومت برخوردار بوده است که هرگونه ارتباط خود را با اخوان المسلمین، جنبش صحوه، و گروه‌های جهادی تکذیب کرده‌اند. این امر برای سلفی‌های وفادار به حکومت مستلزم تغییر چندانی در موضع و وفاداری‌شان نبود، آنها مدت‌ها بود که علیه گرایش کنشگرانه در سلفی‌گری موضع می‌گرفتند. به‌لحاظ اعتقادی، برای آنان وفاداری به حکومت و حاکمان همراه با پرهیز از فعالیت سیاسی بیشترین اهمیت را دارد تا از ایجاد تفرقه در میان جامعه مؤمنان جلوگیری شود.

تثبیت قدرت محمد بن سلمان به او امکان داده است روایت تعیین‌کننده آینده اسلام در عربستان را تثبیت کند. اقدام محمد بن سلمان علیه محمد بن نایف در ۲۰۱۷، که همچنان در بازداشت به سر می‌برد، نهاد مذهبی عربستان را به‌شدت هراسان کرد؛ نایف به روابط خوب خود با روحانیون وفادار به حکومت شهرت داشت.

برخی از همین روحانیون وفادار به حکومت نیز هدف قرار گرفتند؛ از جمله عبدالعزیز فوزان الفَوزان، مدافع صریح و وفادار حکومت و فردی شناخته‌شده به‌دلیل مواضع ضد اخوان المسلمین که بازداشت و زندانی شد. برخی از تحلیلگران سعودی به همراه سعد الفقیه، از شخصیت‌های مخالف رژیم، گمانه‌زنی کردند که الفوزان به دلیل ارتباط نزدیکش با نایف و نه به دلیل موعظه‌های مذهبی‌اش هدف قرار گرفته است.

در این فضای نامطمئن، نهاد دین و روحانیون مجبور شده‌اند مواضع خود را در پاسخ به شرایط متغیر داخلی و منطقه‌ای از نو ارزیابی کنند.[۱۱] این تغییرات روشن کرد که وفاداری به خاندان آل سعود دیگر برای روحانیون کافی نیست و لازم است آنها به خاندان حاکم وفادار باشند که اکنون در قالب وفاداری به شخص محمد بن سلمان معنی می‌شود.

روحانیون سعودی: واکنش به عربستان جدید

تلاش‌های ولیعهد برای اصلاحات اجتماعی اهمیت دین و نهاد رسمی آن در پادشاهی را به‌کلی نفی نمی‌کنند. محمد بن سلمان خواستار «اسلام میانه‌رو» است و «افراط‌گرایان» را هدف قرار می‌دهد، اصطلاحی که البته او آزادانه علیه منتقدانش به کار می‌برد. از سوی دیگر، محمد بن سلمان چهره‌های مذهبی تاریخی را از اتهام «افراط‌گرایی» مبرا می‌داند. او استدلال می‌کند که «افراط‌گرایان» آموزه‌های محمد بن عبدالوهاب و شیخ عبدالعزیز بن باز (۱۹۹۹-۱۹۱۲)، مفتی اعظم سابق عربستان، را تحریف کرده‌اند. به تعبیر او اگر آنها زنده بودند بی‌شک این تحریفات را نمی‌پذیرفتند.[۱۲]

اسلام سنی همچنان بخش مهمی از هویت ملی عربستان و مشروعیت خاندان حاکم است. این واقعیت که پادشاهی عربستان میزبان دو مکان از مقدس‌ترین مکان‌ها برای مسلمانان است دین را در این کشور برای مشروعیت حکومت به امری حیاتی تبدیل می‌کند. تلویزیون دولتی عربستان مراسم حج را پخش می‌کند و مقامات ارشد و مسئولان حکومت همچنان به‌طور علنی دینداری خود را نشان می‌دهند. نهاد دین در عربستان و واعظان مورد تأیید حکومت همچنان جایگاه خود را حفظ کرده‌اند و در حفظ اسلام در این کشور نقش دارند. آنها همچنان خطبه‌های نماز جمعه را برای مخاطبانی در سراسر کشور ایراد می‌کنند، هرچند محتوای این خطبه‌ها از سوی مقامات حکومتی تعیین می‌شود.

در واکنش به تغییراتی که محمد بن سلمان ایجاد کرده چند روند شکل گرفته است.[۱۳] نخست، کنار رفتن علمایی در نهاد دین در عربستان که پیش‌تر در مسائل اجتماعی دیدگاه‌هایی به‌شدت محافظه‌کارانه داشتند. این علما، که همچنان به حکومت وفادار مانده‌اند، از محمد بن سلمان تمجید کرده و کوشیده‌اند دیدگاه‌های اعتقادی خود را با تغییرات ایجادشده از سوی ولیعهد تطبیق دهند و این تغییرات را در چارچوب دیدگاه‌های اعتقادی خود توجیه کنند. برای نمونه، هیئت علمای ارشد فتواهایی در حمایت از تصمیم سال ۲۰۱۸ برای لغو ممنوعیت رانندگی زنان صادر کرد. این در حالی بود که علمای دینی، با اکثریتی چشمگیر، سال‌ها از این ممنوعیت حمایت کرده بودند.

مفتی اعظم، عبدالعزیز بن محمد الشیخ، تغییر موضع خود را در مورد ممنوعیت رانندگی زنان اینطور توجیه کرد که این امر هرگز در شریعت اسلام به‌عنوان گناه طبقه‌بندی نشده است. به تعبیر مفتی اعظم، مسئله این بود که علما تا آن زمان باور داشتند اعطای جواز رانندگی به زنان ممکن است به بروز برخی ناهنجاری‌های

اخلاقی و اجتماعی منجر شود که می‌توان از آنها جلوگیری کرد. در نتیجه، هیئت علمای ارشد، به رهبری مفتی اعظم، به نفع جواز رانندگی به زنان رأی داد. نماینده هیئت، فهد المجید، خاطرنشان کرد که برخلاف تصور رایج، این هیئت هرگز حکمی درباره جواز رانندگی زنان صادر نکرده بود. او توضیح داد که هیئت در چنین مسائلی از تصمیم حاکمان کشور پیروی می‌کند و، همان‌طور که مفتی اعظم نیز گفته، تأکید کرد که رانندگی زنان فی‌نفسه گناه نیست، بلکه صرفاً ممکن است به برخی ناهنجاری‌های دیگر منجر شود. بنابراین، مسئله رانندگی زنان موضوعی سیاسی بود.[۱۴]

همچنین احکامی برای توجیه گسترش فعالیت‌های موسیقایی در عربستان صادر شد چرا که در این کشور کنسرت‌هایی برگزار می‌شوند که مخاطبان داخلی را جلب می‌کنند. علی بن صالح المری، عضو کمیته فتوای استان شرقی، اظهار داشت که جواز گوش دادن به موسیقی در سنت دینی مورد اختلاف است و علما در این مورد اختلاف‌نظر دارند. این سخن بی‌اساس نیست و در محافل دینی عربستان کسانی در حاشیه بوده‌اند که استدلال می‌کردند موسیقی و آلات موسیقی پذیرفتنی‌اند. حاتم العونی و عادل الکلبانی از جمله علمایی هستند که بخشی از جنبشی برای اصلاح سنت سلفی در این زمینه بوده‌اند.[۱۵]

المری در ادامه تأکید کرد که اختلاف‌نظر در مورد موسیقی نباید باعث تفرقه بین مردم شود و نباید از آن برای تهمت زدن به روحانیونی که در حمایت از صدور جواز آن استدلال کرده‌اند استفاده شود. اینها نمونه‌هایی از تغییر و تعدیل دیدگاه‌هایی است که محافظه‌کارترین روحانیون نهاد دین در کشور برای همگام شدن با تحولات سیاسی ناگزیر به آنها تن داده‌اند.

روند دیگری که شکل گرفته قدرت گرفتن روحانیون «وفادار رادیکال» است، افرادی که اغلب از اعضای نهاد دین هستند و برای ابراز ارادت و ستایش خود از حاکمان سعودی تا حد افراط پیش می‌روند. این ستایش گاه به همسان دانستن رهبران سیاسی با شخصیت‌های تاریخی، مانند خلفای راشدین، و اعطای عنوان امیرالمؤمنین به آنان هم می‌رسد. این رویکرد با رویکرد علمای سنتاً وفادار به حکومت متفاوت است که از حکومت حمایت می‌کنند و به آن وفادارند، اما معمولاً در ابراز شور و اشتیاق خود نسبت به حاکمان جانب احتیاط را رعایت می‌کنند.

«وفاداران رادیکال»[۱۶] اغلب با عنوان مدخلی‌ها (پیروان شیخ ربیع بن هادی المدخلی) یا جامی‌ها (پیروان شیخ محمد امان الجامی) شناخته می‌شوند؛ دو عالم دینی که در جریان نخستین جنگ خلیج فارس از علمای مخالف خاندان حاکم انتقاد می‌کردند و بعدتر نیز به‌شدت به آنان حمله کردند.

وفاداران رادیکال مخالفانی هم دارند و از اینکه این جریان در دوران حکومت محمد بن سلمان به بیشترین میزان قدرت و نفوذ رسیده ابراز تأسف می‌کنند. وزیر امور اسلامی، عبداللطیف آل‌الشیخ، از وفاداران افراطی حکومت، از اسلام میانه‌رو مورد حمایت محمد بن سلمان دفاع می‌کند و مدام در توییتر علیه کسانی که آنها را دشمنان حکومت می‌داند موضع می‌گیرد، اخوان‌المسلمین و گروه‌های مشابه را تخطئه می‌کند، و شخصاً از محمد بن سلمان به‌خاطر اقدامات اصلاحی‌اش تمجید می‌کند. نادرست است اگر بگوییم عبداللطیف در وفاداری رادیکال خود به حکومت از سنت دینی سعودی فاصله گرفته است، او در مصاحبه‌ها، توییت‌ها، و سخنرانی‌هایش از چهره‌های تاریخی سلفی

نقل‌قول می‌کند. او همچنان دیدگاه سلفی /وهابی را، هرچند به‌صورت گزینشی، حفظ کرده و هیچ تلاشی برای از میان برداشتن سنت دینی موجود در عربستان یا روی آوردن به سنت دینی دیگری نکرده است.

با اینکه برخی از تغییرات اجتماعی که محمد بن سلمان ایجاد کرده خارج از هنجارهای سنتی دینی در عربستان است، این وفاداران رادیکال از این تغییرات حمایت و از آنها دفاع می‌کنند، منتقدان را دشمنان حکومت می‌خوانند، و در حکم مدافعان شخصی ولیعهد عمل می‌کنند. آنها همچنین آشکارا از ذی‌نفعان این رژیم جدید هستند. درباره صالح بن عبدالعزیز آل‌الشیخ که جایگاهش به عبداللطیف داده شد گفته می‌شد برکناری‌اش در واکنش به همدلی احتمالی‌اش با جنبش صحوه و اخوان المسلمین بوده است. این شایعات ممکن است پیش از برکناری‌اش ساخته شده و سپس برای خدشه‌دار کردن وجهه او، هنگام برکناری و جایگزینی او با عبداللطیف، بزرگ‌نمایی شده باشند.

اما روحانیون رادیکال وفادار فراتر از بهره‌مندی از رژیم محمد بن سلمان نوعی مبنای ایدئولوژیک هم برای حمایت از ولیعهد دارند. مدخلی‌ها و جامی‌ها که کاملاً وفادارند، نه صرفاً از نظر سیاسی، بلکه از نظر اعتقادی معتقدند که باید از حاکم حمایت کرد، حتی اگر شریعت را نقض کند. بنابراین، مدخلی‌ها حمایت از حاکم را وظیفه‌ای دینی می‌دانند. برداشت آنان از رابطه صحیح میان روحانیون و حکومت این است که نقش درست روحانیون حمایت از اقدامات هر حاکمی است، صرف‌نظر از اینکه این اقدامات تا چه حد خلاف موازین باشد. این برداشت که حاکم، و تنها حاکم، درباره منافع عمومی تصمیم می‌گیرد و ازاین‌رو اختیار مطلق و خدشه‌ناپذیری برای عمل بر اساس تشخیص خود دارد در سنت سلفی تا حدی قابل توجیه است، هرچند تنها اقلیتی از سلفی‌ها آن را می‌پذیرند. اعتقاد بر این است که انتقاد از حاکم تنها باعث ایجاد خصومت، بی‌ثباتی، و نفاق خواهد شد.

بر اساس همین مبانی اعتقادی است که روحانیونی مثل عبداللطیف هیچ ابایی از حمایت بی‌دریغ از محمد بن سلمان و هر کاری که انجام می‌دهد ندارند، و البته در عین حال هویت سلفی خود را نیز حفظ می‌کنند. وفاداری مطلق روندی فراملی است و بسیاری از طرفداران آن حتی شهروند عربستان نیستند. سلیم الطویل کویتی و سعید رسلان مصری هر دو سخنرانی‌هایی در دفاع از محمد بن سلمان از دیدگاه مدخلی ایراد کرده‌اند.[۱۷]

هیئت روحانیون ارشد، در مواردی، با اصلاحات مذهبی مورد حمایت وفاداران رادیکال مخالفت کرده است. نمونه آن مخالفت با صالح المغامسی است که در اوایل ۲۰۲۳ خواستار ایجاد مکتب فقهی جدیدی شد که با شرایط روبه‌تغییر جوامع مسلمان همخوانی داشته باشد. المغامسی به داشتن روابط نزدیک با محمد بن سلمان معروف است و مرتباً در برنامه‌های تلویزیونی ظاهر می‌شود. او استدلال می‌کند که گرچه خود قرآن را نمی‌توان بازتفسیر کرد، آموزه‌های مکاتب فقهی قابل تفسیرند.[۱۸] هیئت روحانیون ارشد با نظر المغامسی مخالفت کرد.[۱۹]

سومین روند در میان روحانیون سعودی ظهور واعظان سلفیِ «کنشگر توّاب» است، عمدتاً شامل روحانیون سابقِ جنبش صحوه که مدام درباره مسائل سیاسی اظهارنظر می‌کردند و خواستار تغییرات سیاسی در منطقه بودند. این روحانیون اکنون فقط از نسخه محمد بن سلمان از «اسلام میانه‌رو» تمجید می‌کنند و از فعالیت‌های گذشته خود دست کشیده‌اند. از جمله این افراد می‌توان به محمد العریفی و عائض القرنی اشاره

کرد که مرتباً در دیدارها و مراسمی که فرصت عکس گرفتن با ولیعهد فراهم است در کنار او دیده می‌شوند.[۲۰] در ۲۰۱۹، القرنی در برنامه‌ای تلویزیونی حمایت خود را از فراخوان محمد بن سلمان برای ترویج اسلام میانه‌رو اعلام کرد. او حتی از فعالیت‌های گذشته خود و ارتباطش با جنبش صحوه انتقاد کرد و تأکید کرد که صحوه آزادی‌های مذهبی را محدود کرده است. از آن زمان، القرنی مرتب سخنرانی‌هایی با محوریت تقوا، مناسک مذهبی، و احترام به خاندان حاکم ارائه می‌دهد.

العریفی از تحریم قطر از سوی عربستان، بحرین، امارات، و مصر که از ژوئن ۲۰۱۷ آغاز شد حمایت کرد، موضعی که با رویکرد معمول این روحانی محبوب همخوانی نداشت. گزارش‌هایی حاکی از آنند که العریفی دیگر در محافل دینی کشور حاضر نمی‌شود. همچنین شایعات تأییدنشده‌ای در حساب توییتری ناشناس و پرطرفدار سعودی، المجتهد، منتشر شده مبنی بر اینکه حساب کاربری العریفی در شبکه‌های اجتماعی اکنون تحت کنترل نهادهای اطلاعاتی عربستان است.[۲۱] با توجه به اینکه العریفی ۲۲ میلیون دنبال‌کننده در توییتر دارد، تعجبی ندارد که حکومت بخواهد به‌نحوی او را با اهداف و برنامه‌های خود همراه کند.

در نهایت، چهارمین گرایش در میان روحانیون مذهبی سعودی شامل کسانی می‌شود که بنا بر اتهامات متفاوت و تأییدنشده دستگیر شده‌اند، از جمله اصلاح‌طلبان مشهوری مثل سلمان العوده و عوض القرنی. این روحانیون همچنان در زندان هستند و حامیانشان تلاش می‌کنند توجه‌ها را به نقض حقوق بشری که این افراد متحمل شده‌اند جلب کنند. این روحانیون که به‌هیچ‌وجه محافظه‌کارانی ارتجاعی نیستند، اغلب به‌خاطر دیدگاه‌های مترقی خود درباره مسائلی از جمله حقوق زنان و حقوق اقلیت‌ها شناخته می‌شوند. مطالبات آنان برای اصلاحات سیاسی باعث شده به زندان بیفتند. دیگر روحانیون زندانی نیز به محافظه‌کاری و تلاش برای ارشاد محمد بن سلمان شناخته می‌شوند و ناصر العمر و سفر الحوالی از جمله آنهایند.

برخی از روحانیون از ترس دولت کشور را ترک کرده‌اند و در ترکیه یا بریتانیا به صورت ناشناس فعالیت می‌کنند. برای نمونه، در مارس ۲۰۲۳، عماد المبیض پس از انتقاد از گشایش اجتماعی در عربستان و دعوت از محمد بن سلمان به «ترس از خدا» به لندن رفت.[۲۲] این روحانی در ویدیویی[۲۳] اظهار داشت که از ۲۰۱۵ تاکنون توصیه‌هایی به ملک سلمان و ولیعهد داده که آنها تمایلی به شنیدنشان نداشتند، پس ناچار شده به مکانی امن پناه ببرد. او به سرنوشت دیگر روحانیونی اشاره کرد که از حکومت انتقاد کرده بودند.

نتیجه

گرچه اصلاحات اجتماعی و به انقیاد درآوردن نهاد دینی در عربستان در دوران حاکمان پیشین این کشور نیز امری بی‌سابقه نبوده، محمد بن سلمان جایگاه سنت سلفی/وهابی را در عربستان به‌جد به چالش کشیده و در این زمینه با سرعت برنامه خود را پیش برده است. او عملاً نهاد دین را مطیع خود کرده و ظرفیت آن را برای به چالش کشیدن اصلاحات اجتماعی کاهش داده است. در گذشته، محافل مذهبی، به‌ویژه روحانیون مورد تأیید دولت، می‌توانستند اظهار نظر کنند، فشار بیاورند، و علیه اصلاحات اجتماعی چانه‌زنی کنند و حتی بااحتیاط با حاکم مخالفت کنند. در دوران محمد بن سلمان این اقدامات دیگر ممکن نیست. هر انتقادی با سرکوب مواجه می‌شود و بازداشت روحانیونی که محبوبیت او را به چالش می‌کشند، سابقه فعالیت سیاسی دارند (حتی

اگر از نظر اجتماعی ترقی‌خواه باشند)، یا از دیدگاهی سنت‌گرایانه از برنامه اصلاحات اجتماعی او انتقاد می‌کنند به امری معمول تبدیل شده است. همراه با این برنامه، نوعی ملی‌گرایی جدید سعودی نیز در حال شکل‌گیری است که گرچه همچنان بر اهمیت سنت دینی تأکید دارد، به‌وضوح نشان می‌دهد که هویت این پادشاهی تنها بر اسلام استوار نیست.

البته، محمد بن سلمان هیچ تلاشی برای برچیدن نهاد دینی سلفی/وهابی در عربستان یا جایگزین کردن این سنت دینی با مکتب فکری دیگری نکرده است. او همچنین برای ابن عبدالوهاب و عبدالعزیز بن باز احترام قائل است که اولی بنیان‌گذار و دومی حافظ اندیشه سلفی/وهابی بوده‌اند. انتقادات او متوجه تحریف این سنت به‌دست به‌اصطلاح «افراطیون» است. گرچه نهادهای دینی عربستان اکنون در فضایی به‌مراتب محدودتر فعالیت می‌کنند، همچنان پابرجا هستند. این شامل بالاترین نهاد، یعنی هیئت روحانیون ارشد نیز می‌شود.

آنچه در دوران محمد بن سلمان به‌طور چشمگیری تغییر کرده، گسترش چشمگیر فضاهای اجتماعیِ آزادتر در مقیاسی بی‌سابقه برای گروه‌های دیگر است؛ از هنرمندان و موسیقی‌دانان گرفته تا شهروندان عادی که از اصلاحات اجتماعی، هرچند در نوعی محیط سرکوب‌شده سیاسی استقبال می‌کنند.

محافل مذهبی اهل سنت در کشور واکنش‌های متفاوتی داشته‌اند. روحانیون «وفادار رادیکال»، به‌ویژه جریان مدخلی شامل روحانیون سرسخت وفادار به حکومت، طرح‌های اصلاحی محمد بن سلمان را با مبنای دینی توجیه می‌کنند و از پروژه او برای «اسلام میانه‌رو» حمایت می‌کنند با این امید که بتوانند تا حد امکان سنت دینی سلفی/وهابی را حفظ کنند. آنها مخالفان بن سلمان را هم محکوم می‌کنند. غیروفاداران یا از محافظه‌کاری یا فعالیت‌های سیاسی گذشته خود دست کشیده‌اند و وفادار شده‌اند، یا در زندان هستند، و یا در تبعید فعالیت می‌کنند. روحانیونی که می‌خواهند در دوران محمد بن سلمان به فعالیت خود ادامه دهند، و گاه حتی در این شرایط پیشرفت کنند، باید نهایت وفاداری خود را نشان دهند.

یادداشت‌ها

1. Frank Gardner, "London 2012 Olympics: Saudis Allow Women to Compete," *BBC News*, June 24, 2012.

2. Talal Asad, *Genealogies of Religion: Discipline and Reasons of Power in Christianity and Islam* (Baltimore: John Hopkins University Press, 1993), 211.

3. Martin Chulov, "I Will Return Saudi Arabia to Moderate Islam, Says Crown Prince," *The Guardian*, October 24, 2017.

4. Ibid.

5. Al-Lajnah al-Da'imah lil-Buhuth al-'Ilmiyya wal-Ifta', *Majmu' Fatawa al-Lajnah al-Da'imah bi al-Su'udiyyah* [The Permanent Committee for Scientific Research and Legal Opinions, *Collection of Fatwas of the Permanent Committee of Saudi Arabia*], vol. 2, compiled by Ahmad Ibn 'Abd al-Razzaq (Riyadh: Dar al-Muayyad, 2000), ('Aqidah), pp. 378-80.

6. Madawi Al-Rasheed, "The New Populist Nationalism in Saudi Arabia: Imagined Utopia by Royal Decree," *LSE*, May 5, 2020. See also Eman Alhussein, "Saudi First: How Hyper-nationalism Is Transforming Saudi Arabia," ecfr.eu, June 19, 2019, and Sultan Alamer, "The Saudi 'Founding Day' and the Death of Wahhabism," Arab Gulf States Institute in Washington, February 23, 2022.

۷. بیست و چهار قسمت از برنامه «سعودی آیدل» در Saudi MBC Broadcast در دسترس است.

8. Jon Hoffman, "The Evolving Relationship between

Religion and Politics in Saudi Arabia," *Arab Center Washington DC*, April 20, 2022.

9. See Raihan Ismail, "Reclaiming Saudi Salafism: The Saudi Religious Circles and the Threat of ISIS," *Journal of Arabian Studies*, vol. 9, no. 2 (2019), pp. 164-81.

10. Ibid.

۱۱. Ibid. البته باید توجه داشت که گروه کوچکی از علمای سلفی دیدگاه متفاوتی مطرح کرده‌اند و آثار بنیادین ابن عبدالوهاب و پیروان او را مسئله‌دار می‌دانند. این موضوع خارج از بحث این گزارش کوتاه است، اما نشان می‌دهد که بحث و مناقشه در درون سنت سلفی همچنان داغ است.

12. "Muhammad Ibn Salman 'an Muhammad Ibn 'Abdel Wahhab [Mohammed bin Salman on Muhammad Ibn 'Abd al-Wahhab]," *Al-'Arabiyyah*, March 2022.

۱۳. توجه داشته باشید که گرایش‌ها در سنت سلفی سیّالند و نباید آنها را ثابت و تغییرناپذیر دانست. این گرایش‌ها جدید نیستند، اما پویایی قدرت و جایگاه آنها در جامعه سعودی تحت رهبری محمد بن سلمان تغییر شکل داده است.

14. "Ta'liq Hay'at Kibar al-'Ulama 'ala Qarar Qiyadah al-Mar'ah fi al-Su'udiyyah [Board of Senior Clerics Comment on the Decision of Women Driving in Saudi Arabia]," *Al-'Arabiyyah*, September 27, 2017; البته این کلیپ دیگر در دسترس نیست.

۱۵. سلفی‌های اصلاح‌طلب سال‌ها است که از اعطای حق رانندگی به زنان حمایت می‌کنند. همچنین، در نظر آنها استفاده از نقاب برای زنان الزامی دینی نیست.

16. Roel Meijer, "Conclusion," in *Salafism after the Arab Awakening*, edited by Roel Meijer (New York: Oxford University Press, 2013), 236.

17. Raihan Ismail, *Rethinking Salafism: The Transnational Networks of Salafi 'Ulama in Egypt, Kuwait and Saudi Arabia* (New York: Oxford University Press, 2021), pp. 183-84.

18. "Salih al-Maghamsi [Saleh al-Maghamsi]," *Finjaan* (podcast).

19. "Salih al-Maghamsi: Kaifa raddat hay'at kibar al-'Ulama 'ala da'wah li'iqamah madhhab Islami jaded [Saleh al-Maghamsi: How did the Board of Senior Clerics respond to his call to establish a new Islamic school?]," *BBC News*, April 2023.

20. Ibid.

21. "Aina al-Da'iyah al-Su'udi Muhammad al-'Arifi? [Where is the Saudi preacher Muhammad al-Arifi?]" *Majallah Mim*, February 2023.

22. "Saudi Cleric Who Criticised Government Has 'Left the Country,'" *Middle East Eye*, March 6, 2023.

23. "Saudi Sheikh Flees to the UK after Advising MBS to 'Fear Allah,'" video.

گفت‌وگو/ مرکز مطالعات خاورمیانه کراون - دانشگاه برانداییس / ژوئیه ۲۰۲۶

جنگ ایران

شعله‌های آتش پس از حمله‌ای هوایی به ایران، خرداد ۱۴۰۴ • Photo: ©Nikan / Middle East Images



جنگ ایران - مجموعه گفت‌وگوهایی در مرکز کراون

در این گفت‌وگوی سه‌بخشی مرکز کراون، نُه کارشناس مسائل منطقه را در جنگ جاری از منظر ایران، اسرائیل، ایالات متحده، و کشورهای خلیج فارس بررسی می‌کنند. آنها در مجموع از این می‌گویند که این درگیری چطور در حال تغییر دادن دولت و جامعه ایران، دیپلماسی هسته‌ای و سیاست داخلی اسرائیل، روابط امریکا و اسرائیل، و نظم امنیتیِ منطقه در خلیج فارس است، و از جمله اینکه آینده تنگه هرمز چه خواهد بود. متن این گفت‌وگو در ۲۱ ژوئیه ۲۰۲۶ نهایی شده است و ممکن است شامل تحولات پس از آن نباشد.

بخش اول - دولت، جامعه، و بقای اقتصادی

گفت‌وگوی مرکز کراون با هادی کحال‌زاده، نغمه سهرابی، و اسفندیار باتمان‌قلیچ

دهه‌ها بود که حمله نظامی مستقیم امریکا به ایران خط قرمزی تلقی می‌شد که عبور از آن چشم‌انداز راهبردی و سیاسی را به‌طور بنیادین تغییر می‌داد و چه‌بسا حتی به معنای پایان جمهوری اسلامی بود. آن خط قرمز اکنون در مدت زمان کوتاهی چندین بار نقض شده است. چه نوع دولتی در ایران از دل جنگ ظهور می‌کند و این جنگ چگونه تصمیم‌گیری سیاسی و عملکرد نهادهای دولتی این کشور را تغییر داده است؟

هادی کحال‌زاده (ه. ک.): جنگ‌ها همواره به تخیل سیاسی ایرانیان شکل داده و دولت را در ایران صورتبندی کرده‌اند؛ از جنگ‌های ایران و روسیه در قرن نوزدهم گرفته تا جنگ ایران و عراق در دهه ۱۳۶۰ همین نقش

دربارهٔ شرکت‌کنندگان

اسفندیار باتمانقلیچ بنیان‌گذار و مدیرعامل بنیاد بورس و بازار و استاد مدعو در دانشکده مطالعات بین‌الملل دانشگاه جانز هاپکینز در بولونیا است.

هادی کحال‌زاده پژوهشگر وابسته به مرکز توسعه جهانی و پژوهشگر غیرمقیم در مؤسسه کوئینسی است.

نغمه سهرابی استاد تاریخ خاورمیانه چارلز (کورکی) گودمن در دانشگاه براندایس و مدیر پژوهش در مرکز کراون است.

را داشته‌اند. جنگ فعلی هم آثار خود را بر جای خواهد گذاشت. این جنگ احساس انزوای راهبردی ایران را عمیق‌تر خواهد کرد؛ یعنی این باور که ایران در نهایت در محیطی منطقه‌ای و بین‌المللیِ خصمانه تنها است. در عین حال، دوام جمهوری اسلامی، با وجود حذف رهبری آن و کارزارهای نظامی گسترده امریکا و اسرائیل، اعتماد این نظام به توانایی خود را برای دوام آوردن تقویت خواهد کرد. جهت‌گیری دولت پس از جنگ هم تا حدودی به این بستگی دارد که آیا جنگ به‌زودی پایان می‌گیرد یا ادامه می‌یابد. تا وقتی جنگ ادامه داشته باشد ایران فقیرتر و سرکوبگرتر خواهد شد؛ فقر بیشتر، سرکوب بیشتر، وابستگی بیشتر به نهادهای امنیتی، و فضای کمتر برای گشایش سیاسی. اگر جنگ به‌زودی پایان یابد و مذاکرات به نتایج معناداری منجر شود، ایران ممکن است به سمت دولتی با محوریت امنیت و بازسازی حرکت کند؛ دولتی که در آن بخشی از زیرساخت‌ها بازسازی شوند و فشارهای اقتصادی هم کاهش یابند.

در هر دو سناریو، من انتظار دموکراتیک‌شدن ایران را به‌شکلی معنادار در کوتاه‌مدت ندارم. ممکن است شاهد نوعی انعطاف‌پذیری اجتماعی کنترل‌شده باشیم، اما شاهد گشایش سیاسی واقعی نخواهیم بود. تفاوت بین نوعی دولت امنیتیِ خشن‌تر همراه با مدیریت فقر در صورت ادامه جنگ و نوعی دولت امنیتیِ تا حدودی پایدارتر و بازسازی‌محور در صورت پایان زودهنگام جنگ است.

همانطور که تحریم‌های طولانی‌مدت باعث ایجاد اقتصاد سایه و شبکه‌های تجاری غیررسمی شد، جنگ طولانی‌مدت هم در حال ایجاد کردن نوعی نظام تصمیم‌گیری سایه است که ارتباط نزدیکی با نهادهای نظامی و امنیتی دارد، بدون اینکه مسئولیت‌پذیر یا پاسخگو باشد. تصمیم‌گیری در مواقع اضطراری متمرکزتر، غیرشفاف‌تر، و وابسته‌تر به نهادهایی شده است که اطلاعات، هماهنگی نظامی، لجستیک راهبردی، و شبکه‌های دوران تحریم را کنترل می‌کنند.

نهادهای رسمی همچنان به اداره کشور و ارائه خدمات ادامه می‌دهند، اما احتمال دارد مهم‌ترین تصمیمات نظام هرچه بیشتر درقالب نوعی معماری غیررسمیِ قدرت در زمان جنگ که در کنار آنها فعالیت می‌کند گرفته شوند. این «تداوم وضعیت امنیتی» صرفاً نشان‌دهنده قدرت روزافزون سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیست. در این شیوهٔ متفاوت حکمرانی، دولت رسمی همچنان امور کشور را اداره می‌کند و خدمات ارائه می‌دهد، در حالی که ساختار تصمیم‌گیری جنگیِ به صورتی نامرئی اولویت‌ها را تعیین می‌کند، منابع را تخصیص می‌دهد، و حدومرزهای سیاسی را مشخص می‌کند.

نغمه سهرابی (ن. س.): جنگ امریکا/اسرائیل علیه ایران که در ۹ اسفند ۱۴۰۴ آغاز شد نظامی سیاسی را به جا گذاشته که از این جنگ جان سالم به‌دربرده و به قدرت خود اطمینان دارد، اما سازوکار تصمیم‌گیری آن در دوران جنگ اساساً مبهم و غیرشفاف است.

اگر لحظه‌ای از هیاهوی تحلیل‌هایی که از واشنگتن به گوش می‌رسد فاصله بگیریم، منظورم تحلیل‌هایی است که مدعی‌اند نسل جدیدی از تصمیم‌گیرندگان در ایران زمام امور را به دست گرفته‌اند، و فقط بپرسیم در حال حاضر چه کسانی تصمیم می‌گیرند و چگونه تصمیم می‌گیرند؟، واقعیت این است که در پاسخ جز به حدس و گمان نمی‌توانیم متوسل شویم.

آنچه می‌دانیم این است که این تصور که نسل جدیدی زمام امور را در ایران به‌دست گرفته است در بهترین حالت فقط تا حدی درست و در بدترین حالت بی‌اساس است. رئیس قوه قضائیه و رئیس قوه مقننه و رئیس

قوه مجریه همگی چهره‌هایی سیاسی و شناخته‌شده‌اند که پیش از جنگ هم در این سمت‌ها حضور داشتند. محمدباقر قالیباف، سعید جلیلی، احمد وحیدی، و تمامی اعضای شورای عالی امنیت ملی هم همان چهره‌های تصمیم‌گیرنده پیش از جنگ هستند.

رهبر جدید، مجتبی خامنه‌ای، پسر رهبر پیشین است و سال‌ها او را فردی می‌دانستند که مسئول تصمیم سرنوشت‌ساز سال ۱۳۸۸ بوده، یعنی اعلام پیروزی محمود احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست‌جمهوری، پیش از شمارش آرا؛ تصمیمی که به اعتراضات گسترده، بازداشت‌های جمعی، و شکل‌گیری آنچه «جنبش سبز» نام گرفت انجامید. البته مجتبی خامنه‌ای در شرایط جنگی و به شیوه‌ای برخلاف روال معمول به‌عنوان رهبر جدید انتخاب شد؛ او تاکنون در انظار عمومی ظاهر نشده و فقط از طریق پیام‌های مکتوب با مردم ارتباط برقرار کرده است.

هم‌زمان، باید به‌یاد داشت که مجلس ایران به‌دلیل جنگ حدود پنج ماه تعطیل بود. بنابراین، اینکه امروز در ایران درباره آتش‌بس، مذاکرات، و جنگ چگونه تصمیم‌گیری می‌شود و چه کسانی این تصمیم‌ها را می‌گیرند، بنا به ضرورت (به بهانه ملاحظات امنیتی) و عامدانه از دید هر کسی خارج از حلقه درونی قدرت پنهان نگه داشته می‌شود.

مقایسه وضعیت کنونی با جنگ ایران و عراق از جهات متفاوت اهمیت دارد که فقط به یکی از آنها اشاره می‌کنم. آیت‌الله خمینی، رهبر وقت جمهوری اسلامی، در پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد، که خواستار آتش‌بس و عقب‌نشینی نیروهای ایرانی و عراقی به مرزهای بین‌المللی شناخته‌شده بود، مسئولیت این تصمیم را برعهده گرفت. او قدرت و مشروعیت لازم را برای مقاومت در برابر فشار مردمی که خواهان ادامه جنگ بودند داشت و حلقه نزدیکانش، مهم‌تر از همه اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهور فقید ایران، نه‌فقط از او حمایت می‌کرد که برای بقای نظام آتش‌بس را تشویق هم می‌کرد.

امروز، نه‌فقط ملاحظات جمهوری اسلامی درباره ادامه جنگ روشن نیست، بلکه مشخص نیست چه کسانی در برابر چه کسانی استدلال می‌کنند و از چه منافعی دفاع می‌کنند. این به آن معنا نیست که در ایران افراد غیرمنطقی و ایدئولوژی‌زده و جنگ‌طلب زمام امور را در دست دارند؛ به هیچ‌وجه.

این فقط یعنی ترورهایی که در جریان جنگ دوازده‌روزه و سپس در جنگی که از ۹ اسفند شروع شد و همچنان ادامه دارد صورت گرفتند نه‌فقط جمهوری اسلامی را پابرجا و نسبت به بقای خود مطمئن نگه داشته‌اندکه به ایجاد چیزی انجامیده‌اند که همکارم دکتر کحال‌زاده به‌درستی آن را «نظام سایه تصمیم‌گیری» می‌نامد؛ نظامی که سنت‌های پیشین پاسخ‌گویی را کنار گذاشته است.

جمهوری اسلامی با وجود تمام وحشیگری و خشونتی که نسبت به مردم خود روا داشته همواره تاحدی مسئولیت‌پذیر بوده است. این پاسخ‌گویی در طول سال‌ها شدت و ضعف داشته و اینکه حکومت در برابر چه کسی پاسخ‌گو بوده بسته‌به تحولات سیاسی تغییر کرده است. اما دست‌کم در حال حاضر به نظر می‌رسد این پاسخ‌گویی کمرنگ شده یا حداقل برای ناظران بیرونی قابل‌مشاهده نیست.

قابل توجه است که وقتی مجتبی خامنه‌ای بیانیه‌ای درباره امضای تفاهم‌نامه منتشر کرد، برخلاف خمینی، از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرد و مسئولیت را به مسعود پزشکیان، رئیس‌جمهور ایران و هم‌زمان رئیس شورای عالی امنیت ملی، واگذار کرد و او بود که خاطرنشان کرد پذیرفته است در صورت به شکست

انجامیدن امور مسئولیت آن را بر عهده بگیرد.

در همین ارتباط، باید توجه داشت که نظام سیاسی جمهوری اسلامی چندکانونی است و در حلقه‌های بستهٔ تصمیم‌گیری آن، تصمیم‌ها از طریق بحث و استدلال گرفته می‌شوند. این جنبه از نظام سیاسی ایران با جنگ‌های اخیر تغییری نکرده است و در مصاحبه اخیر وزیر امور خارجه، عباس عراقچی، باجواد موگویی، روزنامه‌نگار، به‌وضوح دیده می‌شود. این مصاحبه بررسی عمیقی است از مذاکرات پیش از جنگ دوازده‌روزه در سال ۱۴۰۴، تأثیر اعتراضات گسترده و کشته شدن بیش از ۳۰۰۰ نفر طی دو روز در دی‌ماه ۱۴۰۴، و جنگی که همچنان ادامه دارد. آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که روایت عراقچی از دیپلماسی ناکام و جنگ چطور تحت تأثیر بحث‌های جمعی و نهادهای متفاوت تصمیم‌گیری در جمهوری اسلامی شکل گرفته است. کسانی که با نحوه عملکرد جمهوری اسلامی آشنایی ندارند معمولاً این وضعیت را شکاف یا جناح‌گرایی یا امری غیرعادی تلقی می‌کنند، اما باید به‌خاطر داشت که این ویژگی در بطن این نظام نهفته است. آنچه هنوز مشخص نیست این است که پس از رفع تهدید موجودیتیِ ناشی از جنگ و هنگامی که نظام از وضعیت بقا به وضعیت حکمرانی گذار کند این سازوکار چگونه به کار خود ادامه خواهد داد.

اسفندیار باتمان‌قلیچ (ا. ب.): بخش عمده بحث‌ها درباره تأثیر جنگ امریکا و اسرائیل علیه ایران بر این پرسش متمرکز بوده که آیا جمهوری اسلامی می‌تواند از این درگیری جان سالم به‌دربرد یا نه. بسیاری از تحلیلگران و مفسران با توجه به شدت اعتراضات دی‌ماه و پیامدهای وخیم جنگ پس از آن به این نتیجه رسیده‌اند که با وجود اثر «همبستگی حول پرچم» در میان سرسخت‌ترین حامیان انقلاب، مشروعیت سیاسی جمهوری اسلامی اکنون در پایین‌ترین سطح خود قرار دارد.

این ارزیابی می‌تواند درست باشد. اما حتی با تیره‌تر شدن اوضاع در ایران طی پانزده سال گذشته، کشور دچار فروپاشی کامل نشده است. اقتصاد نشانه‌هایی از سازگاری با تحریم‌ها را نشان داده است. تولید نفت بهبود یافت و تولیدات غیرنفتی هم رشد ملایمی داشت. نتیجه نهایی این روند دوره‌ای طولانی از رکود اقتصادی بود که از ۱۳۹۷ آغاز شد و تا آستانه جنگ ادامه یافت. اما به‌رغم فشارهای مالی، دولت به کار خود ادامه داد و ایران همچنان کشوری کارآمد با نهادهای تکنوکراتیک نسبتاً قدرتمند باقی ماند.

امروز، در پی حملات ایالات متحده و اسرائیل به طیف گسترده‌ای از اهداف غیرنظامی در ایران، از جمله کارخانه‌های بزرگ، تأسیسات انرژی، و زیرساخت‌های حمل‌ونقل، ایران با وضعیتی بسیار نگران‌کننده‌تر از یک بحران سیاسی روبه‌رو است. هدف صریح این حملات، تضعیف ظرفیت دولت به‌گونه‌ای است که مشروعیت عملکردی جمهوری اسلامی را خدشه‌دار کند. تحریم‌ها مدت‌ها پیش جمهوری اسلامی را به نوعی پروژه سیاسی شکست‌خورده تبدیل کرده بودند. میراث انقلاب اجتماعی هم از پیش به‌شدت آسیب دیده بود، زیرا شمار فزاینده‌ای از خانوارهای ایرانی به فقر دچار شدند. اما اگر جنگ ادامه پیدا کند، ممکن است در ایران با «دولتی درمانده» مواجه شویم.

اما، این برای روابط دولت و جامعه در ایران چه معنایی دارد؟ به عبارت دیگر، اگر جنگ‌ها جمهوری اسلامی را به شیوه‌هایی که گفتید تغییر داده‌اند، این تغییر چه تأثیری بر رابطه‌اش با جامعه ایران داشته است؟ جنگ‌ها چه تأثیری بر مشروعیت سیاسی جمهوری اسلامی داشته‌اند؟

ا.ب.: مشروعیت سیاسی فقط یکی از رشته‌هایی است که جامعه ایران را به شکل کنونیِ دولت ایران پیوند می‌دهد. ایرانیان عادی از طریق کردوکارهای نظام اداری عمومی و خدمات و کالاهای عمومی که نهادها و سازمان‌های دولتی ارائه می‌کنند هم به جمهوری اسلامی پیوند خورده‌اند.

مشابه با دوران پهلوی، اینکه هر ایرانی تا چه اندازه از جمهوری اسلامی حمایت می‌کند عمدتاً به این بستگی دارد که آیا از نظر او دولت نیازهای اساسی‌اش را تأمین می‌کند و در عین حال امکان پیشرفت اقتصادی و اجتماعی را برایش فراهم می‌آورد یا نه. به عبارت دیگر، مشروعیت عملکرد، نه مشروعیت سیاسی، معیاری است که اکثر ایرانیان رهبران خود را با آن قضاوت می‌کنند.

از پایان جنگ ایران و عراق در ۱۳۶۷ تا زمان اعمال تحریم‌های شدید مالی و انرژی علیه ایران در ۱۳۹۱ وضعیت مادی و رفاه اجتماعی بیشتر خانوارهای ایرانی به‌طور مستمر بهبود یافت. نه‌فقط درآمدها افزایش می‌یافت، بلکه کیفیت خدمات عمومی، از جمله آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، و حمل‌ونقل بهبود پیدا می‌کرد. وزارتخانه‌ها، سازمان‌ها، و دیگر ساختارهای اداری جمهوری اسلامی که بخش عمده آنها از دولت پهلوی به ارث رسیده بودند نسبتاً کارآمد بودند، حتی با معیارهای جهانی.

البته نارضایتی‌های سیاسی و اجتماعی ایرانیان عادی البته طیف گسترده‌ای داشت؛ از بدرفتاری با زنان و اقلیت‌ها گرفته تا سرکوب آزادی بیان و فعالیت‌های هنری و دخالت‌های مکرر در انتخابات. نکته مهم این است که این نارضایتی‌ها از سوی طبقه متوسط ایران مطرح می‌شد؛ طبقه‌ای که در پی افزایش درآمد، از دغدغه‌های روزمره ناشی از بی‌ثباتی اقتصادی فراتر رفته بود و به نیرویی سیاسی تبدیل شده بود که با شکل دادن به جامعه‌ای مدنی و پویا، به توانایی خود برای سوق دادن جمهوری اسلامی به سوی اصلاحات بنیادین باور داشت.

برکشیدن طبقه متوسط طی چند سال تحت تأثیر دو عامل مرتبط متوقف شد. نخست، انتخابات به‌سرقت‌رفته سال ۱۳۸۸ نامزد مورد حمایت طبقه متوسط ایران را از دستیابی به ریاست‌جمهوری محروم کرد و نقطه‌عطفی در چرخش غیرلیبرال و پوپولیستی در سیاست ایران بود. دوم، تشدید فشار تحریم‌ها که در ۱۳۹۱ به اوج رسید تورمی را به دنبال داشت که پس‌اندازهای طبقه متوسط را از بین برد و تحرک اجتماعی را متوقف کرد.

در طول پانزده سال پس از آن، ایرانیان عادی به طور متوسط فقیرتر شدند. اعتراضات بیشتر و بیشتر شدند، اما نارضایتی‌های اقتصادی عموماً جای مطالبات سیاسی را گرفتند و فعالیت‌های اعتراضی به‌ندرت به نوعی فشار مستمر برای اصلاحات سیاسی تبدیل شدند که مستلزم بسیج طبقه متوسط است. این تحولات به افزایش بدبینی در ایران دامن زد و به‌ویژه پس از شکست توافق هسته‌ای ایران در نخستین دوره ریاست‌جمهوری ترامپ، این بدبینی عمیق‌تر شد، زیرا نخبگان سیاسیِ فرتوت و فاسد منافع خود را بر منافع رأی‌دهندگان ترجیح دادند. بنا به تعبیری که هادی به‌کار برد، هرچه ایران فقیرتر شده حکومت هم سرکوبگرتر شده است.

پس از تحمل نزدیک به شش ماه بمباران و مشاهده ویرانی بی‌ملاحظهٔ محله‌های مسکونی، دانشگاه‌ها، مدارس، و مؤسسات پژوهشی بیشتر ایرانیان فهمیده‌اند که این جنگ معیشتشان، و چه‌بسا جانشان، را تهدید می‌کند. بسیاری از آنان رهبران تهران را به خاطر کشاندن کشور تا آستانه پرتگاه مقصر خواهند دانست. حتی منتقدان نظام هم خواهان توقف حملات امریکا و اسرائیل هستند.

مخالفت گسترده ایرانیان عادی با جنگ نه از تعهدی

ایدئولوژیک به جمهوری اسلامی ناشی می‌شود نه حتی از ملی‌گرایی کلیشه‌ای که ممکن است در شرایط حمله به یک کشور انتظار داشته باشیم. این احساسات ضدجنگ مربوط به «دفاع مقدس» از میهن نیست بلکه آن را می‌توان نوعی دفاع دنیوی نامید؛ دفاعی که بازتاب‌دهنده خواست غریزی و ساده ایرانیان برای داشتن زندگی عادی است.

ه. ک.: دشوار است بتوان با دقت گفت که جنگ چه تغییری در رابطه میان جمهوری اسلامی و جامعه ایران ایجاد کرده چون هنوز نظرسنجی‌های معتبر پس از جنگ در دسترس نیستند. اما برداشت من این است که جنگ نتوانست موج قدرتمندی از همبستگی حول پرچم ایجاد کند و شکاف عمیق اعتماد میان جامعه و دولت را به‌طور کامل ترمیم کند. بسیاری از ایرانیان با مداخله خارجی و جنگ مخالف‌اند، گرچه چه‌بسا از وضع موجود هم حمایت نکنند.

پس از سرکوب اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، دولت ترامپ جنگ را کارزاری در حمایت از مردم ایران جا زد و گفت: «امریکا پشت شما است. من به شما قولی دادم و به آن قول عمل کردم». اما بعدتر، او ایرانیان را «ملت ترور و نفرت» توصیف کرد و تهدید کرد که زیرساخت‌های غیرنظامی، از جمله پل‌ها و نیروگاه‌ها، را هدف قرار خواهد داد و هشدار داد که «یک تمدن کامل» ممکن است از بین برود و «دیگر هرگز احیا نشود».

گزارش‌های مربوط به دخالت خارجی در اعتراضات دی‌ماه و مسلح شدن گروه‌های مخالف کُرد هم به بدگمانی‌ها دامن زد و شکاف‌ها را در جامعه ایران عمیق‌تر کرد. در نظر بسیاری از ایرانیان، جنگ بیش از پیش هر مسیر بالقوه و قابل‌اعتمادی را برای تغییر مسدود کرد.

جنگ لایه‌های دیگری از ترس و ناامنی را هم به این وضعیت افزود: ویرانی، از دست دادن شغل، تورم، آوارگی، و احتمال افول بیشتر سطح زندگی.

بسیاری احساس می‌کنند در برزخ طولانی‌مدتی گرفتار شده‌اند و با عدم‌اطمینان و اضطراب دائمی زندگی می‌کنند، ضمن اینکه سطح زندگی‌شان همچنان وخیم‌تر می‌شود. از این منظر، ایرانیان زنده‌اند اما به‌واقع زندگی نمی‌کنند.

بحران طولانی‌مدت سیاسی و اقتصادی ایران، حس عمیقی از بی‌آیندگی و بحرانی در افق پیش رو ایجاد کرده است. مردم نه‌فقط فقیرتر شده‌اند که بسیاری دیگر هیچ مسیر قابل‌اعتمادی برای خروج از این بحران نمی‌بینند و دلیلی هم برای باور به وقوع تغییر ندارند.

هرم اجتماعی ایران از زمان تشدید تحریم‌های امریکا در سال ۱۳۹۱ به‌طور کامل وارونه شده است. در ۱۳۹۰، ۶۴ درصد ایرانیان در طبقه متوسط پایین یا متوسط بالا قرار داشتند، اما تا ۱۴۰۵، این سهم به ۳۵ درصد کاهش یافته و آنها به اقلیت تبدیل شده‌اند. سهم جمعیت فقیر و آسیب‌پذیر در ۱۳۹۰ حدود ۳۴ درصد بود، اما حالا این گروه به اکثریت تبدیل شده و در ضمن فقر هم عمیق‌تر شده است.

به برآورد من، تا پایان سال ۱۴۰۵، فقر و آسیب‌پذیری شامل ۷۰ درصد جمعیت ایران خواهد شد. اگر در ۱۳۹۰ شکاف فقر، یعنی میانگین فاصله مخارج خانوارهای فقیر با خط فقر، حدود ۳ تا ۴ درصد پایین‌تر از خط فقر بود، این رقم تا ۱۴۰۳ به ۸ درصد رسید و انتظار دارم در ۱۴۰۵ به بیش از ۱۰ درصد افزایش پیدا کند. در حالی که نرخ فقر دو برابر شده، فقر شدید پنج برابر بیشتر از سال ۱۳۹۰ شده است.

بنابراین، جنگ هم به شکل‌گیری دولتی امنیتی‌تر انجامیده هم جامعه‌ای فرسوده را پدید آورده که نه چشم‌اندازی برای تغییر دارد و نه امکان آن را.

حتی تفاهم‌نامه هم به‌طور گسترده راه‌حلی سیاسی که بتواند به تحریم‌های امریکا پایان دهد تلقی نشد و نتوانست موج تازه‌ای از امید را در کشور ایجاد کند. توافقی گسترده‌تر ممکن است فشارها را کاهش دهد و فضای لازم را برای بهبود فراهم کند، اما مستلزم آن است که مردم آثار مثبت آن را در زندگی روزمره خود احساس کنند. اگر این توافق به بهبود شرایط زندگی، بازگشت اعتماد، و گشوده شدن افقی قابل‌باور برای تغییر منجر نشود، بحران اعتماد حتی پس از توقف جنگ هم ادامه خواهد یافت.

ن. س.: من با نکات مطرح‌شده موافقم، به‌ویژه با این نکته که تا وقتی جنگ ادامه دارد نمی‌توان با قطعیت گفت جنگ چه تغییری در رابطه میان دولت و جامعه ایجاد کرده و این تغییرات برای آینده ایران چه معنایی دارند. اما دو چیز را می‌توان با اطمینان بسیار گفت: این جنگ سرانجام پایان خواهد یافت. همه جنگ‌ها همین‌طورند. و هزینه‌های اقتصادی، اجتماعی، و زیست‌محیطی جنگ‌های سال‌های ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ دامنه‌ای نسلی خواهند داشت و هزینه‌های زیست‌محیطی آنها چه‌بسا فراتر از منطقه و در سطح جهانی باشد. ما فعلاً حتی نمی‌توانیم درک کنیم که ماه‌ها آموزش آنلاین دانش‌آموزان، ماه‌ها بمباران، و تمام آوار و ویرانی ناشی از بمباران زیرساخت‌های ایران چه تأثیری بر جامعه امروز ایران و نسل‌های آینده خواهد گذاشت.

با اینکه هادی درست می‌گوید که هنوز نظرسنجی‌های پس از جنگ را دردست نداریم، گزارش اخیر وزارت کشور درباره سرمایه اجتماعی ایران در سال ۱۴۰۴، که در خرداد ۱۴۰۵ منتشر شده، تصویری از افزایش تنش در روابط میان جمهوری اسلامی و جامعه به دست می‌دهد؛ هرچند این روابط هنوز به‌طرزی جبران‌ناپذیر از هم نگسسته‌اند. این نظرسنجی نشان داد که ۶۰ درصد پاسخ‌دهندگان هیچ امیدی به بهبود شرایط ندارند، فقط ۲۵ درصد معتقدند عدالت و برابری وجود دارد، و سرمایه اجتماعی طی یک دهه گذشته به‌طور پیوسته کاهش یافته است، به‌ویژه از نظر اعتماد به حکمرانی. به‌علاوه، نتایج نظرسنجی‌ای که پس از جنگ چهل‌روزه انجام شد نشان داد که ۷۰ درصد معتقدند تغییر در سیاست‌های کلان کشور مؤثرترین راه برای خروج از بحران کنونی است، بیش از نیمی از پاسخ‌دهندگان انتظار دارند رهبری جدید تغییرات اساسی ایجاد کند، و ۶۰ درصد می‌گویند دیگر توان تحمل فشار اقتصادی بیشتر را ندارند.

هرچند این ارقام نگران‌کننده‌اند، هنوز نمی‌توانند وضعیت بحرانی و نومیدکننده‌ای را که جامعه ایران پس از دو جنگ در آن گرفتار شده یا آسیب روانی ناشی از کشته‌شدن معترضان در دی‌ماه را به‌طور کامل بازتاب دهند. طبق گزارشی در روزنامه شرق با جزئیاتی دردناک: «درآمد دو حقوق‌بگیر دولت در یک خانواده عملاً فقط تا هفته دوم ماه کفاف هزینه‌ها را می‌دهد. بعد از دو هفته، حساب بانکی خالی می‌شود و آنها باید دو هفته دیگر را تا دریافت حقوق بعدی سر کنند. در این مدت، یا باید از دیگران کمک بخواهند و پول قرض کنند یا با تحمل فشار و ریاضت اقتصادی طاقت‌فرسا روزگار بگذرانند». در همین حال، بازداشت هنرمندان، روزنامه‌نگاران، دانشگاهیان، و فعالان محیط زیست و اعدام معترضان، تا آنجا که یکی از قدیمی‌ترین روزنامه‌های ایران، اطلاعات، علناً از قوه قضائیه خواست دست‌کم به‌طور موقت اجرای اعدام‌ها را متوقف کند ــ و تعطیلی کافه‌ها و دیگر فضاهای اجتماعی در ایران همچنان با شتاب ادامه دارد.

پس برای ایرانیان عادی بهبود اوضاع چه شکلی

خواهد داشت و چه کسانی آن را رقم خواهند زد؟

ه. ک.: هزینه بازسازی پس از جنگ حدود ۲۷۰ میلیارد دلار برآورد شده است. فقط بازسازی مجتمع‌های فولاد، گاز، و پتروشیمی حدود ۶۵ میلیارد دلار هزینه خواهد داشت. در عین حال، خطر از دست رفتن حدود ۳۶ میلیارد دلار از درآمدهای صادراتی به دلیل آسیب واردشده به این تأسیسات هم وجود دارد.

جنگ زنجیره‌های تأمین تولید داخلی ایران را هم مختل کرده و باقی صنایع را ناگزیر به کاهش فعالیت خود کرده است. شاخص تولید صنعتی ایران در اسفند ۱۴۰۴ نشان می‌دهد که میزان تولید نسبت به اسفند ۱۴۰۳ به نصف کاهش یافته است. آسیب به پالایشگاه‌های گاز کمبود گاز و سوخت و برق را بیش از پیش تشدید کرده؛ وضعیتی که می‌تواند به تعطیلی‌های بیشتری، به‌ویژه در صنایع انرژی‌بر، منجر شود. برآوردهای من نشان می‌دهند که حتی انقباض ۴ تا ۵ درصدی اقتصاد می‌تواند به از دست رفتن ۲ تا ۳ میلیون شغل در سال ۱۴۰۵ منجر شود.

حتی پیش از جنگ هم ایران نیاز به سرمایه‌گذاری گسترده‌ای داشت. برآورد من این است که احیای اقتصاد دست‌کم به ۱۸۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری برای نوسازی ماشین‌آلات صنعتی فرسوده و ۱۰۰ میلیارد دلار دیگر برای جبران کمبود سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های انرژی نیاز دارد.

بدون رفع تحریم‌ها، ایران نمی‌تواند کشور را در مقیاس موردنیاز بازسازی کند، اما می‌تواند دوام بیاورد، همان‌طور که پیش‌تر چنین کرده و حتی در دوران جنگ هم توانسته چنین کند. به‌دلیل موقعیت جغرافیایی و اقتصاد متنوع ایران، این کشور همچنان می‌تواند نیازهای اساسی خود را تأمین کند، مسیرهای تجاری را تغییر دهد، از کانال‌های مالی غیررسمی استفاده کند، تولید داخلی را در برخی بخش‌های راهبردی گسترش دهد و دولت به فعالیت ادامه دهد. ذخایر طلای ۳۰ میلیارد دلاری ایران که طی سال‌های اخیر خریداری شده‌اند می‌توانند نیازهای اساسی کشور را برای دو سال تأمین کنند.

همین‌طور می‌تواند بیش‌ازپیش به کشورهای همسایه، از جمله عراق، ترکیه، پاکستان، و افغانستان و همچنین به کریدورهای زمینی متصل‌کننده این کشور به آسیای مرکزی، چین، روسیه، و دیگر کشورهای همجوار تکیه کند. اما ادامه حیات در چنین شرایطی، به‌ویژه پس از این حجم از خسارات ناشی از جنگ، پرهزینه، تورم‌زا، غیرشفاف، و ناکارآمد خواهد بود.

اینکه چه کسانی درباره مسیر احیای بعد جنگ تصمیم می‌گیرند و هزینه آن را چه کسانی باید تحمل کنند تا حدی به مدت زمان ادامه جنگ بستگی دارد. اگر جنگ طولانی شود، نوعی دولت امنیتی با محوریت «مدیریت فقر» منابع کمیاب را بر اساس ملاحظات سیاسی توزیع خواهد کرد. نهادهای امنیتی، کارکنان بخش دولتی، و پایگاه‌های اصلی حامیان نظام از حمایت بیشتری برخوردار خواهند شد، در حالی که کارگران غیررسمی، کسب‌وکارهای مستقل، و خانوارهای فقیرتر بخش عمده بار این تعدیل را به دوش خواهند کشید.

اگر جنگ به‌زودی پایان یابد و به‌دنبال آن تحریم‌ها لغو شوند، احتمالاً نوعی دولت بازسازی از نوع نظامی و امنیتی منابع را در وهله نخست از طریق پیمانکاران وابسته به دولت و نهادهای امنیتی هدایت خواهد کرد. با وجود این، بخشی از این مزایا ممکن است به اشتغال، خدمات عمومی، و بخش‌های مولد اقتصاد هم سرایت کند و به دولت امکان دهد بدون گشودن فضای سیاسی، تا حدی ثبات اجتماعی را بازگرداند.

اما بهبود اوضاع فقط به پول، سرمایه‌گذاری، یا پروژه‌های بازسازی محدود نمی‌شود و به بازسازی جامعه و احیای ظرفیت دولت هم نیاز دارد. بیش از یک دهه تحریم و فساد و سوءمدیریت هم بحران اقتصادی را عمیق‌تر کرده هم اعتماد عمومی را بیش از پیش خدشه‌دار کرده است. بهبود واقعی اوضاع مستلزم حکمرانی بهتر، سیاست‌های اجتماعی کارآمدتر، و تا حدی بازسازی اعتماد میان دولت و جامعه خواهد بود. اگر بهبود اوضاع به بازسازی جاده‌ها، وکارخانه‌ها و زیرساخت‌ها محدود بماند ممکن است بخش‌هایی از دولت را تقویت کند، اما جامعه را بیش‌ازپیش آسیب‌پذیر نگه می‌دارد.

این آسیب‌پذیری اغلب ایالات متحده را به اعمال فشار بیشتر دعوت و ترغیب می‌کند. سیاست‌گذاران امریکایی اغلب آشفتگی اقتصادی و سرخوردگی اجتماعی را در ایران نشانه‌های ضعف یا فروپاشی قریب‌الوقوع تفسیر می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که فشار بیشتر مؤثر خواهد بود.

بنابراین، بهبود اقتصاد کلان برای بهبود اوضاع کافی نیست و بازسازی اجتماعی و افزایش ظرفیت دولت هم لازم است. بهبود مستلزم توافقی گسترده‌تر با ایالات متحده و توافقی معتبرتر میان دولت ایران و جامعه است.

ا.ب.: برای دولت‌های ترامپ و نتانیاهو تشدید تنش‌ها وسوسه‌انگیز خواهد بود، به‌ویژه اگر به‌نظر برسد حملات بی‌محابا به اهداف غیرنظامی واقعاً کارآمدی دولت ایران و در نتیجه مشروعیت عملکردی جمهوری اسلامی را تضعیف می‌کنند. همانطور که نغمه گفت، جنگ سرانجام پایان می‌یابد، اما پیش‌بینی اینکه پس از آن چه خواهد شد دشوار است. چیزی که می‌دانیم این است که در هر کشوری در خاورمیانه که در اثر جنگ و محرومیت اقتصادی ویران شده آثار عمیق و ماندگاری بر جای مانده؛ آثاری که برای دهه‌ها مانع توسعه سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی آن کشور شده‌اند. ایرانی‌ها به سرنوشت مردم عادی در عراق، سوریه، لبنان، و افغانستان پس از سال‌ها تحریم و جنگ نگاه می‌کنند و با تمام وجود امیدوارند سرنوشت مشابهی در انتظارشان نباشد.

برای ایرانیان عادی، بهبود اوضاع یعنی بازگشت به نوعی زندگی عادی و حفظ کارکردهای اساسی دولت ایران، یعنی: امکان تحصیل، دسترسی به خدمات درمانی، استفاده از حمل‌ونقل عمومی، و برخورداری از تأمین اجتماعی. این خدمات عمومی دستاوردهای ارزشمند بیش از یک قرن توسعه در ایران‌اند. حالا کسی تبر به دست گرفته و به جان این درخت قدیمی و عزیز افتاده است.

از نگاه ایران، برای رسیدن به پایانی پایدار برای جنگ چه چیزی لازم است؟

ن.س.: فعلاً درباره اینکه جنگ چگونه یا چه زمانی به پایان خواهد رسید حرف چندانی نمی‌شود گفت. برای این، ابتدا باید بدانیم که دو طرف چه چیزی را پیروزی می‌دانند یا دست‌کم، حداقل شرایطی که می‌خواهند محقق شود تا بتوانند اعلام پیروزی کنند چیست. یا حتی، اگر بدبینانه‌تر نگاه کنیم، باید بدانیم آیا اساساً اعلام پیروزی هدفی برایشان است یا خود ادامه جنگ موفقیت تلقی می‌شود. یک چیز را با اطمینان می‌دانیم و آن اینکه در هر دو طرف فاصله زیادی بین آنچه علناً می‌گویند و آنچه واقعاً می‌خواهند و حاضرند برای رسیدن به آن انجام دهند وجود دارد. یادمان باشد که در جنگ خونین ایران و عراق از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ یکی از شعارهای رایج در جبهه ایران «جنگ، جنگ تا پیروزی» بود اما در پایان جنگ، «پیروزی» دیگر مفهومی روشن و مشخص نداشت. در ۱۳۶۷، زمانی که آیت‌الله خمینی با اکراه قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را پذیرفت، دو طرف در نهایت صرفاً به مرزهای مورد شناسایی جامعه بین‌المللی بازگشتند.

جمهوری اسلامی امروز در شرایطی است که ظاهراً بیش از هر زمان دیگری از بقای خود در برابر تهدید عظیم خارجی از سوی دو قدرت نظامی بزرگ جهان، امریکا و اسرائیل، اطمینان دارد. با وجود این، سرکوب مداوم مردم به‌ستوه‌آمده‌اش نشان می‌دهد که همچنان از مردم خود هراس دارد. هرچند بخشی از ساختار سیاسی و حتی جامعه ایران پایان جنگ را خیانت به ارزش‌های خود می‌دانند و آشکارا با آن مخالفت می‌کنند، احساس غالب در میان مردم، همان‌طور که اسفندیار اشاره کرد، میل به بازگشت به نوعی زندگی عادی، هر چه که باشد، است. اگر به نکته‌ای که پیش‌تر گفتیم برگردیم، اگر و زمانی که حاکمیت به این نتیجه برسد که بی‌اعتنایی به خواست اکثریت مردم ثباتش را به خطر می‌اندازد، این می‌تواند عامل مهمی در تصمیم آن برای مصالحه و پایان دادن به جنگ باشد.

ه. ک.: در تهران این نگرانی روزبه‌روز بیشتر می‌شود که این جنگ، درست مثل جنگ اوکراین، به شکل‌های متفاوت تا پایان دوره ریاست‌جمهوری ترامپ ادامه پیدا کند. ترامپ نه می‌تواند به وعده‌هایش عمل کند نه در پی نوعی راه‌حل سیاسی پایدار است. حتی اگر واشنگتن بخواهد، اسرائیل اجازه نخواهد داد توافقی پایدار حاصل شود. بنابراین، نه خبری از رفع معنادار تحریم‌ها بوده و نه مذاکره جدی‌ای در کار بوده است. از نگاه تهران، هدف نهایی واشنگتن تغییر رژیم است و مذاکره، جنگ، تحریم، محاصره، و تفاهم‌نامه صرفاً ابزارهای متفاوتی برای پیشبرد این هدف هستند. به همین دلیل، تهران تفاهم‌نامه را فرصتی برای آماده شدن برای دور دیگری از حملات امریکا و اسرائیل می‌دانست.

این برداشت با کشمکش شدید سیاسی در میان جناح حاکم در ایران تقویت می‌شود؛ کشمکشی که هزینه مصالحه را روزبه‌روز بیشتر می‌کند. به همین دلیل، رهبر جمهوری اسلامی تلاش کرده فاصله سیاسی خود را از مذاکرات حفظ کند و سرمایه سیاسی زیادی را صرف توافقی نکند که ممکن است فروبپاشد یا بعدها تله دیگری از سوی امریکا بشود. بنابراین، پرسش اصلی در تهران دیگر صرفاً این نیست که چطور می‌توان به توافق رسید، بلکه این است که چطور می‌شود از جنگی طولانی‌مدت، شبیه جنگ اوکراین، جان سالم به‌دربرد و آن را مدیریت کرد. به‌جای رسیدن به توافق، راهبرد ایران این است که تخریب بیشتر زیرساخت‌هایش را به تأخیر بیندازد، توان نظامی و اقتصادی خود را بازسازی کند، و هزینه اقتصادی ادامه جنگ را برای امریکا و شرکای منطقه‌ای آن افزایش دهد.

بنابراین، یک توافق پایدار باید برای ایران مزایای اقتصادی و امنیتیِ کافی به همراه داشته باشد تا در داخل کشور موجه جلوه داده شود. این مستلزم آن است که ایران متقاعد شود واشنگتن از هدف تغییر رژیم دست کشیده، امریکا و اسرائیل از وقفه دیپلماتیک برای آماده‌سازی دور دیگری از حملات استفاده نخواهند کرد، و پایبندی ایران به رفع واقعی و قابل‌راستی‌آزمایی تحریم‌های اقتصادی منجر خواهد شد. بدون تغییر اساسی در رویکرد واشنگتن، تهران احتمالاً در عرصه خارجی به مذاکره ادامه خواهد داد، در حالی که در داخل کشور به بازسازی تاب‌آوری اقتصادی و نظامی خود می‌پردازد و برای جنگی طولانی آماده می‌شود.

در واشنگتن، نمی‌دانیم آیا دولت به محدودیت‌های سیاست «فشار در وهله اول» پی برده یا نه. جنگ و فشار آسیب شدیدی به ایران وارد کرد، اما هدف قرار دادن رأس رهبری به تسلیم، فروپاشی حکومت، یا نابودی دائمی ظرفیت هسته‌ای ایران منجر نشد. آیا ترامپ

حاضر خواهد بود به توافقی سیاسی تن دهد که در ازای محدودیت‌هایی بر فعالیت‌های منطقه‌ای و هسته‌ای ایران، مشوق‌هایی هم برای این کشور در نظر بگیرد؟ یا اینکه معتقد است با فشار مجدد این بار می‌تواند امتیازات بیشتری از ایران بگیرد؟

بخش دوم - اسرائیل و ایالات متحده میان جنگ و دیپلماسی

گفت‌وگوی مرکز کراون با مایکل بن-جوزف هیرش، شای فلدمن، و گری سامور

دربارهٔ شرکت‌کنندگان

مایکل بن-جوزف هیرش استادیار گروه علوم سیاسی و مطالعات حقوقی دانشگاه سافولک و عضو غیرمقیم مرکز کراون است.

شای فلدمن استاد ریموند فرانکل در سیاست و جامعه اسرائیل و مدیر و بنیانگذار مرکز کراون است.

گری سامور مدیر خاندان کراون در این مرکز و استاد سیاست عملی در دانشگاه براندایس است.

با منتفی شدن تفاهم‌نامه ۱۷ ژوئن میان امریکا و ایران و در شرایطی که اکنون محور درگیری به تنگه هرمز منتقل شده، جنگ چه تأثیری بر چشم‌انداز دستیابی به توافقی دیپلماتیک بر سر برنامه هسته‌ای ایران گذاشته است؟ اگر اصلاً اختلافی وجود داشته باشد، دیدگاه‌های امریکا و اسرائیل درباره توافق قابل‌قبول در چه مواردی با یکدیگر تفاوت دارند؟

شای فلدمن (ش.ف.): چشم‌انداز حل‌وفصل برنامه هسته‌ای ایران از طریق دیپلماسی حالا از هر زمان دیگری نسبت به ۲۰۱۸ بهتر است؛ یعنی از زمانی که با فرمان ترامپ امریکا از برجام خارج شد. تلاش‌های ترامپ پس از آن خروج برای وادار کردن ایران به پذیرش توافقی بهتر از طریق اعمال «فشار حداکثری» بر تهران شکست سختی خورد. یکی از دلایل مهم این شکست آن بود که کشورهای دیگر، به‌ویژه روسیه، چین، فرانسه، بریتانیا، و آلمان که مشارکتشان برای اعمال چنین فشاری ضروری بود همراهی نکردند، چراکه از تک‌روی ترامپ برای پیشبرد این تغییر خشمگین بودند. جو بایدن تلاش کرد ایران را به پذیرش یک برجام «جدید و بهبودیافته» ترغیب کند، اما تلاش‌های دولت او برای تحقق این هدف هم به شکست انجامید.

شرایط فعلی متفاوت است. ایالات متحده همچنان متعهد به جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای است و ترامپ هم مدام اعلام کرده ترجیح می‌دهد این مسئله از طریق دیپلماسی حل شود، نه جنگ. به‌علاوه، تفاهم‌نامه اخیر نه بر سر مسئله هسته‌ای، بلکه به دلیل ناتوانی در توافق بر سر قواعد عبورومرور از تنگه هرمز به نتیجه نرسید. گرچه این ناکامی مانع از آن شد که طرفین از «فرصت» شصت‌روزه‌ای که توافق ایجاد کرده بود استفاده کنند، حل‌وفصل اختلاف بر سر تنگه هرمز می‌تواند زمینه بازگشت آنها را به مذاکرات درباره برنامه هسته‌ای ایران فراهم کند.

میزان اختلاف دیدگاه امریکا و اسرائیل درباره نتیجه مطلوب در زمینه هسته‌ای تنها زمانی روشن خواهد شد که توافق هسته‌ای جدیدی میان امریکا و ایران حاصل شود. اسرائیل با سه محور اصلی موضع کنونی امریکا در این زمینه کاملاً موافق است: نخست، اینکه به ایران اجازه داده نشود به سلاح هسته‌ای دست یابد؛ دوم، اینکه ایران نباید اجازه داشته باشد صدها کیلوگرم اورانیوم با غنای بالا (۶۰ درصد) را که در اختیار دارد نگه دارد؛ و در نهایت، هر محدودیت مورد توافقی که بر فعالیت‌های هسته‌ای ایران وضع شود باید برای مدت بسیار طولانی‌تری نسبت به برجام برقرار باشد. یعنی

محدودیت‌ها بسیار فراتر از دوره‌هایی ادامه داشته باشند که در برجام (در موارد موسوم به «بندهای غروب») پیش‌بینی شده بود.

یکی از مواردی که دیدگاه امریکا و اسرائیل در آن آشکارا تفاوت دارد این است که آیا توافق امریکا و ایران باید به موضوعات دیگری هم گسترش پیدا کند یا نه. موضع اسرائیل این بود که توافق باید محدودیت‌هایی را بر دیگر جنبه‌های رفتار ایران که اسرائیل آنها را تهدیدی علیه امنیت خود می‌داند هم اعمال کند، از جمله دستیابی به موشک‌های بالستیک و در اختیار داشتن آنها و حمایتی که ایران از متحدان خود (موسوم به «نیابتی‌ها») می‌کند که فاقد دولتی رسمی‌اند. در مقابل، موضع ترامپ این است که این مسائل، هرچند مهم‌اند، موجودیت اسرائیل را تهدید نمی‌کنند و بنابراین نباید تلاش دشوار کنونی برای دستیابی به توافق هسته‌ای را بیش از این پیچیده کنند.

گری سامور (گ.س.): من مثل شای به چشم‌انداز دیپلماسی خوش‌بین نیستم. جنگ، شانس حل‌وفصل مسئله هسته‌ای ایران از راه دیپلماسی را به‌شدت کم کرده است. پیش از جنگ، تهران پیشنهاد کرده بود امتیازهایی بدهد، از جمله تعلیق غنی‌سازی و واگذاری ذخایر اورانیوم غنی‌شده خود. این امتیازها به‌طور کامل خواسته‌های امریکا را برآورده نمی‌کردند، اما در روند مذاکرات گامی روبه‌جلو به شمار می‌رفت.

به‌دلیل جنگ، احتمال اینکه ایران امتیازهایی در زمینه هسته‌ای بدهد کمتر شده، چون توانایی آن برای مسدود کردن تنگه هرمز موضع ایران را در مذاکرات تقویت می‌کند. ضمن اینکه، ایران انگیزه بیشتری برای حفظ توانمندی‌های هسته‌ای خود دارد تا اگر در آینده تصمیم گرفت برای مقابله با تهدید همچنان ادامه‌دار امریکا به دنبال ساخت سلاح هسته‌ای برود، این توانمندی‌ها را در اختیار داشته باشد. به همین دلایل، دستیابی به توافق هسته‌ای بسیار بعید است.

در عین حال، دستیابی به توافق هسته‌ای فوریتی ندارد، زیرا بیشتر امکانات هسته‌ای ایران در جنگ ۹ اسفند ۱۴۰۴نابود شده‌اند یا همچنان زیر آوار مدفون‌اند. تا اینجا به نظر نمی‌رسد ایران در تلاش باشد فعالیت‌های هسته‌ای خود را ازسربگیرد و اگر اینطور بود احتمالاً خیلی زود از سوی دستگاه‌های اطلاعاتی امریکا و اسرائیل شناسایی می‌شد.

مایکل بن-جوزف هیرش (م.ه.): این جنگ دو درس متناقض به همراه دارد. درس نخست پنهان‌کاری است. کشورهایی که در پی دستیابی به سلاح هسته‌ای هستند ممکن است به این نتیجه برسند که مذاکره دیپلماتیک هم‌زمان با توسعه برنامه هسته‌ای همان چیزی است که زمینه حمله نظامی را فراهم می‌کند و راه امن‌تر این است که برنامه هسته‌ای آینده خود را تا زمانی پنهان نگه دارند که از آستانه دستیابی سریع به سلاح هسته‌ای عبور کرده باشند.

درس دوم، و احتمالاً مهم‌تر، درباره محدودیت‌های استفاده از زور برای جلوگیری از گسترش توانمندی‌های هسته‌ای است. طبق ارزیابی‌های اطلاعاتی امریکا، اگر ایران تصمیم به ساخت سلاح هسته‌ای بگیرد، جنگ تأثیر محدودی بر زمان‌بندی دستیابی این کشور به آن داشته است. این نکته این درس را به همراه دارد که حملات موفق می‌توانند برنامه‌ای را به تأخیر بیندازند، اما نمی‌توانند آن را نابود کنند.

یکی از اختلاف‌نظرهای مهم امریکا و اسرائیل به میزان حمایت افکار عمومی از جنگ برای جلوگیری از گسترش توانمندی‌های هسته‌ای مربوط می‌شود. نظرسنجی اخیر کوئینیپیاک نشان می‌دهد که ۶۰ درصد از رأی‌دهندگان

امریکایی معتقدند اقدام نظامی امریکا علیه ایران ارزشش را نداشته است و ۴۸ درصد هم حالا می‌گویند امریکا بیش از حد از اسرائیل حمایت می‌کند. در حالی که دیدگاه‌ها در اسرائیل تغییری نکرده و جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای همچنان یکی از اهداف اصلی امنیت ملی این کشور است و حمایت از آن همچنان گسترده است. از دیدگاه اسرائیل، این جنگ باید زمینه را برای بازنگری در توافق هسته‌ای و دستیابی به توافقی با شرایط مطلوب‌تر برای اسرائیل و امریکا فراهم می‌کرد؛ از جمله نظارت‌های دقیق و محدودیت بر زمان لازم برای دستیابی ایران به توان تولید سلاح هسته‌ای. شکاف فزاینده میان افکار عمومی در امریکا و موضع اسرائیل، همراه با تغییر اولویت دیپلماتیک به سمت مسئله تنگه هرمز، نشان می‌دهد که واشنگتن به‌واقع انگیزه دارد به نوعی برنامه هسته‌ای محدود و قابل‌راستی‌آزمایی از سوی ایران رضایت دهد، به‌جای اینکه همچنان موضع حداکثری اسرائیل را دنبال کند.

این جنگ احتمالاً چه تأثیری بر سیاست داخلی اسرائیل و کارزار انتخاباتی و انتخابات پیش‌روی کنست خواهد داشت؟

م.ه.: در شکل دقیق‌تر این پرسش باید جای علت و معلول را عوض کرد: نه اینکه جنگ چگونه بر سیاست داخلی اسرائیل تأثیر خواهد گذاشت، بلکه اینکه سیاست داخلی اسرائیل چگونه جنگ را شکل داده و اکنون هم دامنه منافع و گزینه‌های اسرائیل را در قبال ایران و منطقه تعیین می‌کند.

جایگاه قدرت منطقه‌ای ایران و برنامه هسته‌ای آن همواره در صدر دستورکار امنیتی اسرائیل قرار داشته‌اند، بنابراین من نمی‌گویم ریشه این تهدید در سیاست داخلی اسرائیل است. اما بدون در نظر گرفتن شرایط ویژه سیاست داخلی اسرائیل، به‌ویژه موقعیت سیاسی متزلزل نتانیاهو که از مشکلات حقوقی او و پیامدهای ۷ اکتبر ناشی می‌شود، نمی‌توان اهداف و زمان‌بندی و دامنه جنگ را به‌طور کامل توضیح داد.

از این منظر، جنگ با ایران فقط به منافع راهبردی مربوط نمی‌شد، بلکه پای بقای سیاسی و تلاش برای بازسازی اعتباری در میان بود که شکست‌های ۷ اکتبر به آن لطمه زده بود. حالا که تاریخ انتخابات بعدی اسرائیل ۲۷ اکتبر ۲۰۲۶ تعیین شده، این انتخابات تا حد زیادی مثل نوعی همه‌پرسی درباره رهبری نتانیاهو دانسته می‌شود و او تا حد زیادی تحت تأثیر همان انگیزه‌هایی است که تصمیماتش را در دوران جنگ شکل داده بودند.

بنابراین، جای تعجب نیست که به نظر می‌رسد نتانیاهو در لبنان به‌آرامی پیش می‌رود و بی‌ثباتی در تنگه هرمز را از نزدیک زیر نظر دارد، چرا که هر یک از این دو جبهه می‌تواند «فرصتی» برای تشدید درگیری فراهم کند؛ فرصتی که می‌توان آن را ضرورتی امنیتی جلوه داد طوری‌که پایگاه انتخاباتی او را به تحرک وادارد.

ش.ف.: بعید است جنگ امریکا، اسرائیل، و ایران تأثیری بر سیاست داخلی اسرائیل بگذارد و بعید است به موضوع مهمی در کارزار انتخاباتی کنست تبدیل شود. دلیل این امر دو جنبه دارد. اولاً، نگرانی اسرائیل درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران هیچ‌گاه به موضوعی جناحی تبدیل نشد. بنابراین، به هیچ وجه نمی‌توان انتظار داشت که انتخابات پیش رو همه‌پرسی درباره سیاست اسرائیل در قبال این مسئله تلقی شود.

دوم، حداقل سه موضوع دیگر در حال حاضر اهمیت بسیار بیشتری در مبارزات انتخاباتی پیدا کرده‌اند. یکی از آنها، امتناع دولت کنونی از تشکیل کمیسیون تحقیق ملی

برای روشن شدن علل غافلگیر شدن اسرائیل در حمله ۷ اکتبر حماس به جنوب این کشور و همچنین ناتوانی دولت اسرائیل و نیروهای دفاعی این کشور در واکنش فوری به این حمله است. مسئله دوم، میزان تقسیم بار دفاع ملی بین بخش‌های مختلف جامعه اسرائیل، به‌ویژه بین بخش‌های ارتدکس و غیرارتدکس آن است. و مسئله سوم مربوط به تلاش‌های قانونی متفاوتی است که ائتلاف حاکم اسرائیل از ژانویه ۲۰۲۳ برای تضعیف دستگاه قضایی این کشور آغاز کرد؛ تغییراتی که بسیاری از اسرائیلی‌ها آنها را تهدیدی برای دموکراسی اسرائیل می‌دانند. اسرائیلی‌ها در حال حاضر بر سر همه این مسائل به‌شدت و از نظر عاطفی دچار اختلاف‌نظر هستند.

گ.س.: در مجموع، منتفی شدن تفاهم‌نامه احتمالاً به نفع نتانیاهو است چون می‌تواند خود را رهبر اسرائیلی‌ای نشان دهد که بهتر از هر کس دیگری می‌تواند با ترامپ تعامل کند. تأثیر جنگ بر انتخابات کنست در ماه اکتبر به آنچه در جنگ رخ می‌دهد بستگی دارد، اینکه شاهد درگیری دائمی باشیم یا توافقی جدید برای آتش‌بس.

اسرائیل در مرحله آغازین جنگ نقشی محوری داشت، اما از زمان ازسرگیری درگیری مستقیم میان امریکا و ایران، تا حد زیادی در حاشیه مانده است. در کوتاه‌مدت، اختلافات واشنگتن و اورشلیم بر سر اینکه گام بعدی چه باید باشد تا چه اندازه مهم است؟ در بلندمدت، این جنگ چه چیزی را هم درباره وابستگی اسرائیل به امریکا هم درباره محدودیت‌های نفوذ واشنگتن آشکار کرده است؟

م.ه.: وضعیت کنونی در تنگه هرمز و تنش‌های دوباره مرتبط با آن اولویت‌های دیپلماتیک را تغییر داده و صف‌بندی جدیدی را موجب شده، چرا که دیپلماسی

> “امریکا و اسرائیل در حالی وارد جنگ با ایران شدند که منافع بنیاداً متفاوتی داشتند. ترامپ به دنبال پیروزی سریع و قاطع بود. اما نتانیاهو آماده بود تا آخرین نفس بجنگد.”

امریکا بیش‌ازپیش حول منافع کشورهای خلیج فارس سازمان می‌یابد و اسرائیل به حاشیه رانده می‌شود. در کوتاه‌مدت، اختلاف میان امریکا و اسرائیل ممکن است از آنچه بعد از کنار گذاشتن اسرائیل از تفاهم‌نامه ۱۷ ژوئن تصور شد کمتر باشد. این دو کشور همچنان در زمینه مهار ایران به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای و هسته‌ای منافع مشترک زیادی دارند. با توجه به تشدید تنش‌های کنونی در تنگه هرمز، کنار نگه داشتن اسرائیل برای واشنگتن مفید است، زیرا به حفظ مشروعیت و حمایت عمومی عربستان و همچنین کشورهای خلیج فارس کمک می‌کند.

برای اسرائیل، در حاشیه ماندن در واقع مطلوب است. در این شرایط، اسرائیل همچنان اطلاعات در اختیار امریکا می‌گذارد، اما از اختلال در زندگی غیرنظامیان و همچنین هزینه‌های مستقیم جنگ در امان می‌ماند. این موضوع به‌ویژه در این دوره پیش از انتخابات اهمیت دارد که گروه‌های ذی‌نفع و کنشگران نزدیک به ائتلاف حاکم نتانیاهو سهم مهمی از امتیازات بودجه‌ای را به خود تخصیص می‌دهند. در حاشیه بودن اسرائیل آزادی عمل آن را در لبنان هم تضمین می‌کند.

از نظر سیاسی، نتانیاهو که اعتبار خود را بر پایه نزدیکی به ترامپ بنا کرده، انگیزه‌ای ندارد که کنار گذاشته شدن اسرائیل را بیش از حد بزرگ جلوه دهد و در عوض، می‌تواند از این موضوع در برابر اعضای تندروتر ائتلاف خود بهره بگیرد و آن را گواهی بر این جلوه دهد که صرفاً از واشنگتن دستور نمی‌گیرد. بنابراین، در کوتاه‌مدت، در حاشیه ماندن اسرائیل به نفع همه طرف‌های درگیر است.

تصویر بلندمدت‌تر پیچیده‌تر است. در اصل، وابستگی اسرائیل به امریکا و محدودیت توانایی واشنگتن در تأثیرگذاری بر تصمیمات اسرائیل مسئله تازه‌ای نیست. به‌لحاظ تاریخی مواردی بوده که امریکا توانسته اسرائیل را مهار کند، مثل جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس، و مواردی هم بوده که در آنها چنین توانی نداشته است، از جمله در حمله اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲ و همچنین سیاست شهرک‌سازی این کشور طی چند دهه.

اما حالا دو چیز تفاوت کرده. اول اینکه به‌لحاظ تاریخی زیربنای رابطه ویژه این دو کشور تعهد آنها به ارزش‌های مشترک دموکراتیک بوده اما عقب‌گرد هر دو کشور از دموکراسی، به‌ویژه در اسرائیل، دارد این پیوند را تضعیف می‌کند. این مسئله با پرونده نسل‌کشی جاری در دیوان بین‌المللی دادگستری و همچنین نقض‌های فاحش حقوق بشر در غزه و کرانه باختری تشدید شده و همه این موارد، حفظ چارچوب «ارزش‌های مشترک» را در داخل امریکا دشوارتر می‌کنند.

دوم، هزینه‌های درگیر شدن در جنگ با ایران، همراه با افزایش این تصور عمومی که امریکا را اسرائیل به این جنگ کشانده و حتی آن را فریب داده، باعث شده نگاه به اسرائیل از نوعی دارایی راهبردی برای امریکا به دردسری بالقوه تغییر کند. مفسران در هر دو طیف مترقی و محافظه‌کار در امریکا اکنون بر این باورند که اسرائیل باید بخش بیشتری از هزینه‌های دفاعی خود، از جمله سامانه‌هایی مثل گنبد آهنین، را خودش تأمین کند، نه اینکه به کمک‌های مالی نامحدود امریکا متکی باشد. مجموع این عوامل ظاهراً در حال تغییر دادن افکار عمومی امریکا و مباحث مربوط به دامنه و جهت‌گیری روابط امریکا و اسرائیل هستند و از این رو، زمینه تغییرات قابل‌توجهی را فراهم می‌کنند.

گ. س.: امریکا و اسرائیل در حالی وارد جنگ با ایران شدند که منافع بنیاداً متفاوتی داشتند. ترامپ به دنبال پیروزی سریع و قاطع بود. اما نتانیاهو آماده بود تا آخرین

نفس بجنگد. طبیعی است که وقتی جنگ طبق برنامه پیش نرفت ترامپ دچار تردید شد و تصمیم گرفت تا زمان انتخابات میان‌دوره‌ای برای بازگشایی تنگه هرمز و کاهش قیمت بنزین امتیازهای متعددی به ایران پیشنهاد کند. نتانیاهو بسیار ناراضی بود اما کاری از دستش برنمی‌آمد.

حالا، دولت اسرائیل از منتفی شدن تفاهم‌نامه و از سرگیری درگیری میان ایالات متحده و ایران خوشحال است. در عین حال، همچنان نظاره‌گر است. اسرائیل امیدوار است درگیری میان امریکا و ایران برای مدتی نامحدود ادامه پیدا کند، و البته اگر امریکا و ایران بر سر توافق جدیدی برای آتش‌بس به توافق برسند، اسرائیل راهی برای جلوگیری از آن ندارد.

تا اینجا، اسرائیل از درگیری میان امریکا و ایران دور مانده، هرچند ممکن است از جنگ دوباره برای گسترش کارزار خود علیه حزب‌الله استفاده کند. برای اسرائیل، مثل کشورهای عرب حوزه خلیج فارس، وابستگی امنیتی به امریکا، به‌ویژه در دوره ترامپ، بسیار ناخوشایند است، اما جایگزین واقعی‌ای وجود ندارد.

جنگ ایران: بخش سوم ـ خلیج فارس، تنگه هرمز، و آینده امنیت منطقه‌ای

گفت‌وگوی مرکز کراون با نادر حبیبی، آرنگ کشاورزیان، و صنم وکیل

دربارهٔ شرکت‌کنندگان

نادر حبیبی استاد اقتصاد خاورمیانه هنری جی. لیر در مرکز کراون است.
آرنگ کشاورزیان استاد مطالعات خاورمیانه و اسلامی در دانشگاه نیویورک است.
صنم وکیل مدیر برنامه خاورمیانه و شمال افریقا در چتم هاوس است.

این جنگ درباره روابط کشورهای خلیج با ایران و ایالات متحده، و رویکرد آنها به امنیت منطقه‌ای، چه چیزی را آشکار کرده است؟

صنم وکیل (ص. و.): تلاش‌های دیپلماتیک کشورهای خلیج فارس برای دستیابی به تفاهم‌نامه و مدیریت تنش‌ها در طول جنگ هم نشان‌دهنده نفوذ فزاینده آنها هم بیانگر محدودیت‌های این نفوذ بود. قطر و عمان همچنان میانجی‌های مهمی هستند، در حالی که عربستان و امارات از وزن سیاسی و اقتصادی بیشتری برخوردارند. با وجود این، هیچ‌یک از این کشورها به‌تنهایی نمی‌توانند دستیابی به توافقی میان طرف‌های اصلی درگیر را تضمین کنند.

این جنگ، منافع مشترک کشورهای خلیج فارس در تنش‌زدایی و بازگرداندن ثبات به تنگه هرمز را تقویت کرد. این مسئله فقط ناشی از نگرانی درباره صادرات انرژی نیست، بلکه آسیب‌پذیری گسترده‌تر الگوهای اقتصادی کشورهای خلیج فارس را نیز بازتاب می‌دهد؛ از جمله بنادر، هوانوردی، گردشگری، سرمایه‌گذاری خارجی، و زیرساخت‌های حیاتی. بنابراین، ثبات منطقه‌ای هم یک هدفی امنیتی است هم ضرورتی اقتصادی.

همه این کشورها خواهان روابط امنیتی قدرتمند با ایالات متحده هستند، اما هیچ‌یک نمی‌خواهند در صورت رویارویی با ایران به میدان نبرد تبدیل شوند. از این رو، این درگیری یک دوراهی پایدار را در روابط آنها با واشنگتن آشکار کرده است: وجود ایالات متحده همچنان برای بازدارندگی و دفاع ضروری است، اما سیاست‌های منطقه‌ای آن می‌تواند به تشدید تنش‌ها نیز کمک کند؛ و دولت‌های خلیج فارس نمی‌توانند فرض کنند که ایالات متحده همواره قادر خواهد بود از وقوع درگیری جلوگیری کند یا آنها را به‌طور کامل از پیامدهای آن مصون نگه دارد.

بنابراین، تداوم تعامل کشورهای خلیج فارس با ایران را نباید جایگزینی برای شراکت امنیتی با ایالات متحده تلقی کرد. بلکه این تعامل نوعی مدیریت راهبردی ریسک است که هدف آن کاهش خطرات ناشی از رقابت‌های منطقه‌ای است.

آنها همچنین دریافته‌اند که نبود یک توافق خود به‌تنهایی عامل بی‌ثباتی است. اگر کشورهای خلیج فارس فشار و اهرم‌های نفوذ خود را به‌صورت جمعی به کار گیرند، نفوذ آنها بر ایران، ایالات متحده، و اسرائیل بسیار بیشتر خواهد بود، اما منافع و میزان تحمل آنها در برابر ریسک متفاوت است و همین امر توانایی آنها را برای اقدام هماهنگ محدود می‌کند. امنیت کشورهای خلیج فارس به‌طور فزاینده‌ای بر رویکردی چندلایه استوار است که حفاظت نظامی ایالات متحده را با دیپلماسی، ارتباطات در زمان بحران، هماهنگی دریایی، دفاع هوایی و موشکی، و حفاظت از زیرساخت‌های حیاتی ترکیب می‌کند.

نادر حبیبی (ن. ح.): کشورهای خلیج فارس به‌طور مستقیم از جنگ میان ایالات متحده و ایران تأثیر پذیرفته‌اند. نه‌فقط صادرات نفت و کشتیرانی آنها از طریق تنگه هرمز مختل شده، بلکه چندین کشوری که میزبان پایگاه‌های نظامی امریکا هستند هم هدف حملات ایران قرار گرفته‌اند. این حملات همچنین به اقتصادهای پردرآمد این کشورها که بر گردشگری و تجارت متکی‌اند آسیب رسانده است.

کشورهای خلیج فارس بیش از چهار دهه است که برای تأمین امنیت خارجی خود به ایالات متحده متکی بوده‌اند و این ترتیبات، تا جنگ کنونی، عموماً موفقیت‌آمیز بود. با وجود این، در درگیری کنونی، آنها با تهدید امنیتی جدیدی مواجه شدند. میزبانی از پایگاه‌های نظامی امریکا، که زمانی در حکم عاملی مؤثر برای بازدارندگی عمل می‌کرد، اکنون به دلیلی برای هدف قرار گرفتن آنها از سوی ایران تبدیل شده است. همچنین سامانه‌های دفاع ضدموشکی امریکا تنها تا حدی در حفاظت از آنها مؤثر بوده‌اند.

این تحولات واکنش‌های متفاوتی را در پی داشته است. امارات روابط نزدیک‌تری با امریکا و اسرائیل برقرار کرده است که بخشی از این روابط در چارچوب ائتلافی دفاعی علیه ایران شکل گرفته است. در مقابل، پیش از آغاز خشونت‌های متقابل اخیر میان امارات و ایران در ۲۴ ژوئن، عربستان، قطر، و عمان فعالانه تلاش می‌کردند از طریق حفظ کانال‌های ارتباطی و روابط دیپلماتیک با ایران، میان امریکا و ایران برای دستیابی به صلحی مبتنی بر مذاکره میانجیگری کنند. این تلاش‌ها نقش مهمی در امضای تفاهم‌نامه ۱۷ ژوئن داشت.

این تفاوت در رویکرد کشورهای عربی خلیج فارس نسبت به ایران تا حدی بازتاب‌دهنده رقابت و تنش میان امارات و عربستان است؛ رقابتی که ظرفیت کشورهای خلیج فارس را برای واکنشی متحد به جنگ کاهش داده است. با وجود این، سیاست کشورهای خلیج فارس که در نقش میانجی با ایران فعالیت می‌کنند، ممکن است در واکنش به تشدید اخیر درگیری‌ها پس از منتفی شدن تفاهم‌نامه تغییر کند. تشدید حملات امریکا به زیرساخت‌ها در مناطق جنوبی ایران طی هفته‌های اخیر به واکنش تلافی‌جویانه ایران علیه تأسیسات امریکا و برخی زیرساخت‌های اقتصادی در کشورهای خلیج فارس انجامیده و این آنها را برای ایفای نقش میانجی در آینده کاهش خواهد داد. این شرایط جدید ممکن است، دست‌کم در کوتاه‌مدت، آنها را به امریکا نزدیک‌تر کند.

برخی کشورهای خلیج فارس همچنین در تلاش‌اند به‌جای اتکا صرف به ایالات متحده، مجموعه‌ای از ائتلاف‌های امنیتی خارجی ایجاد کنند. برای مثال،

عربستان همکاری‌های امنیتی خود را با پاکستان و ترکیه تقویت کرده است. کشورهای خلیج فارس نگران‌اند که امریکا در نهایت حضور نظامی خود را در منطقه خلیج فارس کاهش دهد و احتمالاً، با وجود اطمینان‌بخشی‌های امریکا برخلاف این تصور، به متنوع‌سازی روابط امنیتی خارجی خود ادامه خواهند داد.

آرنگ کشاورزیان (آ. ک.): در ماه‌های آوریل و مه، از اینکه عمان، قطر، و پاکستان که تا حد زیادی منافع عربستان را نمایندگی می‌کنند نقشی فعال در کاهش تنش‌ها ایفا کردند و ایران و ایالات متحده را به جست‌وجوی راه‌حلی مبتنی بر مذاکره سوق دادند خوشحال و تا حدی شگفت‌زده شدم. این جنگ برای بسیاری از کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس به همان اندازه که برای جمهوری اسلامی وجودی است، جنبه‌ای حیاتی و تعیین‌کننده دارد. خلیج فارس آشکارا برای اقتصاد آنها اهمیتی اساسی دارد و الگوهای توسعه‌ای‌شان به ثبات سیاسی و گردش سرمایه و نیروی کار و کالاها وابسته است. آنها تاکنون عمدتاً در نقش میانجی و مترجم میان طرف‌های درگیر عمل کرده‌اند. اما از جهات متفاوت مستقیماً در مناقشه ایران و امریکا دخیل‌اند و می‌توانند نقشی تعیین‌کننده در تغییر وضعیت کنونیِ منازعه با حاصل‌جمع‌صفر بر سر اینکه چه کسی بر تنگه هرمز اعمال حاکمیت کند ایفا کنند.

یکی از عواملی که به وضعیت کنونی و همین‌طور به دهه‌ها بی‌ثباتی کمک کرده، فقدان سازمان‌های چندجانبه‌ای است که فرصت‌هایی برای کشورهای منطقه فراهم کنند تا درباره چالش‌های مشترک گفت‌وگو کنند و به توافق‌ها و رویه‌های مورد مذاکره دست یابند. امیدوارم بحثی جدی درباره تدوین کنوانسیونی منطقه‌ای شکل بگیرد که نظامی جمعی برای رسیدگی به مسائل کشتیرانی، ماهیگیری، تخریب محیط زیست، و حفاظت بوم‌شناختی ایجاد کند. اما کمبود اعتماد و مناقشات سیاسی ریشه‌دار فقط میان ایران و کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس نیست. این جنگ ممکن است به‌جای آنکه این شش کشور را متحد کند، اختلافات و رقابت‌های میان آنها را تشدید کند. ایران آشکارا تلاش کرده تنش میان آنها، به‌ویژه میان عربستان و امارات، را عمیق‌تر کند و تصمیم امارات برای خروج از اوپک هم به ایجاد چندجانبه‌گرایی کمک نمی‌کند.

هر سه شما به تنگه هرمز به‌عنوان هم عرصه‌ای مهم برای مناقشه هم کانونی در منازعه گسترده‌تر بر سر امنیت منطقه‌ای اشاره می‌کنید. چرا تنگه چنین نقشی پیدا کرده است و چه عواملی جایگاه آینده آن را در منطقه تعیین خواهند کرد؟

آ. ک.: درباره اینکه مردم ناگهان دوره‌ای فشرده درباره خلیج فارس می‌گذرانند، نام جزایر و شهرهای کوچک را یاد می‌گیرند، با باریکی مسیرهای کشتیرانی آشنا می‌شوند، و با انبوه کالاهای حیاتی‌ای که در این آبراه تولید یا از طریق آن جابه‌جا می‌شوند مواجه می‌شوند احساسات دوگانه‌ای دارم. اگر دهه ۱۹۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰ دوره‌ای بود که در آن گفته می‌شد جهان مسطح است و جهانی‌شدن همه‌چیز را سیال و متحرک کرده است، جنگ اخیر بار دیگر به ما یادآوری کرده که جغرافیا همچنان اهمیت دارد و سهولت جابجایی در این جغرافیا به این معنا نیست که لبه‌ها و موانع ناهموار آن از میان رفته‌اند. جهان ما ممکن است به هم پیوسته باشد، اما گلوگاه‌های راهبردی و قلمروهای صعب‌العبور در همه‌جا وجود دارند. در واقع، تحریم‌های امریکا علیه ایران نیز بر استفاده از گلوگاه‌های مالی و حقوقی علیه ایران استوار بوده‌اند.

یکی از واکنش‌های ژئوپلیتیکی به جنگ ترسیم و

طراحی مسیرهای جایگزین راه‌آهن، خطوط لوله، و حتی کانال‌هایی بوده برای دور زدن خلیج فارس و تنگه هرمز. بسیاری از این طرح‌ها از نظر اقتصادی محل تردید و از نظر ظرفیت مهندسی خیال‌پردازانه‌اند. این راه‌حل‌های فنی می‌کوشند جغرافیا را به صفحه‌ای خالی، اما قابل شکل‌دهی، تبدیل کنند و به این ترتیب آن را به بازیگری مستقل بدل کنند، گویی که جغرافیا می‌تواند سرنوشت و استبداد خاص خود را پیدا کند.

یکی از استدلال‌های اصلی کتاب Making Space for the Gulf این است که هرچند بارها و بارها جغرافیا و فضا همچون شیئی ثابت یا فضایی انتزاعی در نظر گرفته شده، اما این رویکرد تنها واقعیت‌های اجتماعی را پنهان کرده است. ویژگی‌های فیزیکی تنگه اهمیت دارند، از جمله عمق آب، توپوگرافی خط ساحلی، و باریکی آبراه. اما تنگه لزوماً یک گلوگاه نیست؛ همان‌طور که در ماه فوریه نیز تضمینی وجود نداشت که همچنان یک گذرگاه کلیدی برای اقتصاد جهانی باقی بماند.

وضعیت و اهمیت واقعی آبراه در هر لحظه به مجموعه‌ای از عوامل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی وابسته است؛ عواملی که از اندازه کشتی‌ها و وابستگی اقتصاد جهانی به سوخت‌های فسیلی گرفته تا برداشت حاکمان سیاسی ایران از تهدید و محاسبات شرکت‌های بیمه را درباره ریسک دربرمی‌گیرد. به بیان دیگر، جنگ و شکست دیپلماسی تنگه را به گلوگاه تبدیل کرده‌اند و ما باید نسبت به روایت‌های جبرگرایانه‌ای که برای مشروعیت‌بخشی به تصمیمات سیاسی اتخاذشده در واشنگتن و تهران به کار می‌روند محتاط باشیم.

بسیار بعید است که با بمباران امریکا «تنگه باز شود» یا اینکه ایران به‌تنهایی بتواند شرایط لازم را برای مدیریت آبراه دیکته کند که برای ایرانیان همان‌قدر حیاتی است که برای مردم کشورهای عربی خلیج فارس. دولت‌های دیگر و نیروهای اجتماعی می‌توانند به گلوگاه یا گذرگاه بودن این آبراه کمک کنند یا آن را تضعیف کنند. جغرافیا بسیار بیشتر از آنچه برداشت‌های انتزاعی از «فضا» به رسمیت می‌شناسند اجتماعی و رابطه‌ای است.

ن. ح.: آزادی کشتیرانی از طریق تنگه هرمز به یکی از اهداف اصلی مذاکرات و فشار نظامی در این مناقشه تبدیل شده است. نقش آینده تنگه تا حدی به این بستگی خواهد داشت که آیا دولت ایران می‌تواند سیاستی منسجم در قبال آن تدوین و اجرا کند یا نه. دولتی یکپارچه که تحت‌سلطه جناح عمل‌گرا و نزدیک به محمدباقر قالیباف، رئیس مجلس، و مسعود پزشکیان، رئیس‌جمهور، باشد، که هر دو از حامیان اصلی تفاهم‌نامه میان امریکا و ایران هستند، بهترین فرصت را برای همکاری ایران در جهت باز نگه داشتن تنگه فراهم خواهد کرد. اگر جناح رادیکال بر دولت یکپارچه مسلط شود، یا وضعیت کنونیِ چندپارگی ادامه یابد، تنگه همچنان در معرض بسته‌شدن‌های دوره‌ای و افزایش نرخ بیمه برای کشتیرانی تجاری خواهد بود.

ایران می‌تواند توافق‌هایی برای باز نگه داشتن تنگه هرمز امضا کند، اما جناحی که چنین توافقی را امضا می‌کند نمی‌تواند تضمین کند که جناح‌های دیگر آن را نقض نخواهند کرد. وقتی امریکا تفاهم‌نامه را نادیده گرفت و تلاش کرد مسیری موازی برای عبور کشتی‌ها از تنگه ایجاد کند، جناح رادیکال‌تر در سپاه بلافاصله واکنش نشان داد و کشتی‌هایی را که این مسیر را انتخاب کرده بودند هدف قرار داد. تشدید خشونت‌ها از آن زمان دستیابی دو طرف به توافقی درباره مدیریت تنگه هرمز را دشوارتر کرده است. فراتر از اختلافات جناحی، ایران می‌داند که هرمز مهم‌ترین اهرم چانه‌زنی آن در هرگونه

مذاکره احتمالی با ایالات متحده است. ازسرگیری چرخه تشدید متقابل تنش‌ها می‌تواند اختلالات شدیدتری ایجاد کند. تا وقتی جنگ ترکیبیِ اقتصادی و نظامی امریکا علیه ایران ادامه داشته باشد، بستن هرمز همچنان یکی از واکنش‌های دارای اولویت بالا برای ایران خواهد بود.

ص.و.: تنگه هرمز به کانون اصلی این جنگ تبدیل شده است، زیرا هم قدرتمندترین ابزار اهرم فشار ایران و هم بزرگ‌ترین آسیب‌پذیری راهبردی کشورهای خلیج فارس است. اختلال در بازارهای جهانی انرژی و کشتیرانی، اقتصادهای کشورهای خلیج فارس و منافع امنیتی امریکا، به تهران امکان می‌دهد هزینه‌های رویارویی را بین‌المللی کند. با وجود این، بستن یا بی‌ثبات کردن مستمر تنگه، آسیب قابل‌توجهی نیز به اقتصاد خود ایران وارد می‌کند. افزون بر این، با پیشبرد برنامه‌های تنوع‌بخشی اقتصادی کشورهای خلیج فارس و توسعه مسیرهای جایگزین صادرات، اهمیت راهبردی این آبراه به‌تدریج کاهش خواهد یافت. بنابراین، نقش آینده تنگه به این بستگی خواهد داشت که آیا دیپلماسی می‌تواند محدودیت‌های معتبر و قابل‌اتکایی بر تشدید تنش‌ها برقرار کند؛ آیا کشورهای خلیج فارس می‌توانند هماهنگی دریایی خود را تقویت کنند؛ و آیا ایران همچنان ناامنی در تنگه را ابزاری مفید برای بازدارندگی می‌داند یا آن را به‌عنوان ریسکی اقتصادی و غیرقابل‌قبول تلقی خواهد کرد.

بنابراین، اگر باز نگه داشتن تنگه مستلزم چیزی فراتر از مدیریت خود آبراه باشد، یک چارچوب منطقه‌ای پایدار برای اداره تنگه به چه چیزی نیاز دارد و چرا ایجاد چنین چارچوبی تاکنون تا این اندازه دشوار بوده است؟

ن.ح.: مؤثرترین سازوکار، توافقی منطقه‌ای با مشارکت ایران، ایالات متحده، عمان و چند کشور دیگر ساحلی خلیج فارس است. چنین توافقی می‌تواند آزادی کشتیرانی را برای همه کشورها، به شکلی که برای طرفین آبرومندانه و منصفانه باشد، تضمین کند. روشن است که دریافت یک‌جانبه هزینه‌های امنیتی از سوی ایران برای ایالات متحده یا کشورهای دیگر قابل‌قبول نخواهد بود. اما سازوکاری که امکان دهد مبلغ محدودی به‌عنوان هزینه خدمات کشتیرانی میان ایران و عمان تقسیم شود، می‌تواند راه‌حلی ارائه دهد. با وجود این، حتی چنین توافقی نیز در برابر تشدید دوباره خشونت میان ایران و ایالات متحده آسیب‌پذیر خواهد بود.

مهم‌تر از همه، توافق بر سر تنگه را نمی‌توان از مناقشه گسترده‌تر بر سر توازن قدرت منطقه‌ای جدا کرد. ایران به دنبال ترتیبی خواهد بود که نفوذ آن بر هرمز را حفظ کند، در حالی که ایالات متحده با توافقی که ایران را در موقعیت منطقه‌ای قدرتمندتری قرار دهد، مخالفت خواهد کرد. همین اختلاف باعث شده است تبدیل یک ترتیبات عملی برای تضمین آزادی کشتیرانی به یک چارچوب منطقه‌ای پایدار دشوار باشد.

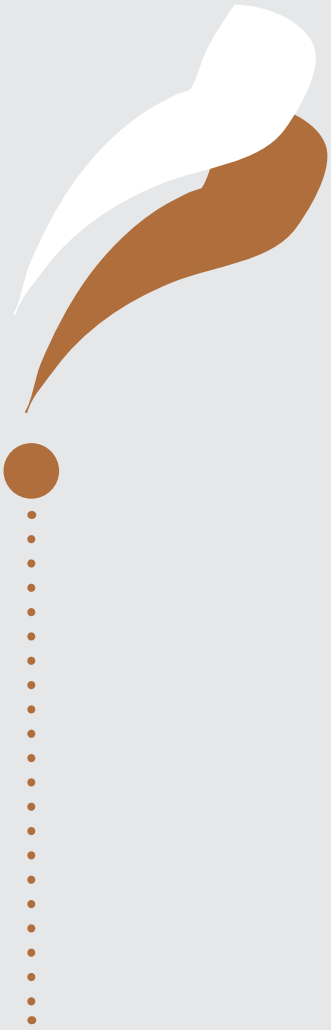
ص.و.: این جنگ محدودیت‌های معماری امنیتی منطقه‌ای را آشکار کرده اکه حول محور ایالات متحده، اسرائیل، و کشورهای خلیج فارس شکل گرفته و ایران را اکنار گذاشته است. چنین ترتیبی ممکن است بازدارندگی را تقویت کند، اما به‌تنهایی نمی‌تواند نظم منطقه‌ای پایدار ایجاد کند. چارچوبی پایدارتر به تضمین‌های امنیتی معتبر، سازوکارهایی برای مدیریت تشدید تنش، و فرایندی منطقه‌ای نیاز دارد که ایران را هم دربرگیرد، نه اینکه کنار گذاشتن آن را مبنای ثبات قرار دهد. بدون فرایند دیپلماتیک مستمر و قواعد روشن‌تر برای مدیریت اختلافات که همه طرف‌ها را دربرگیرد، این خطر جدی وجود دارد که چرخه‌های تشدید تنش و تنش‌زدایی موقت به وضعیت

معمول جدیدی تبدیل شوند. البته ایجاد چنین چارچوبی در عمل بسیار دشوارتر از بیان آن است. توافق‌های کوتاه‌مدت و معامله‌محور به شکل غالب مدیریت مناقشات منطقه‌ای تبدیل شده‌اند، چون به تعهد سیاسی کمتری نیاز دارند و می‌توانند بحران‌های فوری را مهار کنند. گرچه این ترتیبات ممکن است به برقراری آتش‌بس، بازگشایی کانال‌های دیپلماتیک، و بازگرداندن موقت ثبات دریایی کمک کنند، به اختلافات اساسی درباره نقش منطقه‌ای ایران، برنامه‌های هسته‌ای و موشکی آن، حضور نظامی امریکا، یا نگرانی‌های امنیتی اسرائیل نمی‌پردازند.

بدون توافقی گسترده‌تر درباره اصول حاکم بر امنیت منطقه‌ای چنین توافق‌های موقتی به‌جای جلوگیری از رویارویی آن را به تعویق خواهند انداخت. مناقشه همچنان در چرخه‌ای تکرارشونده باقی خواهد ماند و این یعنی هر توافق موقتی فقط تا وقتی دوام می‌آورد که نارضایتی حل‌نشده دیگر یا محاسبه اشتباهی دور بعدی تشدید تنش را رقم بزند.

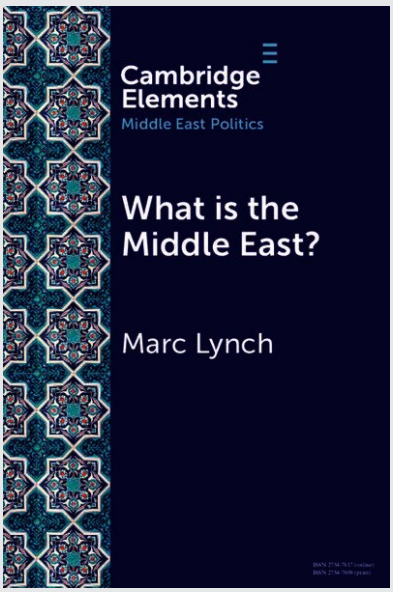
آ. ک.: دشواری ایجاد چنین چارچوبی ریشه‌های عمیق تاریخی دارد. دو قرن گذشته نمونه‌های چندان موفقی از شکل‌گیری نهادهای چندجانبه منطقه‌ای در خلیج فارس به دست نمی‌دهد. برخی از همان مکان‌هایی که الان بمباران می‌شوند در قرن نوزدهم هدف حملات کمپانی هند شرقی و کشتی‌های نیروی دریایی بریتانیا بودند. نیروهایی که قرن نوزدهم را رقم زدند سیاست بریتانیا مبتنی بر تبدیل خلیج فارس به «دریاچه بریتانیا» را دنبال می‌کردند. می‌توان درباره میزان موفقیت بریتانیا در این هدف بحث کرد، اما به هر حال این فرایند پیامدهای متعددی داشت که یکی از آنها عمده کردن تفاوت میان «قبایل» بود، آنها که معاهدات خارجی را امضا می‌کردند، آنها که اتباع تاج‌وتخت محسوب می‌شدند، و آنها که «دزدان دریایی» به حساب می‌آمدند. اینها شکل‌های جدیدی از قلمروگرایی و طرد را به وجود آورد.

در دوران پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده ترجیح داد به‌جای حمایت از ایجاد سازمان‌های چندجانبه، مثل سازمان هایی که در اروپای غربی شکل داد، یا کمک به شکل‌گیری اقتصادهای به‌شدت شبکه‌ای، آن‌گونه که در شرق آسیا شاهد بودیم، از طریق حاکمان و دولت‌های منفرد عمل کند. در نتیجه، هژمونی امریکا در خلیج فارس از طریق روابط ویژه آن با کشورها، سیاست مهار، یا سیاست مبتنی بر تقسیم جهان به «دوست و دشمن» اعمال شد. با توجه به این سابقه و همین‌طور رویکرد ایالات متحده در ربع قرن گذشته که یکی پس از دیگری از سازمان‌های بین‌المللی روی گردانده است، چندان امیدوار نیستم که این کشور بتواند رهبری فرایند ایجاد همکاری چندجانبه و همگرایی منطقه‌ای را بر عهده بگیرد. این البته به آن معنی نیست که ما وارد نوعی نظم پساامریکایی شده‌ایم؛ طی هفته‌های گذشته، قدرت امریکا در آسمان ایران به‌وضوح به نمایش گذاشته شده است. با وجود این، این ماجرای ناخوشایند و ناموجه محدودیت‌های واقعی امریکا را هم در تخیل یا تحقق نوعی افق سیاسی جدید آشکار می‌کند. ادعای خام و نسنجیده دونالد ترامپ مبنی بر اینکه خود را نگهبان خلیج فارس می‌داند، به‌طرز دردناکی از تخیل افقی جدید فاصله دارد. با این همه، این اختلافات و یک‌جانبه‌گرایی ریشه‌دار اجتناب‌ناپذیر نیستند.



تازه‌های کتاب

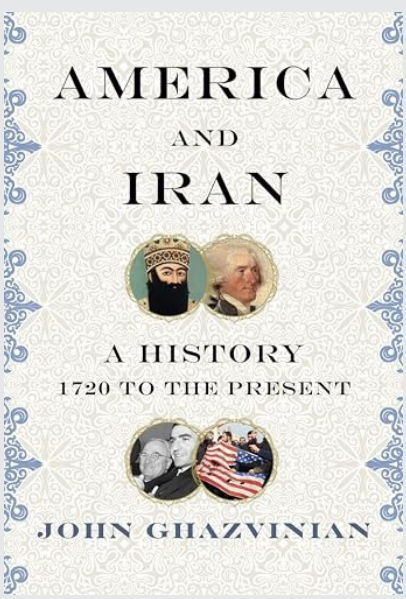
*معرفی کتاب‌ها در این بخش، با اندکی تغییر، از وب‌سایت ناشران یا فروشندگان آنها گرفته شده‌اند.



خاورمیانه چیست؟: نظریه و عملکرد مناطق
مارک لینچ

انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۲۵

خاورمیانه چیست؟: نظریه و عملکرد مناطق، نوشته مارک لینچ، مفهوم منطقه‌ای را به پرسش می‌گیرد که مرزهای آن عموماً بدیهی فرض می‌شوند، اما به‌ندرت به‌طور دقیق تعریف یا توجیه شده‌اند. لینچ روند شکل‌گیری تصور امروزی از خاورمیانه را از خلال حکومت استعماری و سیاست‌های دوران جنگ سرد دنبال می‌کند و نشان می‌دهد که این تصور چگونه هم در دیپلماسی جهانی و هم در فضای دانشگاهی امریکا جای گرفت. او نشان می‌دهد که تعاریف رقیب از این منطقه پیامدهای راهبردی واقعی دارند و بازتاب‌دهنده منازعاتی هستند که همچنان بر سر هویت سیاسی آن جریان دارد. این کتاب استدلال می‌کند که در نظر گرفتن خاورمیانه به‌عنوان یک واحد منسجم پژوهش‌های علوم سیاسی را دچار سوگیری کرده است؛ به این معنا که دامنه کشورها و نمونه‌هایی را که پژوهشگران با یکدیگر مقایسه می‌کنند محدود کرده و سیاست‌های عمیق‌تر نهفته در پس برچسب‌های منطقه‌ای را پنهان ساخته است. لینچ خواستار درکی گسترده‌تر و انعطاف‌پذیرتر از خاورمیانه است؛ درکی که پیوندهای فراتر از مرزهای متعارف منطقه را نیز در نظر بگیرد و در چارچوبی گسترده‌تر، از مطالعات منطقه‌ایِ تطبیقی دفاع کند.



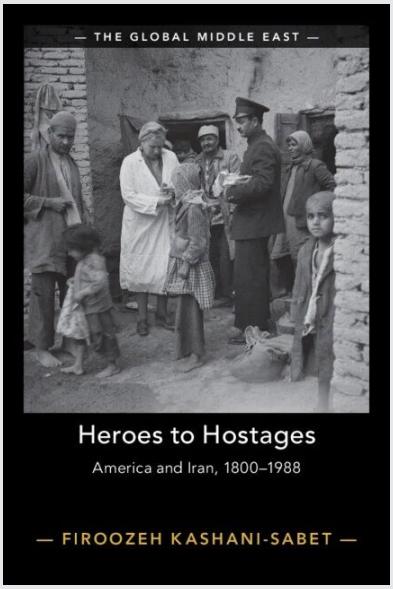
امریکا و ایران: تاریخی از ۱۷۲۰ تا امروز
جان قزوینیان

انتشارات آلفرد ای. ناپف، ۲۰۲۱

امریکا و ایران، از ۱۷۲۰ تا امروز، نوشته جان قزوینیان، سه قرن روابط میان دو کشور را دنبال می‌کند؛ از امپراتوری ایران که آنطور توماس جفرسون و جان کوئینسی آدامز را تحت تأثیر قرار داده بود تا ایرانی که زمانی امریکا را الگویی برای حکومت‌داری می‌دانست. این تاریخ‌نگار ایرانی‌تبار و تحصیل‌کرده آکسفورد با تکیه بر پژوهش گسترده در آرشیوهای هر دو کشور، از جمله دسترسی کم‌سابقه به اسناد دولتی ایران، این تاریخ را به چهار دوره تقسیم می‌کند: دوره نخست تحسین متقابل، دوره گسترش تماس‌ها و ارتباطات، دوران شراکت راهبردی نزدیک، و سرانجام چندین دهه بی‌اعتمادی عمیق متقابل. قزوینیان نشان می‌دهد روابط دو کشور دقیقاً در چه مقاطعی و چگونه از مسیر خود خارج شد و توضیح می‌دهد که چرا دو کشوری که زمانی واقعاً برای یکدیگر احترام قائل بودند، به چنین دشمنان سرسختی تبدیل شدند و اینکه چرا این سرنوشت اجتناب‌ناپذیر نبود.

از قهرمانان تا گروگان‌ها: امریکا و ایران، ۱۸۰۰-۱۹۸۸
فیروزه کاشانی‌ثابت

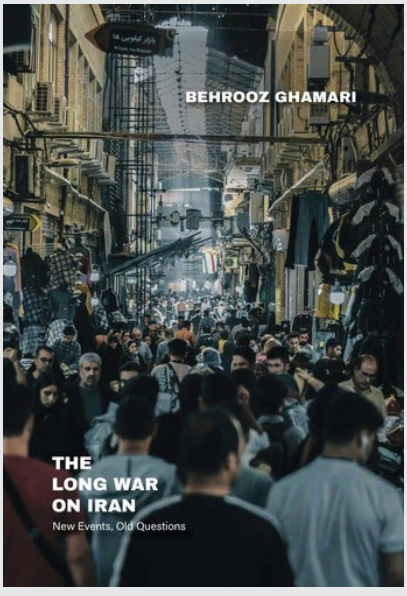
انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۲۳



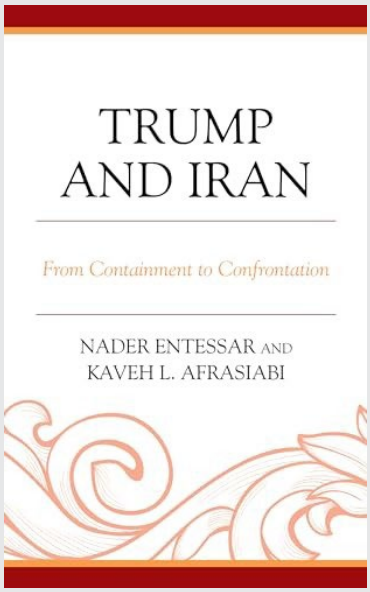
از قهرمان تا گروگان: امریکا و ایران ۱۹۸۸-۱۸۰۰، نوشته فیروزه کاشانی ثابت، به بازخوانی روابط امریکا و ایران می‌پردازد؛ روابطی که پیش از نیم‌قرن اخیر خصومت، زمانی با همکاری واقعی میان دو کشور همراه بود. این کتاب که دو قرن پرتلاطم را دربرمی‌گیرد، می‌پرسد این شراکت چه زمانی و چگونه از هم گسست. کاشانی ثابت با تکیه بر منابع انگلیسی‌زبان و فارسی‌زبان، که بسیاری از آنها پیش‌تر مورد توجه قرار نگرفته‌اند، استدلال می‌کند که این گسست صرفاً در نتیجه رویدادهای مهمی مثل کودتای ۱۳۳۲ یا انقلاب ۱۳۵۷ رخ نداد، بلکه به‌تدریج و در پی تغییرات اجتماعی و فرهنگی، در کنار تحولات دیپلماتیک، شکل گرفت. این کتاب که عمدتاً از منظر جامعه ایران روایت می‌شود، مسیر دو کشور را از خلال جنگ، استعمارزدایی، و انقلاب دنبال می‌کند و روایتی تازه از تاریخی ارائه می‌دهد که به شکل‌گیری رقابتی انجامید که همچنان بر سیاست منطقه‌ای امروز تأثیر می‌گذارد.

جنگ طولانی علیه ایران: رویدادهای تازه، پرسش‌های کهنه
بهروز قمری

انتشارات اُ.آر بوکس، ۲۰۲۶

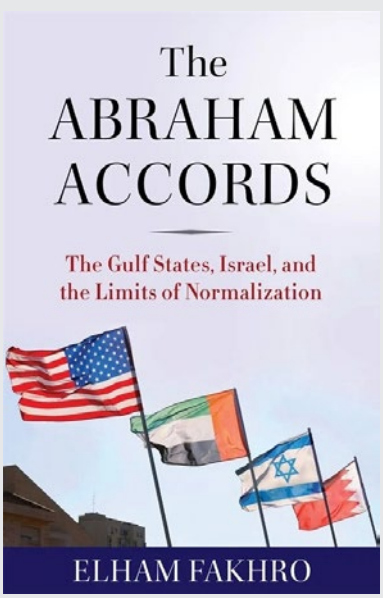


جنگ طولانی علیه ایران: رویدادهای تازه، پرسش‌های کهنه، نوشته بهروز قمری، به تقابل چندین‌ساله میان ایالات متحده و ایران می‌پردازد؛ تقابلی که از محاسبات نادرست و اهداف متعارض دو طرف شکل گرفته است. قمری با تکیه بر بیست سال تحلیل سیاسی، تاریخ مداخلات امریکا در منطقه را دنبال می‌کند و بر تحریم‌های مستمر و نگاه پایدار واشنگتن به جمهوری اسلامی به‌عنوان مانعی در برابر نفوذ امریکا تمرکز دارد. او استدلال می‌کند که با وجود سرکوب حکومتی، جامعه ایران همچنان پویا است و جنبش‌های فعال فکری، فرهنگی، و عدالت‌خواهانه همچنان به تغییر و شکل‌دهی سیاست ایران ادامه می‌دهند. قمری با به چالش کشیدن تصویر رایج از ایران به‌عنوان دولتی یکپارچه و تمامیت‌خواه، خواستار رویکردی آگاهانه‌تر و دقیق‌تر از سوی امریکا نسبت به منطقه است و هشدار می‌دهد که نادیده گرفتن تحولات درونی ایران تنها به تداوم همان پرسش‌های حل‌نشده منجر خواهد شد.



ترامپ و ایران: از مهار تا رویارویی
نادر انتصار و کاوه ال. افراسیابی
انتشارات لکسینگتون، ۲۰۱۹

ترامپ و ایران: از مهار تا رویارویی، نوشته نادر انتصار و کاوه ال. افراسیابی، بررسی می‌کند که روابط ایران و امریکا چگونه در دوران دولت ترامپ به‌سرعت تقابلی‌تر شد، تا جایی که احتمال وقوع جنگ میان دو کشور به امکانب واقعی تبدیل شد. نویسندگان خروج دولت ترامپ از توافق هسته‌ای و بازگرداندن تحریم‌ها را در چارچوب گسستی گسترده‌تر از راهبرد مهاری بررسی می‌کنند که دولت‌های پیشین امریکا دنبال می‌کردند؛ تغییری که تحت تأثیر کابینه‌ای با سابقه‌ای طولانی در خصومت با تهران شکل گرفت. آنها استدلال می‌کنند که این چرخش به‌سوی تغییر رژیم، پیامدهای قابل‌توجهی نه‌فقط برای ایران، بلکه برای کشورهای همسایه آن و ثبات بلندمدت در سراسر خلیج فارس داشته است. این کتاب در چارچوب علوم اجتماعی، الگوی تشدیدشونده خصومت میان واشنگتن و تهران را تحلیل می‌کند و خطر آن را بررسی می‌کند که این پویایی به‌تدریج به درگیری مستقیم و جنگی تمام‌عیار منجر شود.

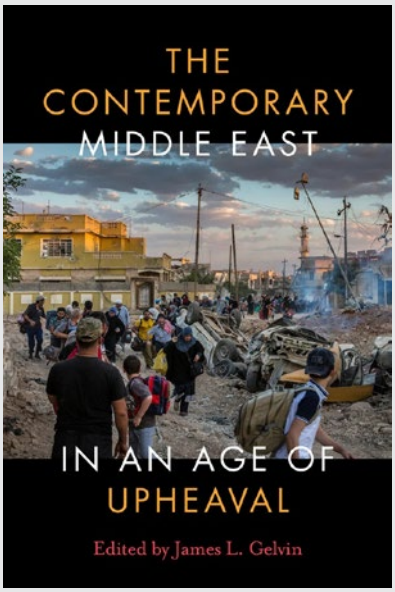


پیمان‌های ابراهیم: کشورهای خلیج فارس، اسرائیل، و محدودیت‌های عادی‌سازی روابط
الهام فخرو
انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۲۴

توافق‌نامه‌های ابراهیم: کشورهای خلیج فارس، اسرائیل و محدودیت‌های عادی‌سازی روابط، نوشته الهام فخرو، توافق‌های سال ۲۰۲۰ را بررسی می‌کند که به عادی‌سازی روابط میان اسرائیل و امارات انجامید و بحرین نیز بعدها به آن پیوست؛ نخستین توافق‌های از این دست میان اسرائیل و کشورهای عربی در بیش از دو دهه. فخرو بررسی می‌کند که این توافق‌ها چگونه شکل گرفتند، چرا طرف‌های درگیر عادی‌سازی روابط را همسو با منافع خود می‌دیدند، و این توافق‌ها چطور سیاست خاورمیانه و مسئله فلسطین را دگرگون کرده‌اند. او نشان می‌دهد که نگرانی‌های مشترک امنیتی، منافع اقتصادی، و تحولات سیاسی منطقه‌ای چگونه به هم‌سوییِ راهبردیِ غیرمنتظره‌ای میان کشورهای خلیج فارس و اسرائیل انجامید؛ هم‌سویی‌ای که روابطی را که پیش‌تر سال‌ها عمدتاً پنهانی بود آشکار کرد. او همچنین نقش دولت ترامپ را در میانجی‌گری برای دستیابی به این توافق بررسی می‌کند. فخرو استدلال می‌کند که تمرکز فزاینده واشنگتن بر گسترش عادی‌سازی روابط به بهای کاهش توجه به مناقشه اسرائیل و فلسطین تمام شد و شرایطی را تثبیت کرد که همچنان به بی‌ثباتی منطقه دامن می‌زنند.

خاورمیانه معاصر در عصر تحول
جیمز ال. گلوین (ویراستار)

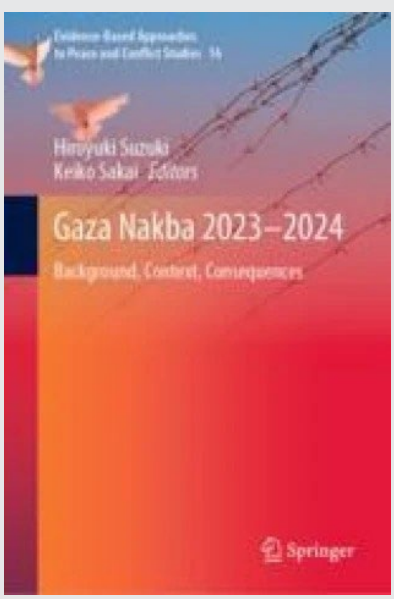
انتشارات دانشگاه استنفورد، ۲۰۲۱



کتاب خاورمیانه معاصر در عصر تحول به ویراستاری جیمز ال. گلوین در چهار عرصه تحول خاورمیانه را واکاوی می‌کند: تداوم و تغییر در دولت نولیبرال، فرهنگ و اجتماع، دولت‌های قدیمی و معضلات جدید، و پویایی‌های جهانی و منطقه‌ای خاورمیانهٔ جدید. بخش اول به موضوع انقلاب‌های عربی وریشه‌هایش در سیاست تعدیل اقتصادی می‌پردازد و تداوم و تغییر این سیاست را در دولت‌های نولیبرال بررسی می‌کند. بخش فرهنگ و اجتماع بر تحول اسلام سیاسی و اسلامگرایی در منطقه متمرکز است و بخش دولت‌های قدیمی و معضلات جدید تغییرات سیاسی دولت‌های عربستان، ترکیه، سوریه، عراق را در مواجهه فشار بر وهابی‌گری، اشغال، جنگ و پناهندگی بحث می‌کند. بخش آخر هم به سیاست جهانی و منطقه‌ای درخاورمیانه می‌پردازد که طی آن تحول در جنگ‌های نیابتی منطقه واکاوی می‌شود. جنگ‌هایی که در دوران جنگ سرد قدرت‌های جهانی محرک آن بودند اما در دوره جدید بازیگران منطقه‌ای آنها را براه می‌اندازند. گلوین در مقدمه کتاب اشغال عراق و بهارعربی را به همراه انفجار رشد جمعیتی منطقه در زمره رویدادهایی می‌داند که خاورمیانهٔ جدید را شکل می‌دهند. اما ویژگی‌های نظم جدید خاورمیانه بحران مشروعیت نظام‌های سیاسی آن، گسترش فرقه‌گرایی دولتی، رشد اسلام اخوانی دربهارعربی، افزایش مداخله در امور همسایگان، تمایل امریکا به ترک منطقه و کاهش اهمیت کشمکش اعراب و اسرائیل در سیاست منطقه است.

نکبهٔ غزه ۲۰۲۴-۲۰۲۳: پیشینه، زمینه و پیامدها
هیرویوکی سوزوکی و کیکو ساکای (ویراستاران)

انتشارات اسپرینگر، ۲۰۲۵



کتاب نکبه غزه ۲۰۲۴-۲۰۲۳: پیشینه، زمینه و پیامدها (۲۰۲۵)، مجموعه‌ای میان‌رشته‌ای است که جنگ غزه پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ را نه صرفاً به‌عنوان یک درگیری نظامی، بلکه در پیوند با تاریخ منازعه اسرائیل و فلسطین، مسئله شهرک‌نشین، بحران هنجارهای بشردوستانه و ناکارآمدی نهادهای بین‌المللی بررسی می‌کند. هیرویوکی سوزوکی و کیکو ساکای، ویراستاران کتاب با تأکید بر ابعاد اجتماعی و تاریخی منازعه، موضوعاتی چون بحران انسانی در غزه، وضعیت اورشلیم شرقی، فرهنگ و مقاومت فلسطینی، تغییر افکار عمومی در اسرائیل، واکنش کشورهای خلیج فارس، نقش ایران و «محور مقاومت»، واکنش مصر، اردن، لبنان و سوریه و ابعاد حقوق بین‌المللی جنگ را بررسی می‌کنند. نویسندگان مقالات این کتاب استدلال می‌کنند که جنگ غزه ضعف سازوکارهای موجود برای مدیریت منازعه و صلح‌سازی و نیز شکاف میان هنجارهای اعلام‌شده نظم بین‌المللی و عملکرد واقعی آن را آشکار کرده است. کتاب همچنین بر نقش فزاینده کشورهای جنوب جهانی، بازیگران غیردولتی و جنبش‌های مدنی در شکل‌دهی به واکنش‌های بین‌المللی به جنگ تأکید دارد.

GlobIS

Review

ایران‌شناسی در جهان

مهر ۱۴۰۵

ایران و خاورمیانهٔ جدید؟